

تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

از دیدگاه قرآن و حدیث

(تفسیر موضوعی المیزان)

به اهتمام : سید مهدی امین

با نظارت : دکتر محمد بیستونی

بسم الله الرحمن الرحیم

تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش از دیدگاه قرآن و حدیث

نویسنده:

مهدی امین

ناشر چاپی:

بیان جوان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش از دیدگاه قرآن و حدیث

مشخصات کتاب

سرشناسه : امین، سیدمهدی، ۱۳۱۶، -گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور : تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش از دیدگاه قرآن و حدیث/ به اهتمام مهدی امین ؛ با نظارت محمد بیستونی.

مشخصات نشر : قم: بیان جوان؛ مشهد: آستان قدس رضوی، شرکت به‌نشر، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری : ۳۵۸ ص.؛ ۱۰×۵/۱۴ س‌م.

فروست : تفسیر موضوعی المیزان؛ [ج.] ۲.

شابک : ۳-۶۷-۵۶۴۰-۹۶۴-۹۷۸

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

یادداشت : این کتاب بر اساس کتاب" المیزان فی تفسیرالقرآن "تالیف محمدحسین طباطبایی است.

عنوان دیگر : المیزان فی تفسیرالقرآن.

موضوع : تفاسیر شیعه -- قرن ۱۴

موضوع : قضا و قدر -- جنبه‌های قرآنی

شناسه افزوده : بیستونی محمد، ۱۳۳۷ -

شناسه افزوده : طباطبائی محمدحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۶۰. المیزان فی تفسیرالقرآن

شناسه افزوده : شرکت به‌نشر (انتشارات آستان قدس رضوی)

شناسه افزوده : تفسیر موضوعی المیزان؛[ج.] ۲.

رده بندی کنگره : BP۹۸/الف۸۳ت۷ ۲.ج ۱۳۸۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۱۷۹

شماره کتابشناسی ملی : ۱۲۱۱۰۵۷

فهـــرست مطـالـب

(۴۳۹)

فهـرست مطالـب

موضوع صفحـه

(۴۴۰)

فهـرست مطالـب

موضوع صفحـه

(۴۴۱)

فهـرست مطالـب

موضوع صفحه

(۴۴۲)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

(۴۴۳)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

(۴۴۴)

فهـرست مطـالب

موضـوع صفحـه

(۴۴۵)

فهـرست مطـالب

موضـوع صفحـه

(۴۴۶)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

(۴۴۷)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

(۴۴۸)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

(۴۴۹)

(۴۵۰)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

(۴۵۱)

(۴۵۲)

فهرست مطالب

موضوع صفحه

فهـرست مطالـب

موضـوع صفحـه

فهـرست مطالـب

موضـوع صفحـه

(۴۵۸)

فهـرست مطـالـب

موضـوع صفحـه

(۴۵۹)

(۴۶۰)

فهـرست مطـالـب

موضـوع صفحـه

(۴۶۱)

(۴۶۲)

فهـرست مطـالـب

موضـوع صفحـه

مجموعه تفسیر المیزان با حمایت مؤسسه عترت فاطمی چاپ و منتشر شده است که بدین وسیله از مدیران و کارکنان مؤسسه یاد شده تشکر و قدردانی می‌شود.

مؤسسه قرآنی تفسیر جوان

(۴۶۴)

تقدیم به

اِلی سَیِّدِنا وَ نَبِیِّنا مُحَمَّدٍ
رَسُولِ اللّهِ وَ خاتَمِ النَّبِیّینَ وَ اِلی مَوْلانا
وَ مَوْلَی الْمُوَحِّدینَ عَلِیٍّ اَمیرِ الْمُؤْمِنینَ وَ اِلی بِضْعَةِ
الْمُصْطَفی وَ بَهْجَةِ قَلْبِهِ سَیِّدَةِ نِساءِ الْعالَمینَ وَ اِلی سَیِّدَیْ
شَبابِ اَهْلِ الْجَنَّةِ، السِبْطَیْنِ، الْحَسَنِ وَ الْحُسَیْنِ وَ اِلَی الاَئِمَّةِ التِّسْعَةِ
الْمَعْصُومینَ الْمُکَرَّمینَ مِنْ وُلْدِ الْحُسَیْنِ لاسِیَّما بَقِیَّةِاللّهِ فِی‌الاَرَضینَ وَ وارِثِ عُلُومِ
الاَنْبِیاءِ وَ الْمُرْسَلینَ، الْمُعَدِّ لِقَطْعِ دابِرِالظَّلَمَةِ وَ الْمُدَّخِرِ لاِحْیاءِ الْفَرائِضِ وَ مَعالِمِ الدّینِ ،
الْحُجَّةِبْنِ‌الْحَسَنِ صاحِبِ الْعَصْرِ وَ الزَّمانِ عَجَّلَ اللّهُ تَعالی فَرَجَهُ الشَّریفَ فَیا مُعِزَّ
الاَوْلِیاءِوَیامُذِلَّ‌الاَعْداءِاَیُّهَاالسَّبَبُ‌الْمُتَّصِلُ‌بَیْنَ‌الاَرْضِ‌وَالسَّماءِقَدْمَسَّنا
وَ اَهْلَنَا الضُّـــرَّ فی غَیْبَتِـــکَ وَ فِراقِـــکَ وَ جِئْنـا بِبِضاعَـةٍ
مُزْجاةٍ مِنْ وِلائِکَ وَ مَحَبَّتِکَ فَاَوْفِ لَنَا الْکَیْلَ مِنْ مَنِّکَ وَ
فَضْلِکَ وَ تَصَدَّقْ عَلَیْنا بِنَظْرَةِ رَحْمَةٍ مِنْکَ
اِنّا نَریکَ مِنَ الْمُحْسِنینَ

(۴)

متن تأئیدیه حضرت آیهٔاللّه محمد یزدی

رییس دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری و رییس شورایعالی مدیریت حوزه علمیه

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

قرآن کریم این بزرگ‌ترین هدیه آسمانی و عالی‌ترین چراغ هدایت که خداوند عالم به وسیله آخرین پیامبرش برای بشریت فروفرستاده است؛ همواره انسان‌ها را دستگیری و راهنمایی نموده و می‌نماید. این انسان‌ها هستند که به هر مقدار بیشتر با این نور و رحمت ارتباط برقرار کنند بیشتر بهره می‌گیرند. ارتباط انسان‌ها با قرآن کریم با خواندن، اندیشیدن، فهمیدن، شناختن اهداف آن شکل می‌گیرد. تلاوت، تفکر، دریافت و عمل انسان‌ها به دستورالعمل‌های آن، سطوح مختلف دارد. کارهایی که برای تسهیل و روان و آسان کردن این ارتباط انجام می‌گیرد هرکدام به نوبه خود ارزشمند است. کارهای گوناگونی که دانشمند محترم جناب آقای دکتر بیستونی برای نسل جوان در جهت این خدمت بزرگ و امکان ارتباط بهتر نسل‌جوان باقرآن انجام‌داده‌اند؛ همگی قابل‌تقدیر و تشکر و احترام‌است. به علاقه‌مندان بخصوص جوانان توصیه می‌کنم که از این آثار بهره‌مند شوند.

توفیقات بیش از پیش ایشان را از خداوند متعال خواهانم.

محمد یزدی

رییس دبیرخانه مجلس خبرگان رهبری ۱/۲/۱۳۸۸

(۵)

متن تائیدیه حضرت آیهٔ‌اللّه مرتضی مقتدایی

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

توفیق نصیب گردید از مؤسسه قرآنی تفسیر جوان بازدید داشته باشم و مواجه شدم با یک باغستان گسترده پرگل و متنوع که به‌طور یقین از معجزات قرآن است که این ابتکارات و روش‌های نو و جالب را به ذهن یک نفر که باید مورد عنایت ویژه قرار گرفته باشد القاء نماید تا بتواند در سطح گسترده کودکان و جوانان و نوجوانان و غیرهم را با قرآن‌مجید مأنوس به‌طوری‌که مفاهیم بلند و باارزش قرآن در وجود آنها نقش بسته و روش آنها را الهی و قرآنی نماید و آن برادر بزرگوار جناب آقای دکتر محمد بیستونی است که این توفیق نصیب ایشان گردیده و ذخیره عظیم و باقیات الصالحات جاری برای آخرت ایشان هست. به امید این که همه اقدامات با خلوص قرین و مورد توجه ویژه حضرت بقیت‌اللّه‌الاعظم ارواحنافداه باشد.

مرتضی مقتدایی

به تاریخ یوم شنبه پنجم ماه مبارک رمضان‌المبارک ۱۴۲۷

(۶)

متن‌تأییدیه حضرت آیهٔ‌اللّه‌سیدعلی‌اصغردستغیب نماینده محترم‌خبرگان‌رهبری‌دراستان‌فارس

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحیم

«وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیانا لِکُلِّ شَیْءٍ» (۸۹ / نحل)

تفسیر المیزان گنجینه گرانبهائی است که به مقتضای این کریمه قرآنی حاوی جمیع موضوعات و عناوین مطرح در زندگی انسان‌ها می‌باشد. تنظیم موضوعی این مجموعه نفیس اولاً موجب آن است که هرکس عنوان و موضوع مدّنظر خویش را به سادگی پیدا کند و ثانیا زمینه مناسبی در راستای تحقیقات موضوعی برای پژوهشگران و اندیشمندان جوان حوزه و دانشگاه خواهد بود.

این توفیق نیز در ادامه برنامه‌های مؤسسه قرآنی تفسیر جوان در تنظیم و نشر آثار قرآنی مفسّرین بزرگ و نامی در طول تاریخ

اسلام، نصیب برادر ارزشمندم جناب آقای دکتر محمد بیستونی و گروهی از همکاران قرآن‌پژوه ایشان گردیده است. امیدوارم همچنان از توفیقات و تأییدات الهی برخوردار باشند.

سیدعلی اصغر دستغیب

۲۸/۹/۸۶

(۷)

مقدمه ناشر

براساس پژوهشی که در مؤسسه قرآنی تفسیر جوان انجام شده، از صدر اسلام تاکنون حدود ۱۰/۰۰۰ نوع تفسیر قرآن کریم منتشر گردیده است که بیش از ۹۰٪ آنها به دلیل پرحجم بودن صفحات، عدم اعرابگذاری کامل آیات و روایات و کلمات عربی، نثر و نگارش تخصصی و پیچیده، قطع بزرگ کتاب و... صرفا برای «متخصصین و علاقمندان حرفه‌ای» کاربرد داشته و افراد عادی جامعه به ویژه «جوانان عزیز» آنچنان که شایسته است نمی‌توانند از این قبیل تفاسیر به راحتی استفاده کنند.

مؤسسه قرآنی تفسیر جوان ۱۵ سال برای ساده‌سازی و ارائه تفسیر موضوعی و کاربردی در کنار تفسیرترتیبی تلاش‌های گسترده‌ای را آغاز نموده است که چاپ و انتشار تفسیر جوان (خلاصه ۳۰ جلدی تفسیر نمونه، قطع جیبی) و تفسیر نوجوان (۳۰ جلدی، قطع جیبی کوچک) و بیش از یکصد تفسیر موضوعی دیگر نظیر باستان‌شناسی قرآن کریم، رنگ‌شناسی، شیطان‌شناسی، هنرهای دستی، ملکه گمشده و شیطانی همراه، موسیقی،

(۸)

تفاسیر گرافیکی و... بخشی از خروجی‌های منتشر شده در همین راستا می‌باشد.

کتابی که ما و شما اکنون در محضر نورانی آن هستیم حاصل تلاش ۳۰ ساله «استادارجمند جناب آقای‌سیدمهدی‌امین» می‌باشد.ایشان تمامی مجلدات تفسیرالمیزان را به دقت مطالعه کرده و پس از فیش برداری، مطالب را «بدون هیچ گونه دخل و تصرف در متن تفسیر» در هفتاد عنوان موضوعی تفکیک و برای نخستین بار «مجموعه ۷۰ جلدی تفسیر موضوعی المیزان» را تدوین نموده که هم به صورت تک موضوعی و هم به شکل دوره‌ای برای جوانان عزیز قابل استفاده کاربردی‌است.

«تفسیر المیزان» به گفته شهید آیهٔ اللّه مطهری (ره) «بهترین تفسیری است که در میان شیعه و سنی از صدر اسلام تا امروز نوشته شده است». «المیزان» یکی از بزرگ‌ترین آثار علمی علامه طباطبائی (ره)، و از مهم‌ترین تفاسیر جهان اسلام و به حق در نوع خود کم‌نظیر و مایه مباهات و افتخار شیعه است. پس از تفسیر تبیان شیخ طوسی (م ۴۶۰ ه) و مجمع‌البیان شیخ طبرسی (م ۵۴۸ ه) بزرگ‌ترین و جامع‌ترین تفسیر شیعی و از نظر قوّت علمی و

مقدمه ناشر (۹)

مطلوبیت روش تفسیری، بی‌نظیر است. ویژگی مهم این تفسیر به‌کارگیری تفسیر قرآن به قرآن و روش عقلی و استدلالی است. این روش در کار مفسّر تنها در کنار هم‌گذاشتن آیات برای درک معنای واژه خلاصه نمی‌شود، بلکه موضوعات مشابه و مشترک در سوره‌های مختلف را کنار یکدیگر قرار می‌دهد، تحلیل و مقایسه می‌کند و برای درک پیام آیه به شیوه تدبّری و اجتهادی توسل می‌جوید.

یکی از ابعاد چشمگیر المیزان، جامعه گرایی تفسیر است. بی گمان این خصیصه از اندیشه و گرایش‌های اجتماعی علامه طباطبائی (ره) برخاسته است و لذا به مباحثی چون حکومت، آزادی، عدالت اجتماعی، نظم اجتماعی، مشکلات امّت اسلامی، علل عقب ماندگی مسلمانان، حقوق زن و پاسخ به شبهات مارکسیسم و ده‌ها موضوع روز، روی آورده و به طور عمیق مورد

بحث و بررسی قرارداده است.

شیوه مرحوم علامّه به‌این شرح است که در آغاز، چندآیه از یک‌سوره را می‌آورد و آیه، آیه، نکات لُغوی و بیانی‌آن‌را شرح می‌دهد و پس از آن، تحت عنوان بیان آیات که شامل مباحث موضوعی است به تشریح آن می‌پردازد.

(۱۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

ولی متأسفانه قدر و ارزش این تفسیر در میان نسل جوان ناشناخته مانده است و بنده در جلسات فراوانی که با دانشجویان یا دانش‌آموزان داشته‌ام همواره نیاز فراوان آنها را به این تفسیر دریافته‌ام و به همین دلیل نسبت به همکاری با جناب آقای سیدمهدی امین اقدام نموده‌ام.

امیدوارم این قبیل تلاش‌های قرآنی ما و شما برای روزی ذخیره شود که به جز اعمال و نیات خالصانه، هیچ چیز دیگری کارساز نخواهد بود.

دکتر محمد بیستونی

رئیس مؤسسه قرآنی تفسیر جوان

تهران ـ تابستان ۱۳۸۸

مقدمه ناشر (۱۱)

مقدمه مؤلف

اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَریمٌ

فی کِتابٍ مَکْنُونٍ

لا یَمَسُّهُ اِلاَّ الْمُطَهَّرُونَ

این قرآنی است کریم

در کتابی مکنون

که جز دست پاکان و فهم خاصان بدان نرسد!

(۷۷ ـ ۷۹/ واقعه)

این کتاب به منزله یک «کتاب مرجع» یافرهنگ معارف قرآن است که از «تفسیر المیزان» انتخاب و تلخیص، و بر حسب موضوع طبقه‌بندی شده است.

در تقسیم‌بندی به عمل آمده از موضوعات قرآن کریم قریب ۷۰ عنوان مستقل به دست آمد. هر یک از این موضوعات اصلی، عنوان مستقلی برای تهیه یک کتاب در نظر گرفته شد. هر کتاب در داخل خود به چندین فصل یا عنوان فرعی تقسیم گردید. هر (۱۲)

فصل نیز به سرفصل‌هایی تقسیم شد. در این سرفصل‌ها آیات و مفاهیم قرآنی از متن تفسیر المیزان انتخاب و پس از تلخیص، به روال منطقی، طبقه‌بندی و درج گردید، به طوری که خواننده جوان و محقق ما با مطالعه این مطالب کوتاه وارد جهان شگفت‌انگیز آیات و معارف قرآن عظیم گردد. در پایان کار، مجموع این معارف به قریب ۵ هزار عنوان یا سرفصل بالغ گردید.

از لحاظ زمانی: کار انتخاب مطالب و فیش‌برداری و تلخیص و نگارش، از اواخر سال ۱۳۵۷ شروع و حدود ۳۰ سال دوام داشته، و با توفیق الهی در لیالی مبارکه قدر سال ۱۳۸۵پایان پذیرفته و آماده چاپ و نشر گردیده است.

هدف از تهیه این مجموعه و نوع طبقه‌بندی مطالب در آن، تسهیل مراجعه به شرح و تفسیر آیات و معارف قرآن شریف، از

جانب علاقمندان علوم قرآنی، مخصوصا محققین جوان است که بتوانند اطلاعات خود را از طریق بیان مفسری بزرگ چون علامه فقید آیهٔ اللّه طباطبایی دریافت کنند، و برای هر سؤال پاسخی مشخص و روشن داشته باشند.

مقدمه مؤلف (۱۳)

سال‌های طولانی، مطالب متعدد و متنوع درباره مفاهیم قرآن شریف می‌آموختیم اما وقتی در مقابل یک سؤال درباره معارف و شرایع دین‌مان قرار می‌گرفتیم، یک جواب مدون و مشخص نداشتیم بلکه به اندازه مطالب متعدد و متنوعی که شنیده بودیم باید جواب می‌دادیم. زمانی که تفسیر المیزان علامه طباطبایی، قدس‌اللّه سرّه الشریف، ترجمه شد و در دسترس جامعه مسلمان ایرانی قرار گرفت، این مشکل حل شد و جوابی را که لازم بود می‌توانستیم از متن خود قرآن، با تفسیر روشن و قابل اعتمادِ فردی که به اسرار مکنون دست یافته بود، بدهیم. اما آنچه مشکل می‌نمود گشتن و پیدا کردن آن جواب از لابلای چهل (یا بیست) جلد ترجمه فارسی این تفسیر گرانمایه بود. لذا این ضرورت احساس شد که مطالب به صورت موضوعی طبقه‌بندی و خلاصه شود و در قالب یک دائرهٔالمعارف در دسترس همه دین‌دوستان قرارگیرد. این همان انگیزه‌ای بود که موجب تهیه این مجلدات گردید.

بدیهی است این مجلدات شامل تمامی جزئیات سوره‌ها و آیات الهی قرآن نمی‌شود، بلکه سعی شده مطالبی انتخاب شود که در تفسیر آیات و مفاهیم قرآنی، علامه بزرگوار

(۱۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

به شرح و بسط و تفهیم مطلب پرداخته است.

اصول این مطالب با توضیح و تفصیل در «تفسیر المیزان» موجود است که خواننده می‌تواند برای پی‌گیری آن‌ها به خود المیزان مراجعه نماید. برای این منظور مستند هر مطلب با ذکر شماره مجلد و شماره صفحه مربوطه و آیه مورد استناد در هر مطلب قید گردیده است.

ذکراین‌نکته لازم‌است که چون‌ترجمه‌تفسیرالمیزان به‌صورت دومجموعه ۲۰ جلدی و ۴۰جلدی منتشرشده بهتراست درصورت نیازبه‌مراجعه به‌ترجمه المیزان، بر اساس ترتیب عددی آیات قرآن به سراغ جلد موردنظر خود، صرف‌نظراز تعداد مجلدات بروید.

و مقدر بود که کار نشر چنین مجموعه آسمانی در مؤسسه‌ای انجام گیرد که با هدف نشر معارف قرآن شریف، به صورت تفسیر، مختص نسل جوان، تأسیس شده باشد، و استاد مسلّم، جناب آقای دکتر محمد بیستونی، اصلاح و تنقیح و نظارت همه‌جانبه بر این مجموعه قرآنی شریف را به عهده گیرد.

مؤسسه قرآنی تفسیر جوان با ابتکار و سلیقه نوین، و به منظور تسهیل در رساندن

مقدمه مؤلف (۱۵)

پیام آسمانی قرآن مجید به نسل جوان، مطالب قرآنی را به صورت کتاب‌هایی در قطع جیبی منتشر می‌کند. این ابتکار در نشر همین مجلدات نیز به کار رفته، تا مطالعه آن در هر شرایط زمانی و مکانی، برای جوانان مشتاق فرهنگ الهی قرآن شریف، ساده و آسان گردد...

و ما همه بندگانی هستیم هر یک حامل وظیفه تعیین شده از جانب دوست، و آنچه انجام شده و می‌شود، همه از جانب اوست!

و صلوات خدا بر محمّد مصطفی صلی‌الله‌علیه‌وآله و خاندان جلیلش باد که نخستین حاملان این وظیفه الهی بودند، و بر علامه فقید آیهٔاللّه طباطبایی و اجداد او، و بر همه وظیفه‌داران این مجموعه شریف و آباء و اجدادشان باد، که مسلمان شایسته‌ای بودند و ما را نیز در مسیر شناخت اسلام واقعی پرورش دادند!

لیله قدر سال ۱۳۸۵

سید مهدی حبیبی امین

(۱۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

بخش اول :تدبیر و تقدیر

فصل اول :تــدبیــر

مفهوم تدبیر

(۱۷)

(۱۸)

«یُدَبِّرُ الاَْمْرَ یُفَصِّلُ الاْیاتِ... .» (۲ / رعد)

تدبیر به معنای این است که چیزی را دنبال چیزی بیاوری و مقصود از آن این است که اشیاء متعدد و مختلفی را طوری تنظیم کنی و ترتیب دهی که هر کدام در جای خاص خود قرار بگیرد، به طوری که به محض تنظیم آن غرضی که از هر کدام از آن‌ها داری و فایده‌ای که هر کدام دارد حاصل گردد و به خاطر متلاشی شدن اصل آن‌ها و فساد اجزاء آن و تزاحم آن‌ها با یکدیگر غرض مختل نشود.

(۱۹)

وقتی می‌گویند «تدبیر منزل» معنایش این است که امور خانه را و تصرفاتی که مربوط به آن است منظم نمود، به طوری که وضع آن رو به صلاح گذاشت و اهل آن از فواید مطلوب آن برخوردار شدند.

تدبیر امر عالم هم به این معناست که اجزاء آن را به بهترین و محکم‌ترین نظم منظم سازد، به طوری که هر چیزی به سوی غایت مقصود از آن متوجه گشته سیر کند. همین آخرین کمالی است که مخصوص به اوست و منتهی درجه و اجل مسمایی است که به سوی آن گسیل شده، هم چنین روبرهم آن را با نظمی عام و عالمی منظم سازد، به طوری که سراپای عالم هم متوجه غایت کلی خود که همان رجوع و بازگشت به خداست بشود و در نتیجه بعد از دنیا آخرت هویدا گردد.(۱)

۱- المیـــــــزان ج ۲۲، ص ۱۶۸.

(۲۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

مفهوم تدبیر و ترتیب سلسله حوادث

«خَلَقَ اللّهُ السَّمواتِ وَ الاَْرْضَ بِالْحَقِّ!» (۴۴ / عنکبوت)

خلقت آسمانها و زمین بر اساس نظامی ثابت و تغییرناپذیر است و سنت الهی نه اختلاف می‌پذیرد و نه تخلف، تدبیر هم خود از خلقت است و این دو با یکدیگر اختلاف ندارند و هیچ کدام از دیگری تخلف نمی‌کند. تدبیر حوادث جاری در عالم، معنایش این است که یک حادث را دنبال حادثی دیگر به وجود بیاورد، حادثی باشد که وقتی که دنبال حادث اول پدید آورد، نظامی اَتم به وجود آید و آن چنان حوادث را ترتیب دهد که به غایت‌ها و نتایجی منتهی شود که حق و حقیقت باشد، پس در حقیقت:

مفهوم تدبیر و ترتیب سلسله حوادث (۲۱)

«تدبیر عبارت است از خلقت بعد از خلقت،» اما خلقت هر چیزی با رعایت خلقت‌های قبل و بعد آن، که چون تک تک هر ایجادی در نظر گرفته شود خلقت است و چون رابطه و اتصال بین همه خلقها در نظر گرفته شود تدبیر، پس تدبیر، چیزی سوای خلقت نیست.

و چون خلقت و صنع همه به خدای‌تعالی منتهی می‌شود و این منتهی شدنش ضروری و غیر قابل انکار است، لاجرم تدبیر هم منتهی به اوست و به هیچ وجه نمی‌شود به غیر اویش دانست و غیر خدای‌تعالی هر چه هست مخلوق خدا و قائم به خدا و مملوك اوست، خودش مالک هیچ نفعی و ضرری نیست و محال است که قائم بغیر او باشد و آن غیر، مستقل در تدابیر او و مستغنی از خدا باشد و این همان معنای حق بودن و بازیچه نبودن و جدّ بودن و شوخی نبودن خلقت است.(۱)

۱- المیزان ج ۳۱، ص ۲۱۱.

انحصار تدبیر عالم

«اِنَّ رَبَّکُمُ اللّهُ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَ الْاَرْضَ فی سِتَّةِ اَیّامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْاَمْرَ...»

«ای گروه مردمان! پروردگار شما خدایی است که این عالم مشهود را - آسمان و زمینش را - در ظرف شش روز آفریده و آن گاه بر عرش قدرت خود استوار شده و در مقام تدبیر و سررشته‌داری امور، که همه تدبیرها و اداره‌ها به او منتهی می‌شود، شروع به تدبیر عالم کرده است.» (۳ / یونس)

اگر حقیقت این است که همه تدبیرها بی هیچ کمکی از ناحیه دیگران تنها به خدا

منتهی می‌شود، بنا بر این هیچ چیز در تدبیر و سررشته‌داری هیچ یک از کارهای الهی نمی‌تواند وساطت یعنی شفاعت کند مگر آن که خدا اجازه دهد زیرا سبب اصلی منحصرا اوست و بجز او هیچ چیز دیگر بالاصاله سبب نیست و همه اسباب مادون او سبب‌هایی هستند که به واسطه او «سبب» شده‌اند و شفیعان و واسطه‌هایی هستند که با اذن او واسطه و شفیع شده‌اند.

حالا که حقیقت این است پس فقط خدا پروردگار شماست و تنها او کارهای شما را تدبیر می‌کند. (۱)

مقام نزول و عروج تدبیر

«یُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّماءِ اِلَی الْاَرْضِ ثُمَّ یَعْرُجُ اِلَیْهِ فی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ اَلْفَ سَنَةٍ مِمّا تَعُدُّونَ» (۵ / سجده)

گفتیم تدبیر این است که چیزی را عقب سر چیزی قرار دهی و یا دستوری را عقب

۱- المیزان ج ۱۹، ص ۱۷.

سر دستوری دیگر قرار دهی و در آیه فوق برگشت می‌کند به این که خدای‌تعالی وجود حوادث را مانند سلسله زنجیری که پشت سر هم و متصل مابین آسمان و زمین باشد قرار دهد. «هیچ چیزی نیست مگر آن که خزینه‌هایش نزد ماست و ما جز به اندازه معلوم نازل نمی‌کنیم.» (۲۱ / حجر) «ما هر چیزی را با اندازه‌گیری خلق کرده‌ایم.» (۴۹ / قمر) «ثُمَّ یَعْرُجُ اِلَیْهِ» به معنای این است که او تدبیر امر می‌کند، در حالی که نازل کننده است و یا او نازل کننده است در حالی که مدبر است، از آسمان تا زمین را و بعید نیست منظور از این امر همان امری باشد که در آیه: «و در هر آسمانی امرش را وحی کرد» (۱۲ / فصلت) آمده است.

جمله «ثُمَّ یَعْرُجُ اِلَیْهِ» اشعار است به این که مراد به سماء مقام قربی است که زمام همه امور بدان جا منتهی می‌شود، نه آسمان که به معنای جهت بالا و یا ناحیه‌ای از نواحی عالم جسمانی است، برای این که قبلاً فرمود: «تدبیر امر می‌کند از آسمان تا زمین»

(۵ / سجده) و آنگاه فرمود: «سپس به سوی او عروج می‌کند» (۵ / سجده) پس معلوم می‌شود عروج به سوی او از همان طریقی

است که از آن نازل شده و در آیه، غیر از علوی که به تعبیر آسمان آمده و پایینی که از آن به ارض تعبیر کرده و نزول و عروج چیز دیگری نیامده است. پس قهرا نزول از سماء و عروج به سوی خدا می‌فهماند که مراد به سماء مقام حضور است، که تدبیر امر از آن مقام صادر می‌شود.

و یا مراد این است که موطن و محل تدبیر امور زمینی آسمان است و خدا که محیط به هر چیز است تدبیر زمین را از آن موطن نازل می‌کند.(۱)

۱- المیزان ج ۳۲، ص ۷۹.

(۲۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

ظرف زمانی تدبیر

«فی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ اَلْفَ سَنَةٍ مِمّا تَعُدُّونَ» (۵ / سجده)

خدای‌تعالی تدبیر نامبرده را در ظرفی انجام می‌دهد که اگر با مقدار حرکت حوادث زمینی تطبیق شود با هزار سال از سالهایی که شما ساکنان زمین می‌شمارید برابر می گردد، چون مسلم است که روز و شب و ماه و سالی که ما می‌شماریم بیشتر از عمر خود زمین نیست. و چون مراد به سماء عالم قرب و حضور است و این عالم از حیطه زمان بیرون است، لاجرم مراد به آن ظرفی خواهد بود که اگر مقدار حرکت حوادث زمینی با آن تطبیق شود هزار سال از سال‌هایی که ما می‌شماریم خواهد شد.

و اما این که این مقدار آیا مقدار نزول و مکث و عروج است یا مقدار نزول

ظرف زمانی تدبیر (۲۷)

و عروج روی هم است، بدون مکث و یا مقدار هر یک از این دو است و یا تنها مقدار خود عروج است، احتمالاتی است که آیه: «ملائکه و روج به سوی او بالا ـ می‌روند در روزی که مقدارش پنجاه هزار سال است.» (۴ / معارج) مؤید احتمال اخیر است، چون مدت نامبرده را تنها مدت عروج معرفی می کند.

آنگاه بنا به فرضی که ظرف هزار سال قید عروج باشد، آیا منظور از عروج مطلق عروج حوادث به سوی خداست، یا تنها عروج آنها در روز قیامت است و مقدار هزار سال هم طول مدت قیامت است و اگر در آیه سوره معارج مقدار آن را پنجاه هزار سال خوانده، چون مربوط به کفار است، تا به خاطر کفرشان مشقت بیشتری بکشند، ممکن هم هست بگوییم مقدار هزار سال مربوط به یکی از مواقف روز قیامت است و مقدار پنجاه هزار سال مقدار و طول مدت پنجاه موقف است.

(۲۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

از این هم که بگذریم احتمالات دیگری در خصوص هزار سال است، که آیا تحدیدی است حقیقی و یا مراد صرف زیاد جلوه دادن مدت است.

به طوری که ملاحظه فرمودید آیه شریفه احتمالهای زیادی را تحمل می کند و با همه آنها می‌سازد، ولکن از همه آنها نزدیک‌تر به ذهن این است که کلمه «فی یَوْمٍ» قید باشد برای «ثُمَّ یَعْرُجُ اِلَیْهِ» مراد به روزی که امر یکی از پنجاه موقف را عروج می کنند، روز قیامت باشد. (و خدا داناتر است).(۱)

۱- المیزان ج ۳۲، ص ۸۰.

ظرف زمانی تدبیر (۲۹)

(۳۰)

فصل دوم :عرش یا مقام تدبیر

تدبیر الهی و رابطه آن با عرش

«... ثُـمَّ اسْتَـوی عَلَـی الْعَـرْشِ... .» (۵۴ / اعـراف)

در عـالم کـون بـا همه اختلافی که در مراحـل آن هست مرحله‌ای وجـود دارد که زمـام جمیع حوادث و اسبابی که علت وجود آن حوادثانـد و ترتیـب و ردیـف کردن سلسـله علـل و اسـباب منتهی بـه آن جـا می‌باشـد و نـام آن مرحله و مقـام عرش است. صورامورکونیه‌ای که‌به‌تدبیرخـدای‌تعالی‌اداره‌می‌شودهرچه‌هست‌درعرش خدای‌تعالی موجوداست و دراین‌باره است که می‌فرماید: «وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ.»(۵۹/انعام) این که فرمود: «...ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ...،» کنایه است از استیلا و تسلطش بر ملک خود و

(۳۱)

قیـامش به تـدبیر امـور آن، به‌طوری که هیـچ موجود کوچـک و بزرگی از قلم تـدبیرش ساقط نمی‌شود و در تحت نظـامی دقیق هر موجودی را به کمال واقعی‌اش رسانیده حاجت هر صـاحـب حـاجتـی را می‌دهـد.

اغلب آیاتی که در قرآن کریم عرش خـدای را ذکر می‌کنـدماننـد همین آیه چیزی را هم کـه دلالـت بـر تـدبیـر خـدای‌تعـالی کـند ذکـر می‌نـماید.(۱)

عرش کجاست؟ و چه نقشی در تدبیر دارد؟

«...ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ... .» (۵۴ / اعراف)

عرش در اصل به معنای چیزی است که سقف داشته باشد. نشیمنگاه سلطان را هم که عرش می‌نامند به اعتبار بلندی اوست. عرش خدا چیزی است که بشر از درک حقیقت

۱- المیـــزان ج ۱۵، ص ۲۰۷.

(۳۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

آن عاجز است و تنها اسمی از آن می‌داند. و این حرف‌هایی که عوام از روی اوهام خود درباره آن زده‌اند صحیح نیست، زیرا اگر وهم بتوانـد آن را درک کنـد پس حامل آن هم تواند بود و خدا از آن بزرگتر است که اوهام ما حامل عرش او باشد. کلمه عرش و تخت معنای سلطان و مقام او را می‌فهماند، تا مردم از شنیدن آن متوجه نقطه‌ای شوند که مرکز تدبیر امور مملکت و اداره شؤون آن است.

جوامع مترقی دنیا اعمال جزئی را تقسیم نموده و زمام هر قسمتی را به یک کرسی و یا یک اداره می‌سپارند، آن گاه آن کرسی‌ها و آن دوایر را نیز به شعبه‌هایی تقسیم بندی نموده باز زمام شعبه هر قسمتی را به یک کرسی مافوق می‌دهند و این روش را از پایین به بالاـ ادامه داده تـا زمـام و سـر نـخ تمـامی شؤون کشور را در یک جا متمرکز ساخته آن را به دست شخص واحـدی که در بحث ما صـاحب عرش نامیـده می‌شـود بسـپارند. وقـتی کـه یـک امری از نـاحیه صـاحب عرش صـادر می‌شـود در کمـترین وقـتی بـه جمیع کرسی‌های مملکتی رسیده و در هر اداره‌ای به شکل مناسب با آن اداره متشکل

عرش کجاست؟ و چه نقشی در تدبیر دارد؟ (۳۳)

شده کرسی‌نشین آن اداره از آن امریه درس و دستور مخصوص مناسب با کـار خـود را مـی گیـرد.

این مثال را زدیم تـا خواننـده از این نظـام که نظامی است اعتباری و قراردادی پی به نظام تکوین ببرد، چه اگر در نظام تکوین دقیق شـویم خـواهیم دیـد که آن نیز همینطور است، یعنی حوادث جزئی عـالم منتهی به علـل و اسـباب جزئی است و آن اسـباب منتهی و

مستند به اسباب کلی دیگری است، همچنین تا همه منتهی به ذات خدای‌سبحان شود، با این تفاوت که صاحب عرش در مثالی که زدیم خودش در کرسی‌های پایین و بالا سر صاحبان کرسی و حاضر در نزد یک‌یک افراد نیست، به خلاف خدای‌سبحان که با همه و محیط بر همه است، چون مالکیت خدای‌سبحان حقیقی و مالکیت صاحب عرش در مثال بالا اعتباری است.(۱)

۱- المیزان ج ۱۵، ص ۲۰۴.

(۳۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

چه اموری در عرش انجام می‌گیرد؟ و چه نیروهایی آن جا را می‌گردانند؟

«ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یُغْشِی اللَّیْلَ النَّهارَ.» (۵۴ / اعراف)

عرش مقامی است که تمامی تدابیر عمومی عالم از آنجا منشاء گرفته و اوامر تکوینی خدا از آنجا صادر می‌شود. در سوره بروج می‌فرماید: «ذوُالْعَرْشِ الْمَجیدُ فَعّالٌ لِمایُریدُ - صاحب عرش‌مجید و انجام دهنده هر کاری است که اراده کند.» (۱۵ و ۱۶ / بروج) آیه زیر نیز اشاره به این معنا دارد: «وَ تَرَی الْمَلائِکَةَ حافّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ یُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ قُضِیَ بَیْنَهُمْ بِالْحَقِّ،»(۷۵ / زمر) چون محل کار ملائکه را که واسطه‌ها و حاملین اوامر او اجراکنندگان تدابیر اویند، اطراف عرش دانسته است.

چه اموری در عرش انجام می گیرد؟ (۳۵)

و همچنین آیه: «اَلَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ...،» (۷ / غافر) است که علاوه بر این که مانند آیه قبلی احتفاف و حلقه‌زدن ملائکه را به عرش ذکر می کند نکته دیگری را نیز افاده می‌نماید و آن این است که کسانی هم هستند که عرش پروردگار را حمل می کنند و معلوم است که این اشخاص کسانی باید باشند که چنین مقام رفیع و موجود عظیمی که مرکز جمیع تدابیر الهی و مصدر آن است قائم به وجود آنان باشد. آیه «وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَةٌ،» (۱۷ / حاقه) مؤید این معناست.(۱)

عرش، مقام تدبیر عام عالم

«...ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ... .» (۵۴ / اعراف)

هم چنان که آیه: «ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یَعْلَمُ ما یَلِجُ فِی‌الاَْرْضِ وَ مایَخْرُجُ مِنْها...،» (۴ / حدید) تأیید می‌نماید، صورت جمیع حوادث و وقایع به نحو اجمال نزد خدا حاضر و برایش معلوم است و روی این حساب جمله «یَعْلَمُ ما یَلِجُ» به منزله تفسیری

۱- المیزان ج ۱۵، ص ۲۱۸.

(۳۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

است برای استوی بر عرش، پس عرش همان طوری که مقام تدبیر عام عالم است و جمیع موجودات را در جوف خود جای داده و همچنین مقام علم نیز می‌باشد. و چون چنین است قبل از وجود این عالم و در حین وجود آن و پس از رجوع مخلوقات به سوی پروردگار نیز محفوظ هست، هم چنان که آیه: «حافّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ» (۷۵ / زمر) محفوظ بودن آن را حتی در قیامت و آیات مربوط به خلقت آسمان‌ها و زمین، موجود بودن آن را مقارن با وجود عالم و آیه: «وَ هُوَ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَالاَْرْضَ فی سِتَّةِ اَیّامٍ وَ کانَ عَرْشُهُ عَلَی الْماءِ،» (۷ / هود) موجود بودنش را قبل از خلقت این عالم می‌رساند.(۱)

۱- المیزان ج ۱۵، ص ۲۱۹.

عرش، مقام تدبیر عام عالم (۳۷)

وجود واقعی عرش

«...ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ... .» (۵۴ / اعراف)

جمله «...ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ» در عین این که مثالی است که احاطه تدبیر خدای را در ملکش مجسم می‌سازد، دلالت بر این هم دارد که در این میان حقیقتی هم در کار است و آن عبارت است از همان مقامی که گفتیم زمام جمیع امور در آن جا متراکم و مجتمع می‌شود، آیه: «وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظیم – او پروردگار عرش بزرگ است.» (۱۲۹/توبه) و آیه: «اَلَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ – کسانی که عرش را به دوش می‌کشند و کسانی که در اطراف آنند.» (۷ / غافر) و آیه: «وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ

(۳۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

ثَمانِیَةٌ – و در چنان روزی عرش پروردگار تو را هشت نفر بالای شانه خود حمل می‌کنند.» (۱۷ / حاقه) و آیه: «وَ تَرَی الْمَلائِکَةَ حافّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ – و فرشتگان را می‌بینی که عرش را احاطه کرده‌اند.» (۷۵ / زمر) نیز دلالت بر این معنا دارند، چه از ظاهر این آیات بر می‌آید عرش حقیقتی است از حقایق خارجی. معنایی را که ما برای کلمه عرش کردیم و گفتیم این کلمه به معنای مقامی است موجود که جمیع سرنخ‌های حوادث و امور در آن متراکم و جمع است از آیه «ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الْاَمْرَ ما مِنْ شَفیعٍ اِلّا مِنْ بَعْدِ اِذْنِهِ» (۳ / یونس) به خوبی استفاده می‌شود، چه این آیه استوای بر عرش را به تدبیر امور تفسیر کرده و از وجود چنین صفتی برای خدای‌تعالی خبر می‌دهد.(۱)

۱– المیـــزان ج ۱۵، ص ۲۱۵.

وجود واقعی عرش (۳۹)

حاملان عرش الهی

«اَلَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ... .» (۷ / مؤمن)

خدای‌سبحان در این آیه و در هیچ جا از کلام عزیزش معرفی نفرموده که این حاملان عرش چه کسانی هستند، آیا از ملائکه‌اند؟ یا کسانی دیگر؟ ولی عطف کردن جمله «وَ مَنْ حَوْلَهُ» بر حاملان عرش، اشعار دارد بر این که حاملان عرش هم از ملائکه‌اند، چون در آیه: «وَ تَرَی الْمَلائِکَةَ حافّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ – و ملائکه را می‌بینی که پیرامون عرش در طوافند.» (۷۵ / زمر) تصریح دارد که طواف‌کنندگان پیرامون عرش از ملائکه‌اند، پس نتیجه می‌گیریم که حاملین عرش نیز از این طایفه‌اند. معنای جمله «اَلَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ» چنین است که «آن ملائکه‌ای که حامل عرشند، عرشی که تمامی اوامر و همه احکام الهی از آنجا صادر می‌شود، اوامر و احکامی

(۴۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

که تدبیر امور عالم می‌کنند و نیز آن ملائکه‌ای که پیرامون عرشند، یعنی مقربین از ملائکه می‌باشند، چنین و چنان می‌کنند.»(۱)

تعداد حاملان عرش

«وَ یَحْمِلُ عَرْشَ رَبِّکَ فَوْقَهُمْ یَوْمَئِذٍ ثَمانِیَةٌ» (۱۷ / الحاقه)

از ظاهر کلام خدای‌تعالی بر می‌آید که عرش در آن روز (قیامت) حاملینی از ملائکه دارد، هم چنان که از ظاهر آیه زیر نیز این معنا استفاده می‌شود می‌فرماید: «اَلَّذینَ یَحْمِلُونَ الْعَرْشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ... – کسانی که عرش را حمل می‌کنند و کسانی که پیرامون عرش هستند، پروردگار خود را به حمد تسبیح می‌گویند و به او ایمان می‌آورند و برای همه کسانی که ایمان آورده‌اند استغفار می‌کنند.»(۷ / غافر) در روایات آمده که این حاملان عرش چهار فرشته‌اند و از ظاهر آیه مورد بحث بر می‌آید حاملان عرش در آن روز هشت نفرند و اما این که این چهار نفر و یا هشت نفر از جنس ملائکه بودند و یا غیر ایشان، آیه شریفه ساکت است،

هـرچنـد کـه سیاق آن خالی از این اشعار نیست، به این که از جنس ملـــک مـی‌بـاشنـد.

۱- المیـــــــزان ج ۳۴، ص ۱۷۰.

تعداد حاملان عرش (۴۱)

ممکن هم هست، غرض از ذکر انشقاق آسمان و بودن ملائکه در اطراف آن و این که حاملان عرش در آن روز هشت نفرنـد، این باشد که بفرماید در آن روز ملائکه و آسمان و عرش برای انسان‌ها ظاهر می‌شوند، هم چنان که قرآن در این‌باره فرموده: «ملائکه را می‌بینـی کـه پیرامون عرش را حلقه‌وار گرفته‌اند و پروردگار خود را به حمد تسبیح می گـوینـد.» (۷۵ / زمر)(۱)

۱- المیـــزان ج ۳۹، ص ۱۰۸.

(۴۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

اســتواء بر عرش، و علم الهی به جزئیات موجودات

«...ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ!» (۴ / حدید)

استواء بر عرش کنایه است از شروع در تدبیر ملک وجود و چون ما در عرف بشری خود تخت سلطنتی را عبارت از مکانی می‌دانیم که همه اوامر مربوط به اداره کشور از آن جـا صـــادر و همــه لوایح و نامه‌ها در آن جا به توشیح می‌رسد، قرآن نیز به حکم (چون که با کودک سـر و کـارت فتاد...) به زبان بشـری سـخن گفته و مقام تدبیر خـدای‌تعـالی و مصدریت اوامرش را عرش خوانده، نه این که خواسته باشد العیاذ بالله برای او تختی پایه‌دار اثبات کند و به همین جهت است که دنبال استوا بر عرش

استواء بر عرش و علم الهی به جزئیات موجودات (۴۳)

مسأله علم به جزئیات احـوال مـوجـودات آسمـانی و زمینـی را ذکـر کرده زیـرا علـم از لـوازم تـدبیـر است.

در ادامه آیه می‌فرماید: «یَعْلَمُ ما یَلِجُ فِی‌الْاَرْضِ وَ ما یَخْرُجُ مِنْها وَ ما یَنْزِلُ مِنَ السَّماءِ وَ ما یَعْرُجُ فیها،» (۴ / حدید) معنای آیه این است که: خـدای‌تعالی از آنچه در زمین فرو می‌رود و نفوذ می کند از قبیل آب باران و تخم گیاهان و غیر این‌ها آگاه است و نیز از آن‌چه که از زمین سـر بر می‌آورد چون نباتات و حیوانات و آب خبر دارد و از آن‌چه که به زمین نازل می‌شود چون باران‌ها و اشـعه اجرام نورانی و ملائـکه و غیره بـا اطلاع است و از آنچه که از زمین به طرف آسـمان بالا می‌رودماننـد دودها و بخارها و ملائکه و اعمال بندگان باخبراست.(۱)

۱- المیـــــــزان ج ۳۷، ص ۳۰۲.

(۴۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

رابطه عرش با آسمان‌ها و زمین

«سُبْحانَ رَبِّ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ رَبِّ الْعَرْشِ عَمّـا یَصِفُونَ!» (۸۲ / زخرف)

جمله «رَبِّ الْعَرْشِ» عطف بیان است برای جمله «رَبِّ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ» چون مراد به سـماوات و ارض روبرهم عالم مشهود است، که همان عرش سلطنت و ملک خداست، که مستولی بر آن است و بر آن حکم می‌راند و امور آن را تدبیر می کند.

وقتی خلقت و آفریـدن از شؤون عرش ملک خـدا باشد و چون تدبیر هم عبارت است از نظم خلقت و این که فلان موجود را قبل از آن موجود دیگر و آن دیگری را بعد از آن خلق کند، پس تدبیر هم مختص به خدا و از شؤون عرش او خواهد بود، پس ربوبیت او بـرای عـرش عبارت است از ربـوبیتش برای تمامی آسمان‌ها و زمین.(۱)

۱- المیـــــــزان ج ۳۵، ص ۲۰۵.

رابطه عرش با آسمان‌ها و زمین (۴۵)

آسمان‌های حایل بین مردم و عرش و ظهور عــرش به مردم

«رَفیـعُ الـدَّرَجاتِ ذُوالْـعَرْشِ...» (۱۵ / مؤمن)

خـدای‌تعـالی دارای عرشـی است که زمام و سر نـخ‌های تمامی امور مخلوقات در آن جا جمـع می‌شود و اوامـر راجـع به خلق از آن جـا نـازل می‌شـود، البته آن مقام هم، برحسب مراتبی که در خلق خدا هست، دارای مراتبی و درجاتی است متعالی و شاید آن مراتب عبارت باشـد از آسـمان‌ها که در کلام مجیـدش به عنوان مسـکن ملائکه معـرفـی شده، که امر خدا از عرش به سوی ایشان نازل می‌شود و همین آسمان‌هایند کـه بـیـن مـردم و عـرش خـــدا حـایـل شـــده‌انـد.

(۴۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

روزی - که همان روز تلاقی و دیـدار باشد - فرا خواهد رسید که در آن روز دیگر حجابی بین خدا و مردم نمی‌ماند، روزی اسـت که از جلو چشم و بصـیرت مردم کشف غطاء می‌شود و پرده‌ها کنار زده می‌شود و در همان روز است که به دست خـدا آسـمان‌ها درهم پیچیـده می‌گردد و عرش خـدا برای مردم هویدا می‌شود، آن روز برای همه روشن می‌شود که تنها مالك بر هر چیز او بوده و ملکی جز ملك او نیست، در چنین روزی او در بین مردم حکم می‌کند.

بنابراین مراد به درجات بیان درجاتی است که از آن جا به سوی عرش خـدا بالا می‌روند و آن وقت جمله «رَفیعُ الدَّرَجاتِ ذُوالْعَرْشِ» کنایه اسـتعاری است از بلندی عرش ملك خدا، از افق خلق و غایب بودن آن قبل از قیامت از خلق، آن هم غایب بودن به درجـاتی بـس رفیـع و مسـافتی بـــس دور.(۱)

۱- المیـــزان ج ۳۴، ص ۱۸۶.

آسمان‌های حایل بین مردم و عرش (۴۷)

زمان تجمع ملائک و روح پیرامون عرش

«تَعْرُجُ الْمَلائِکَةُ وَ الرُّوحُ اِلَیْهِ فی یَوْمٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسینَ اَلْفَ سَنَةٍ.» (۴/معارج)

منظور از روزی که مقـدارش پنجـاه هزار سـال است، به طوری که از سـیاق آیـات بعـدی بر می‌آیـد، روز قیامت است و مراد به این مقـدار به طوری که گفته‌انـد این است که اگر آن روز بـا روزهـای دنیا و زمان جاری در آن تطبیق شود، معادل پنجاه هزار سال دنیا می‌شود، (نه این که در آن جا هم از گردش خورشـید و ماه سال‌هایی شمسی و قمری پدید می‌آید،) و مراد به عروج ملائکه و روح در آن روز به سوی خـدا این است که آن روز ملائکه به خـدای‌تعالی بر می‌گردنـد، چون در آن روز تمامی عالم به او بر می‌گردد، آری روز قیـامت روز ظهور هیـچ و پوچ بودن اسباب و از کار افتادن آن‌ها و بطلان روابطی است که در دنیا بین اسباب و مسببات برقرار بود، آن روز تمام موجودات به سوی خدای عزوجل بر می‌گردند و هر موجودی در معرج خود به سوی او

(۴۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

رجوع می‌کنـد و همه ملائـکه پیرامون عرش پروردگارشان را فرا می‌گردنـد و صف می‌کشـند، هم چنان که فرمود:«وَ تَرَی الْمَلائِکَةَ حافّینَ مِنْ حَوْلِ الْعَرْشِ - ملائکه را می‌بینی که پیرامون عرش را فرا گرفته‌انـد» (۷۵ / زمر) و نیز فرموده: «یَوْمَ یَقُومُ الرُّوحُ وَالْمَلائِکَةُ صَفّا - روزی که ملائکه و روح به صف می‌ایستند.» (۳۸ / نبأ) و از ظـاهر کلام چنیـن بـر می‌آیـد که مـراد بـه روح آن روحی است که در آیه شریفه «قُلِ الرُّوحُ مِـنْ اَمْرِ رَبّی،» (۸۵ / اسراء) از امر خودش خـوانده و این روح غیـر مـلائکه است.(۱)

۱- المیـــــزان ج ۳۹، ص ۱۳۰.

زمان تجمع ملائکه و روح پیرامون عرش (۴۹)

(۵۰)

فصل سوم:دخالت ملائکه در تدبیر

تـــدبیـــر امـــر و وظـــیفه مـــلائکه در تـــدبیـــر

«فَالْمُدَ بِّراتِ اَمْرا.» (۵ / نـازعات)

آنچـه در این آیـات بـدان سـوگنـد یاد شـده، با صفاتی که ملائکه در امتثالشان به اوامر صادره از ساحت مقدس الهی و مربوط به تـدبیر امور عالم ماده به ایشان دارنـد و سپس قیامشـان به تـدبیـر امـور بـه اذن خـدای‌تعالی، قابل انطباق است.

آیات نامبرده از نظر سیاق شدیدا شبیه به آیات آغاز سوره صافات و مرسلات

(۵۱)

است که ملائکه را در امتثال اوامر الهی توصیف می‌کنـد، چیزی که هست آن آیات تنها ملائکه وحی را توصیف می‌کرد و آیات ابتداء این سوره مطلق ملائکه را در تدبیر امور عالم توصیف می‌نماید.

از این که بگـذریم در بین این آیات پنجگانه آن صـفتی که در انطباقش با ملائکه روشـنتر از دیگران است صـفت «فَالْمُدَ بِّراتِ اَمْرا» است، که در آن مسأله تـدبیر بـدون قیـد و به طـور مطلق آمـده است، پس مراد به آن تـدبیر همه عـالم است. و از سوی دیگر مطلق تـدبیر هـم کار مـطلق ملائکه است، پس قـهرا مراد به مـدبرات مطلـق ملائکه خواهد بود.

از ترتیب آیات اول سوره می‌فهمیم تدبیر، فرع بر سـبق و سـبق فرع بر سـبح است و این به ما می‌فهماند سـنخیتی در معانی منظور نظر آیـات سه گانه است، پس مـدلول این سه آیه این است که ملائکه تـدبیر امر می‌کننـد، اما بعـد از آن که به سوی آن سـبقت جسـته باشند و به سوی آن سبقت می‌جویند، اما بعد از آن که هنگام نزول به سوی آن سرعت

(۵۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

می‌گیرنـد، پس نتیجه می‌گیریم مراد به سابحات و سابقات و مدبرات همان ملائکه است به اعتبار نزولشان به سوی تدبیری که مأمور بدان شده‌اند.

پس آیات سه گانه همان معنایی را می‌رسانـد که آیه زیر در مقام افاده آن می‌فرماید: «لَهُ مُعَقِّبتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ، وَ مِنْ خَلْفِه، یَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللّهِ – برای انسـان دنبـالگیرانی از جلو و از پشت سـر است، که او را می‌پاینـد و از امر خـدا حفظ می‌کننـد.» (۱۱ / رعد) پس ملائـکه بـا تمام اشـیاء سـر و کار دارنـد، با این که هر چیزی در احاطه اسباب است و اسباب درباره وجود او و عـدمش و بقایش و زوالش و در مختلف احوالش با یکدیگر نزاع دارند، پس آنچه خدای‌تعالی درباره آن موجود حکم کرده و آن قضایی که او درباره آن موجود رانـده و حتمی کرده، همان قضایی است که فرشـته مأمور به تدبیر آن موجود به سوی آن می‌شـتابد و به مسؤولیتی که به عهده‌اش واگذار شده می‌پردازد و در پرداختن

تدبیر امر و وظیفه ملائکه در تدبیر (۵۳)

بـه آن از دیگران سـبقت می‌گیرد و سـببیت سـببی را کـه مطـابق آن قضـاء الهی اسـت تمـام نمـوده و در نـتیجـه آنچـه خـدا اراده فـرمـوده واقـع می‌شـود. (دقـت فرمایید).(۱)

نـــظام تـــدبیر مـــلکوتی

«فَالْمُدَ بِّراتِ اَمْرا» (۵ / نازعات)

وقتی منظور از آیات سه گانه فوق اشاره به سرعت گرفتن ملائکه بود در نازل شدن برای انجام آنچه بدان مأمور شده‌اند و سبقت گرفتن به آن و تدبیر امر آن، به ناچار باید دو جمله دیگر یعنی «وَ النّازِعاتِ غَرْقا وَ النّاشِطاتِ» (۱ و ۲ / نازعات) را هم حمل کنیم بر انتزاع و خروجشان از موقف خطاب به موقف انجام مأموریت، پس نزع ملائکه به طور غرق عبارت است از این که شروع به نزول به طرف هدف کنند، آن هم نزول به شدت و جدیت. و نشط ملائکه عبارت است از خروجشان از موقفی که دارند به طرف آن هدف، هم چنان که سبح آنان عبارت است از شتافتن و سرعت گرفتن بعد از خروج و به دنبال آن سبقت گرفته و امر آن موجود را به اذن خدا تدبیر می کنند.

۱- المیزان ج ۴۰، ص ۱۵.

آیات پنج گانه سوگند به پستی است که ملائکه دارند و وضعی که در هنگام انجام مأموریت به خود می گیرند از آن لحظه‌ای که شروع به نزول نموده تا آخرین وضعی که در تدبیر امری از امور عالم ماده به خود می گیرند ... و در این آیات اشاره است به نظامی که تدبیر ملکوتی در هنگام حدوث حوادث دارد.(۱)

۱- المیزان ج ۴۰، ص ۱۷.

چگونگی دخالت و واسطه بودن ملائکه در تدبیر

«فَالْمُدَ بِّراتِ اَمْرا» (۵ / نازعات)

به طوری که از آیات قرآن کریم استفاده می‌شود ملائکه در صدور موجودات از ناحیه خدای‌تعالی و برگشتن آن‌ها به سوی او، واسطه هستند بین خدا و خلق، به این معنا که اسبابی هستند برای حدوث حوادث، اسبابی مافوق اسباب مادی و جاری در عالم ماده، که البته کاربردشان تا وقتی است که مرگ نرسیده و موجود به نشئه دیگر منتقل نشده است، چون بعد از مرگ و انتقال دیگر اسباب مادی سببیتی ندارند.

اما وساطت ملائکه در مسأله عود، یعنی حال ظهور نشانه‌های مرگ و قبض روح و اجرای سؤال و ثواب و عذاب قبر و سپس میراندن تمام انسان‌ها در نفخه صور و زنده کردن آن‌ها در نفخه دوم و محشور کردن آنان و دادن نامه اعمال و وضع میزان‌ها و

رسیدگی به حساب و سوق به سوی بهشت و دوزخ، که بسیار واضح است و آیات دال بر این وساطت بسیار زیاد است.

همچنین وساطت ملائکه در مرحله تشریع دین یعنی نازل شدن و آوردن وحی و دفع شیطان‌ها از مداخله در آن و تسدید و یاری دادن به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله و نیز تأیید مؤمنین و پاک کردن آنان از راه استغفار و طلب مغفرت کردن از خدا برای آنان، جای تردید و بحث نیست.

و اما وساطت آنان در تدبیر امور این عالم، با این که هر امری برای خود سببی مادی دارد، دلیلش همین آیات اول سوره مورد بحث است، که به طور مطلق ملائکه را نازعات و ناشطات و سابحات و سابقات و مدبرات خوانده که بیانش گذشت.

و همچنین دلیلش آیه زیراست که می‌فرماید: «جاعِلِ الْمَلئِکَةِ رُسُلًا اُولی اَجْنِحَةٍ مَثْنی

وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ،» (۱ / فاطر) که از آن به خاطر مطلق بودنش فهمیده می‌شود که ملائکه خلق شده‌اند برای همین که واسطه باشند

میان خدا و خلق و برای انفاذ امر او فرستاده شوند. همان امری که در آیه «بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِاَمْرِه یَعْمَلُونَ» (۲۶و۲۷/انبیاء) وآیه: «یَخافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ‌فَوْقِهِمْ وَیَفْعَلُونَ مایُؤْمَرُونَ» (۵۰/ نحل) از آن سخن گفته و همچنین بال قرار دادن برای ملائکه اشاره بـه همین وساطت است.

پس ملائکه جز وساطت بین خدای‌تعالی و خلق او و انفاذ دستورات او در بین خلق، پُستی و کاری ندارند و این بر سبیل تصادف و اتفاقی نیست، که مثلاً خدای‌تعالی گاهی اوامر خود را به دست ایشان جاری سازد و گاهی مثل همان امر را بدون وساطت ملائکه خودش انجام دهد، خیر چنین نیست، چون در سنت خدای‌تعالی نه اختلافی هست و نه تخلفی.

(۵۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

از جمله وساطت‌های آن‌ها یکی این است که بعضی از ملائکه مقام بلندتری دارند و امر خدای‌تعالی را گرفته به پایین‌تر خود می‌رسانند و در تدبیر بعضی امور پایین‌تر خود را مأمور می‌کنند و این در حقیقت توسطی است که دارنده مقام بلندترین بین خدا و بین پایین‌ترین آن دارد، مثل توسطی که ملك‌الموت در مسأله قبض ارواح دارد و پایین‌تر خود را مأمور به آن می‌کند. خدای تعالی از خود آنان حکایت کرده که گفته‌اند: «وَ ما مِنّااِلّا لَهُ مَقامٌ‌مَعْلُوم» (۱۶۴/صافات) و نیزفرموده: «مُطاعٍ ثَمَّ اَمین.» (۲۱ / تکویر) و این که خدای‌تعالی ملائکه را واسطه بین خدا و حوادث دانسته و یا بگو ملائکه را اسبابی معرفی کرده که حوادث مستند به آن است، منافات با این معنا ندارد که حوادث مستند به اسباب قریبه و مادی نیز باشد، برای این که این دو استناد و این دو جور سببیت در طول همند، نه در عرض هم، به این معنا که سبب قریب علت پیدایش حادثه است و سبب بعید علت پیدایش سبب قریب است.

چگونگی دخالت و واسطه بودن ملائکه در تدبیر (۵۹)

هم چنان که منافات ندارد که در عین این که حوادث را به آنان مستند کنیم به خدای‌تعالی هم مستند بسازیم و بگوییم تنها سبب در عالم خدای‌تعالی است چون تنها رب عالم اوست، برای این که سببیت طولی است نه عرضی و استناد حوادث به ملائکه چیزی زاید بر استناد آن‌ها به اسباب طبیعی و قریبش ندارد و خدای‌تعالی استناد حوادث به اسباب طبیعی و ظاهری‌اش را تصدیق کرده، همان طور که استناد آن به ملائکه را قبول دارد.(۱)

۱- المیزان ج ۴۰، ص ۱۸.

(۶۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

فصل چهارم :شمول تدبیر

آمیختگی خلقت با تدبیر

«خَلَقَ اللّهُ السَّمواتِ وَ الْاَرْضَ بِالْحَقِّ!» (۵ / زمر)

در این دو آیه بین خلقت و تدبیر جمع شده و این بدان جهت است که اثبات وحدت خالق مستلزم ابطال مرام مشرکین نیست، چون مشرکین هم خالق را واحد و خلقت و ایجاد را منحصر در خدای‌تعالی می‌دانند و به همین جهت خدای‌سبحان در کلام عزیزش هر جا در صدد اثبات توحید در ربوبیت و الوهیت و یا بگو ابطال مسلك شرك بر می‌آید، بین خلقت و تدبیر جمع می‌کند و به این نکته اشاره می‌کند: که تدبیر خارج از

(۶۱)

خلقت نیست، بلکه به یک معنا همان خلقت است، هم چنان که خلقت به یك معنا همان تدبیر است و با این بیان است که احتجاج

علیه شرک تمام می‌شود و به مشرکین که معتقدند تدبیر عالم واگذار به ارباب شده، می‌فهماند که تدبیر نیز مانند خلقت منحصر در خدای‌تعالی است.

جمله «خَلَقَ اللّهُ السَّمواتِ وَ الاَرْضَ بِالْحَقِّ،» اشاره است به مسأله خلقت و جلمه «بِالْحَقِّ» اشاره است به‌مسأله بعث و قیامت، چون خلقت وقتی به حق و غیر باطل است که غرض و غایتی در آن باشد و خلقت به سوی آن غرض سوق داده شود و این همان بعث است، که خدای‌تعالی درباره‌اش فرموده: «وَ ما خَلَقْنَا السَّمواتِ وَ الاَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما باطِلاً.» (۲۷ / ص)(۱)

۱- المیزان ج ۳۴، ص ۵۷.

(۶۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

تدبیر نظام خاص اشیاء و نظام عام آفرینش

«قالَ رَبُّنَا الَّذی اَعْطی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی!» (۵ / طه)

نظام فعل و انفعالی که در همه موجودات است و به عبارت دیگر، نظام جزئی که مخصوص به هر موجودی است و نظام عامی که جامع همه نظام‌های جزئی است، از حیث ارتباطی که اجزاء آن به یکدیگر دارند و موجودات از یک جزء آن به سوی جزئی دیگر منتقل می‌شوند، خود مصداق هدایت خدای‌تعالی است که به عنایتی دیگر مصداق تدبیر او نیز است.

و معلوم است که تدبیر به خلق منتهی می‌شود، به این معنا که آن کسی که تدبیر

تدبیر نظام خاص اشیاء و نظام عام آفرینش (۶۳)

موجودات و هدایت آن‌ها منسوب و منتهی به اوست، همان کسی است که موجودات را ایجاد کرده، پس هر موجودی و هر صفت وجود منتهی به او و قائم به وجود اوست. پس معلوم شد که کلام مورد بحث یعنی جمله «الَّذی اَعْطی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی،» مشتمل بر برهانی است که ربوبیت منحصره را برای خدای‌تعالی اثبات می‌کند، چون خلقت موجودات و ایجاد آن‌ها فرع این است که مالک وجود آن‌ها باشد - چون موجودات به وجود قائمند - و نیز مالک تدبیر آن‌ها بوده باشد.(۱)

تمامیت تدبیر

«وَ لا یُحیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلّا بِماشاءَ!» (۲۵۵ / بقره)

جمله فوق معنای تمامیت تدبیر خدا و کمال آن را می‌رساند، زیرا یکی از نشانی‌های کمال تدبیر این است که موجود تدبیر شده خودش نفهمد که تدبیر کننده‌اش چه منظوری از او و از تدبیر او دارد و چه آینده‌ای برایش زیر سر گذاشته تا برای خلاصی

۱- المیزان ج ۲۷، ص ۲۵۸.

(۶۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

از آن آینده اگر ناگوار است دست و پا نکند و نقشه مدبر را خنثی نسازد و تدبیر شدگان مانند قافله چشم و گوش بسته‌ای باشند که برخلاف میل به طرفی سوقشان میدهند و آن قافله هم می‌رود، صاحب قافله کمال جدیت را به خرج می‌دهد از هیچ ناحیه‌ای به افراد قافله آگهی نرسد و افراد ندانند به کجا می‌روند و کجا منزل می‌کنند و مقصد نهایی‌شان کجاست.

خدای‌سبحان با این جمله این معنا را بیان می‌کند که تدبیر عالم خاص اوست، برای این که تنها اوست که به روابط بین موجودات آگاه است، چون او موجودات و روابط آن‌ها را آفریده و اما بقیه اسباب و علل و مخصوصا علل و اسبابی که از صاحبان عقلند هرچند که دخل و تصرف و علمی دارند، لکن هرچه دارند و آن را مورد استفاده قرار می‌دهند خود مرتبه‌ای است از شؤون علم

الهی و هرچه تصرف دارند خود شأنی است از شؤون تصرفات الهی و نحوه‌ای است از انحاء تدابیر او، پس دیگر کسی نمی‌تواند به

تمامیت تدبیر (۶۵)

خود اجازه دهد برخلاف اراده خدای‌سبحان و تدبیر جاری در مملکتش قدمی بردارد و اگر برداشت همان از تدبیر خداست.(۱)

تغییر تدبیر

«ثُمَّ اسْتَوی عَلَی‌الْعَرْشِ یُدَبِّرُالْاَمْرَ مامِنْ شَفیعٍ اِلّا مِنْ بَعْدِ اِذْنِهِ!» (۳ / یونس)

این آیه استوای بر عرش را به تـدبیر امور تفسیر نموده و از وجود چنین صـفتی برای خـدای‌تعالی خبر می‌دهـد و چون آیه در مقـام توصـیف ربوبیت و تـدبیر تکوینی خدای‌تعالی است لاجرم مراد از شـفاعتی هم که در آخر آن است شـفاعت در امر تکوینی خواهد بود و مفاد جمله: «ما مِنْ شَفیعٍ اِلّا مِنْ بَعْدِ اِذْنِهِ» این می‌شود که هیچ سببی از

۱- المیـــزان ج ۴، ص ۲۲۹.

(۶۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

اسباب تکوینی که واسطه‌هایی بین خدا و بین حوادث عالمند از قبیل سببیت آتش برای حرارت و حرارت برای ذوب کردن اجسام و امثال آن، سببیتشان از خودشان نیست و به اذن خداست، که هر یک از آن‌ها در ایجاد حادثه‌ای از حوادث تأثیر می‌کنند و این جمله توحید ربوبیتی را می‌رساند که در صدر آیه بود.

جمله مزبـور به حقیقت دیگری نیز اشـاره دارد و آن این است که عـوض شـدن تـدبیری به تـدبیری دیگر نیز به اذن خود اوست، چه شفاعت عبارت است از این که شفیعی بین خدای پذیرای شفاعت و بین امر مورد شفاعت واسطه شود تا مجرای حکمی از احکام او تغییر یـافته و حکم دیگری بر خلاـف آن جـاری شود، مثلاً آفتاب بین خـدا و زمین واسـطه می‌شود تا ظلمتی را که برحسب اقتضای نظام عام باید زمین را فرا گیرد از بین برده در عوض زمین را به نور خود روشن سازد، سـقف و یا سایبان نیز واسطه می‌شود تا نوری را که بر حسب تابش جهانی آفتاب باید بر فلان قسمت از زمین بتابد از بین برده و

تغییر تدبیر (۶۷)

آن جا را سایه بینـدازد و همچنین وقتی این شـفاعت هم به اذن خود او بوده باشـد پس جمیع تدابیر جاری در عالم از خود او خواهد بـود، حتی هر وسیله‌ای که برای ابطـال تـدبیر و تغییر مجرای حکمی از احکـام او اتخـاذ شود چه وسایـل تکوینی و چه وسـایلی که انســان آن را بــه منظــور فــرار از حکــم اسباب الهی به کار می‌اندازد همه از تدابیر خود او می‌باشد.

بنـابراین اگر می‌بینیم از موجودات پست از جهت قصوری که در اسـتعداد آنهـاست عصـیان ورزیـده و پـذیرای صور زیبـا و مواهب عالی نیسـتند باید بدانیم که همین عصـیان آن‌ها عین اطاعت و این رد از آن‌ها عین قبول است و این امتناعی که از تربیت دارند عین تربیت است، مثلاً اگر می‌بینیم انسان به خاطر جهلی که دارد در برابر پروردگار خود طغیان و سرکشـی می‌کنـد همین اسـتنکافش از خضوع در برابر خدا نیز انقیاد و تسلیم شدن در برابر حکم اوست و اگر انسان به خیال خود، با خدای خود مکر کرده همین

(۶۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

مکرش عین گرفتار مکر خدا شدن است، هم‌چنان‌که فرموده: «وَ ما یَمْکُرُونَ اِلّا بِأَنْفُسِهِمْ وَ ما یَـشْعُرُونَ.» (۱۲۳ / انعام)

پس این که فرمود: «ما مِنْ شَـفیعٍ اِلّا بِاِذْنِهِ» دلالت دارد بر این که شـفاعت شـفعا و همچنین هر سبب مخالفی که حایل شود بین تدبیر الهی و بین مقتضیات آن از جهت دیگــری کــه عبــارت بـاشـد از اذن، باز تــدبیر الهی به شمار می‌رود. (دقت فرمایید).

در حقیقت اسـباب متخـالف و متزاحم ماننـد دو کفه میزاننـد که یا این آن را بلنـد می‌کنـد و آن این را پایین می‌آورد و یا بعکس و اختلافی که در آن دو مشاهده می‌شود عین اتفــاق و دست بــه دست هـــم دادن بـرای کـمک به تشـخیص تـرازودار است.(۱)

۱- المیـــــــــزان ج ۱۵، ص ۲۱۶.

یک دوره کامل تدبیر حیات انسان‌ها

«وَ هُوَ الَّذی اَنْشَاَ لَکُـمُ السَّمْعَ وَ الاَبْصارَ وَ الاَفْئِدَةَ...!» (۷۸ تا ۸۰ / مؤمنون)

در سه آیه فوق به یک دوره کامل از تدبیر انسان‌ها، از روزی که خلق می‌شوند، تا به سوی پروردگار خود باز می‌گردند اشاره دارد و نتیجه‌اش اثبات این معنا است که پس خدای‌سبحان مالک و مدبر امر انسان است و چون این تدبیر، تدبیر تکوینی است که از خلقت و ایجاد جدا نیست و این تدبیر عبارت است از فعل و انفعالی که به خاطر روابطی مختلف که در میانه آن‌ها تکوین شده، جریان دارد، پس خدای سبحان تنها رب و مدبر انسان‌ها در امور ایشان است و بازگشت ایشان به سوی اوست.

مضامین آیات سه گانه همه به هم مترتب است و هر یک مترتب بر ماقبل خویش است، چه انشاء سمع و بصر و فؤاد، همان حس و عقل انسانی که جز با حیات و زندگی مادی و سکونت در زمین تا مدتی معین صورت نمی‌گیرد و آنگاه بازگشت به سوی خدا که آن هم مترتب بر زندگی و مرگ است، لازمه‌اش عمری است که با انقضاء زمان منقضی شود و نیز رزقی که با آن ارتزاق کند.(۱)

انشاء گوش و چشم و دل

«وَ هُـوَ الَّـذی اَنْشَـاَ لَکُـمُ السَّمْعَ وَ الاَبْصارَ وَ الاَفْئِدَةَ....» (۷۸ / مؤمنون)

در آیه اول خدای‌سبحان در شمردن نعمت‌هایی که بر کفار انعام نموده از نعمت ایجاد سمع و بصر شروع کرده است، چون این دو نعمت از نعمت‌هایی است که در میان همه موجودات تنها حیوانات از آن بهره‌مند شده‌اند و این دو نعمت در حیوانات به طور انشاء و ابداع خلق شده‌اند، یعنی خدای‌تعالی در ایجاد آن‌ها از جای دیگر نقشه و الگو

۱- المیـــــزان ج ۲۹، ص ۷۹.

نگرفت چون هیچ موجودی از موجودات ساده که قبل از حیوان در عالم بودند یعنی نبات و جماد و عناصر این چنین چیزی نداشتند. دارندگان این دو حس، در یک موقف جدید و خاصی قرار گرفتند و دارای مجال و میدان فعالیت وسیعتری شدند، وسعتی که هیچ حد و مرزی نمی‌شناسد و با هیچ تقدیری نتوان اندازه‌گیری اش کرد، آری دارنده این حس، خیر و نافع خود را از شر و مضرش درک کرد و با این دو حس است که حرکات و سکنات دارنده آن ارادی است، آنچه را می‌خواهد از آنچه که نمی‌خواهد جدا می‌کند و در عالم جدیدی قرار می‌گیرد، که در آن لذت و عزت و غلبه و محبت و امثال آن جلوه می‌کند، جلوه‌ای که در عوالم قبل از حیوان هیچ اثری از آن دیده نمی‌شود.

آن‌گاه فؤاد را ذکر کرد، که مراد به آن، آن مبدئی است که آدمی به وسیله آن تعقل می‌کند و به عبارت دیگر آن مبدئی است از انسان که تعقل می‌کند و این نعمت در میان همه حیوانات تنها مخصوص انسان است و مرحله به دست آمدن فؤاد یک مرحله

وجودی جدیدی است، که باز از مرحله حیوانیت که همان عالم حس است، وسیعتر و مقامی شامختر است، چه به خاطر داشتن همین قوه عاقله است که همان حواس که در سایر حیوانات بود در انسان آنقدر وسیعتر می‌شود که به هیچ مقیاس و تقدیری ممکن

نیست انـدازه‌گیری شود زیرا به وسیله آن آدمی چیزهـایی را درک می‌کنـد که در محضـرش و در برابرش نیست، بلکه در گذشـته بوده، یا بعدها خواهد آمد و نیز آثار و اوصـاف آن را، یـا بـا واسطه و یا بی‌واسطه درک می‌کند.

انسـان که دارای این قوه عـاقله است، بـا این قوه پـا به فراز مـاورای محسوسات و جزئیات نهاده، کلیات را درک می‌کنـد و به قوانین کلی پی می‌برد و در نتیجه در علوم نظری و معارف حقیقی غور می‌کند و با قدرت تدبرش در اقطار آسـمان‌ها و زمین نفوذ می‌کند.

در اینها همه از عجایب تـدبیر الهی، با ایجاد سـمع و بصـر و افئده نعمت‌هایی است که به هیـچ وجـه آدمـی نمی‌تواند شـکـر آن به جای آرد.

یک دوره کامل تدبیر حیات انسان‌ها (۷۳)

تدبیر زندگی مادی و سکونت در زمین

«هُـوَ الَّـذی ذَرَاَکُـمْ فِـی الْاَرْضِ وَ اِلَیْـهِ تُحْشَــرُونَ!» (۷۹ / مؤمنون)

خدای‌تعالی به این منظور شـما را دارای حس و عقل کرده و هستی شما را در زمین اظهار نموده و یا بگو هستی شما را بسته و متعلق به زمین کرد، تا دوباره شما را جمع نمـوده و بـه لقـاء خـود بـازگشت دهد.

تــــدبـیــر بـــازگـــشت و لازمــــــه آن

«وَ هُـوَ الَّـذی یُحْیـی وَ یُمیـتُ وَ لَـهُ اخْتِـلافُ اللَّیْلِ وَالنَّهارِ!» (۸۰ / مؤمنون)

وقتــی خــدا شـمــا را دارای چشــم و قلب و بالاخره دارای علم خلق کرد و هستی شما را در زمین پدید آورد تا به سوی او محشور شوید، پس لازمه آن این می‌شود که زنــده کـردن و میـرانــدن سنتــی همیشگــی باشد، چون علم متوقف بر زنده کردن و حشــــر متــوقــف بر میـرانــدن است.

(۷۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

تدبیر مرور زمان و طی دوره حیات

«وَ لَـهُ اخْتِــلافُ اللَّیْـلِ وَ النَّهــارِ» (۸۰ / مــؤمنــون)

زندگی و سپس مردن صورت نمی‌گیرد، مگر با مرور زمان و آمدن شب پس از روز و روز پس از شــب، تــا عمــر تمــام شــود و اجــل فــرا رســد. این در صورتی است که مقصود از اختلاف لیل و نهار، آمـدن یک شب بعـد از یک روز باشد، خــلاصــه یک شب و روز مـورد نظر باشـد و امـا اگر مراد به آن کوتـاهی و بلنـدی شب‌هـا و روزهـا باشـد، در آن صورت مقصود اشاره به فصول چهارگـانه سـال خواهـد بـود، کـه زاییـده کوتـاهی و بلنـدی شب‌هـا و روزهـاســت و بـا پدیـد آمـدن چهـار فصـل امر روزی دادن حیــوانــات و تـدبیر معـاش آن‌هـا تمام می‌شود.

یک دوره کامل تدبیر حیات انسان‌ها (۷۵)

تدبیر اعمال انسان

«اَفَمَـنْ هُـوَ قـائِمٌ عَلـی کُـلِّ نَفْـسٍ بِمـا کَسَبَـتْ؟» (۳۳ / رعـد)

«قائِمٌ عَلی شَیْءٍ» به معنای مسلط بر آن است و «قائِمٌ بشَیْءٍ» به معنای کسی است که به نوعی مدبر آن باشد و خدای‌سبحان، هم قائم بر هر نفس است و هم قـائم به آنچه می‌کنـد، امـا قیامش بر هر نفس، برای این که او محیط به ذات آن و قاهر بر آن و شاهـد و ناظر

ذات آن است و اما قیامش بـه آنچه می‌کنـد، برای این است که او مـدبر امر اعمـال آن است و آن را از مرتبه حرکت و سکون به مرحله عملش تحول می‌دهـد و اعمـالش را در صـحیفه‌های اعمـال ضـبط نموده، سـپس آن‌ها را به صورت مثوبات و عقوبات دنیا و آخرت و قرب و بعد و هدایت و ضلالت و نعمت و نقمت و جنت و نار، متحول می‌سازد.

این آیه متفرع است بر آیـات قبل، بـدین بیان که وقتی خدای‌سبحان هـدایت می‌کنـد هر که را بخواهـد و پاداش می‌دهـد به بهترین ثواب‌ها و گمراه می‌کند هر که را بخواهد و

(۷۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

کیفـر می‌دهـد به شـدیـدترین عقاب و وقتی همه امور به دست اوست، پس او قائم بر هر نفس و قـائـم به کـردهـای هر نفس و مسلـط بـر آن و مـدبـر نظـام اعمال آن اسـت. با این وصـف آیـا کسـی معـادل او هست تا در الوهیت شریک او باشد؟(۱)

تدبیر ترکیب و خلق انسان

«وَ مِنْ اٰیاتِهِ اَنْ خَلَقَکُمْ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ اِذا اَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِروُنَ!» (۲۰ / روم)

در آیه فوق منظور از این که فرموده شـما را از خاک خلق کرده، این است که خلقت شـما افراد بشر بالاخره منتهی به زمین می‌شود، چون مراتب تکون و پیدایش انسان چه مرتبه نطفه و چه علقه و چه مضغه و چه مراتب بعد از آن بالاخره از مواد غذایی زمین

۱- المیـــزان ج ۲۲، ص ۲۷۷.

تدبیر ترکیب و خلق انسان (۷۷)

است، که پـدر یک انسان و سپس مادر او می‌خورد و فرزند در صلب پدر و سـپس در رحـــم مــادر رشـد می‌کنـد، پـس انـسان پیـدایشـش از عنـاصـر زمیــن اسـت.

در جمله «ثُمَّ اِذا اَنْتُمْ بَشَرٌ تَنْتَشِروُنَ،» کلمه «اِذا» معنای ناگهان را می‌رسانـد و معنای جمله این می‌شود: خداوند شـما را از زمین خلق کرد، ناگهان انسانی تمام عیار شدید و به روی زمین منتشر گشتید، با این که از زمین مرده انتظار می‌رود مرده‌ای دیگر پدید آید، نه موجودی جانـدار، لکن ناگهـانی و یـک دفعه موجودی زنـده و بـا شـعور و عقـل گشـتـه، بـرای تـدبیـر امـر زنـدگـی خود در روی زمین به جنب و جوش در آمدید.

پس خلقت انسـان یعنی جمع کردن اجزاء و موادزمینی و آن‌ها را به هم ترکیب کردن و روبرهم آن را انسانی دارای حیات و شـعور عقلی ساختن، آیتی و یا آیاتی دیگر است، که بر وجود صانعی زنـده و علیم دلالت می‌کنـد، صانعی که امور را تـدبیر می‌کند و این نظام عجیب و غریب را به وجود می‌آورد.(۱)

(۷۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

تـدبیـر مـراحـل خلقـت و رشـد انسان

«اَللّهُ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ ضَعْفٍ قُوَّةً.» (۵۴ / روم)

خدا خلقت شما را از ضعف ابتدا کرد، یعنی شما در ابتدای خلقت ضعیف بودید. مراد

۱- المیـــــــــــــزان ج ۳۱، ص ۲۶۶.

تدبیر مراحل خلقت و رشد انسان (۷۹)

به قوت بعـد از ضعـف رسـیدن طفل است به حـد بلوغ و مراد به ضـعف بعد از قوت، دوران پیری است. «یَخْلُقُ ما یَشاءُ،» یعنی هرچه می‌خواهـد خلق می‌کنـد، هم چنـان که ضـعف را خـواست و خلـق کرد و سپس قـوت را خواست و خلق کرد و در آخر ضـعف را

خواست و خلق کرد و در این بیان صریحترین اشاره است به این که پشت سر هم قرار داشتن این سه حالت، از مقوله خلقت است و چون این حالی به حالی کردن انسان‌ها در عین این که تدبیر است، خلق نیز است، لاجرم پس این نیز از خدای خالق اشیاء است، پس دیگر کسی از مشرکین نگوید: که این حالی به حالی کردن انسان‌ها از آن جایی که از مقوله تدبیر است، به اله انسان مربوط می‌شود، نه خدا.(۱)

تدبیر حیات و وسایل معاش و غایت حرکت انسان

«وَ لَقَدْ جِئْتُمُونا فُرادی کَما خَلَقْناکُمْ اَوَّلَ مَرَّةٍ!» (۹۴/انعام)

آیه شریفه خبر می‌دهد از حقیقت زندگی انسانی در نشئه آخرت و آن روزی که با مردن بر پروردگار خود وارد شده و حقیقت امر را دریافته می‌فهمد که او فقط مدبر به

۱- المیـزان ج ۳۲، ص ۱۵.

تدبیر الهی بوده و خواهد بود و جز خدای‌تعالی چیزی زندگی او را اداره نمی‌کرده و نمی‌کند و هرچه را که خیال می‌کرده که در تدبیر امر او مؤثر است، چه اموالی که وسیله زندگی خویش می‌پنداشته و چه اولادی که یار و مددکارش خیال می‌کرده و چه همسران و خویشاوندان که پشت و پناه خود می‌دانسته، هیچ کدام در تدبیر زندگی او اثر نداشته و پندار وی خرافه‌ای بیش نبوده و همچنین شفاعت‌خواهی از اربابی به جز خدا که به شریک قرار دادن برای خدا منجر می‌شد سراسر پندار بوده است.

آری انسان جزئی از اجزای عالم است که مانند همه آن اجزاء در تحت تدبیر الهی متوجه به سوی غایتی است که خدای‌سبحان برایش معین و مقدر کرده و هیچ موجودی از موجودات عالم دخالت و حکومت در تدبیر امور او ندارد و اسبابی هم که بر حسب ظاهر مؤثر به نظر می‌رسند آثارشان همه از خدای‌تعالی است و هیچ یک از آن اسباب و علل مستقل در تأثیر نیست، اما چه باید کرد که انسان وقتی در برابر زینت‌های ظاهری

و مادی زندگی و این علل و اسباب صوری قرار می‌گیرد یکباره دل به آن لذایذ داده و همه به آن علل و اسباب تمسک می‌جویند و قهرا در برابر آن‌ها خاضع گشته و همین خضوع او را از توجه به مسبب‌الاسباب و خالق و به وجود آورنده علل باز می‌دارد و رفته رفته آن اسباب را مستقل در تأثیر می‌پندارند، به طوری که دیگر هیچ همی برایش نمی‌گذارد جز این که با خضوع در برابر آن‌ها لذایذ مادی خود را تأمین کند و همه عمر خود را به سرگرمی با این اوهام سپری ساخته و به کلی از حق و حقیقت غافل بماند، هم چنان که فرمود: «وَ ما هذِهِ الْحَیوةُ الدُّنْیا اِلاّ لَهْوٌ وَ لَعِبٌ!» (۶۴ / عنکبوت)

آری این آن حقیقتی است که قرآن پرده از روی آن برداشته و به عبارت مختلفی آن را گوشزد بشر کرده و از آن جمله در آیه «نَسُوا اللّهَ فَاَنْسیهُمْ اَنْفُسَهُمْ اُولئِکَ هُمُ‌الْفاسِقُونَ - خدای را فراموش کردند، خداوند هم در عوض خود آنان را از یاد خودشان برد، ایشان همانا فاسقانند.» (۱۹ / حشر) فرموده که وقتی انسان از زی بندگی بیرون رفت

قهرا پروردگار خود را فراموش می‌کند و همین فراموش کردن خدا باعث می‌شود که خودش را هم فراموش کند و از حقیقت خود و سعادت واقعی‌اش غافل بماند.

و لکن همین انسان وقتی با فرا رسیدن مرگ جانش از کالبدش جدا شد ارتباطش با تمامی علل و اسباب مادی قطع می‌شود، چون همه ارتباط آن‌ها با بدن انسان بود، وقتی بدنی نماند قهرا آن ارتباط‌ها نیز از بین خواهد رفت و آن وقت است که به عیان

می‌بینند آن استقلالی که در دنیا برای علل و اسباب مادی قایل بود خیالی باطل بوده و با بصیرت تمام می‌فهمد که تدبیر امر او در آغاز و فرجام به دست پروردگار او بوده و جز او رب دیگری نداشته و مؤثر دیگری در امورش نبوده است.(۱)

۱- المیزان ج ۱۴، ص ۱۲۵.

تدبیر حیات و وسایل معاش و غایت حرکت انسان (۸۳)

تدبیر رزق انسان

«... هَلْ مِنْ خالِقٍ غَیْرُ اللّهِ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ؟» (۳ / فاطر)

این آیه بر توحید خدا در ربوبیت استدلال می‌کند که: اله و معبود تنها بدین جهت معبود است که دارای ربوبیت است و معنای ربوبیت این است که مالک تدبیر امور مردم و همه موجودات باشد و آن کسی که مالک تدبیر امور خلق است و این نعمت‌ها که مردم در آن غوطه‌ورند و از آن ارتزاق می‌کنند در اختیارشان قرار می‌دهد، خدای تعالی است.

چون پدیدآورنده آن نعمت‌ها و نعمت‌خوران، خداست و خلقت و پدیدآرندگی منفک از تدبیر نیست، پس هرگز ممکن نیست که خدا از تدبیر منفک باشد، پس تنها خدای سبحان، اله شماست و هیچ اله دیگر به جز او نیست. چون او پروردگار شماست و با این نعمت‌ها که در آن غوطه‌ورید امر شما را تدبیر می‌کند و دلیل این که به خاطر این

(۸۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

نعمت‌ها رب و مدبر شماست، این است که پدیدآرنده و خالق نعمت‌ها اوست و نیز خالق آن نظامی که در این نعمت‌ها جریان دارد هموست.(۱)

تدبیر امر ارزاق مردم

«وَ ایَةٌ لَهُمُ الْاَرْضُ الْمَیْتَةُ اَحْیَیْناها وَ اَخْرَجْنا مِنْها حَبّا فَمِنْهُ یَاْکُلُونَ!»(۳۳/یس)

خدای سبحان در این آیه و دو آیه بعدی‌اش یکی از آیات و ادله ربوبیت خدا را یادآور می‌شود و آن آیت عبارت است از تدبیر امر ارزاق مردم و غذارسانی به آنان، به وسیله حبوبات و میوه‌ها، از قبیل خرما و انگور و غیره.

می‌خواهد اشاره کند به این که این غذاهای نباتی (که شما در اختیار دارید) از

۱- المیزان ج ۳۳، ص ۲۵.

تدبیر امر ارزاق مردم (۸۵)

آثار زنده کردن زمین مرده است، که خدا روحی در آن می‌دمد و آن را که زمینی مرده بود مبدل به حبوبات و میوه‌ها می‌کند، تا شما از آن بخورید. بنابراین به یک نظر آیت خود زمین نیست، بلکه زمین مرده است، از این جهت که مبدأ ظهور این خواص است و تدبیر ارزاق مردم به وسیله آن تمام می‌شود.(۱)

تدبیر آیات آسمانی و اجرام فلکی

«وَ ایَةٌ لَهُمُ اللَّیْلُ نَسْلَخُ مِنْهُ النَّهارَ!» (۳۷ تا ۴۲ / یس)

این آیه شریفه آیتی دیگر از آیات دال بر ربوبیت خدا را ذکر می‌کند، آیت‌هایی که دلالت دارند بر وجود تدبیری عام و آسمانی برای پدید آمدن

۱- المیزان ج ۳۳، ص ۱۳۷.

(۸۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

عـالـم انسانی و این آیت را در خلال چهار آیه بیـان فـرمـوده است.

در این معنا هیچ شکی نیست که آیه شریفه می‌خواهـد به پدید آمدن ناگهانی شب به دنبال روز اشاره کند. و گویا ظلمت شب بر مردم احاطه کرده و به روی آنان افتاده، ناگهان روز این روپوش را پاره می‌کنـد و داخل ظلمت شـده، نورش به تدریج همه مردم را فرا می‌گیرد و در هنگـام غروب به ناگه بار دیگر شب چون روپوشـی روی مردم می‌افتـد و ظلمتش همـه آن جاهایی را که نـور روز گرفته بود، می‌گیرد.

«وَ الشَّمْسُ تَجْری لِمُسْتَقَرٍّ لَها ذلِکَ تَقْدیرُ الْعَزیزِالْعَلیم،» (۳۸/یس)

جریان شـمس همـان حرکت آن است. خورشـید به طرف قرار گرفتن خود حرکت می‌کنـد - و یـا تـا آن جا که قرار گیرد حرکت می‌کند، یعنی تا سـرآمدن اجلش و یا تا زمان اسـتقرار و یا محل استقرارش حرکت میکند، به هر حال معنای آیه شریفه این است که آفتاب لایزال در جریان است، مادام که نظام دنیوی بر حال خود باقی است، تا روزی که

تدبیر آیات آسمانی و اجرام فلکی (۸۷)

قـرار گیـرد و از حرکت بیفتد و در نتیجه دنیا خراب گشتـه، ایـن نظام بـاطـل گردد.

«ذلِکَ تَقْـدیـرُ الْعَـزیـزِ الْعَلیم!» جـریـان نـامبـرده خـورشـیـد تقـدیـر و تـدبیـری اسـت از خـدایی که عزیز است، یعنی هیچ غالبی بر اراده او غلبه نمی‌کند و علیم است، یعنی به هـیچ یـک از جهـات صـلاح در کـارهـایـش جـاهـل نیسـت.

«وَ الْقَمَرَ قَدَّرْناهُ مَنازِلَ حَتّی عادَ کَالْعُرْجُونِ الْقَدیم،» (۳۹ / یس)

این آیه شریفه به اختلاف منظـره‌های ماه برای اهـل زمین اشـاره می‌کند، چون در طول سی روز به شکل و قیافه‌های مختلفی دیده می‌شـود. و به خـاطر همین اختلاـف که در صـورت ماه پیـدا می‌شـود، آثـاری در دریـا و خشـکـی و در زنـدگی انسان‌هـا پـدید می‌آید، که در علوم مربوط به خودش بیان شده است. آیه شـریفه از آیت قمـر تنها احـوالی را کـه نسبـت به مـردم زمین به خود می‌گیرد بیان کرده، نه احوال خـود قـمر را و نـه احـوال آن را نسبـت بـه خـورشیـد بـه تنهـایـی.

«لَا الشَّمْـسُ یَنْبَغـی لَهـا اَنْ تُـدْرِکَ الْقَمَـرَ وَ لَا اللَّیْـلُ سابِـقُ النَّهـارِ وَ کُـلٌّ

(۸۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

فـی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ،» (۴۰/یس)

«ترجیح ندارد این که خورشید به ماه برسد،» به معنای این است که چنین چیزی از خورشـید سـر نزده و منظور از این تعبیر این است کـه بفهمانـد تـدبیر الهی چیزی نیسـت کـه روزی جاری شـود و روزی از روزهـا متوقـف گـردد، بلکـه تـدبیـری است دایمی و خلل‌ناپذیر، مـدت معینـی نـدارد تـا بعـد از تمـام شـدن آن مـدت به وسیلـه تدبیری نقیض آن نقـض گـردد.

پس معنای آیه این است که شـمس و قمر همواره ملازم آن مسیری هستند که برایشان ترسیم شـده، نه خورشـید به ماه می‌رسد، تا بدین وسیله تدبیری که خدا به وسیله آن دو جاری سـاختـه مختـل گـردد و نـه شـب از روز جلـو می‌زند، بلکه این دو مخلوق خدا در تدبیر پشت سر هم قرار دارند و ممکن نیست از یکدیگر جلو بیفتنـد و در نتیجـه دو تـا شـب به هم متصـل شـود، یـا دو تـا روز بـه هـم بچسبـد.

«وَ کُلٌّ فی فَلَکٍ یَسْبَحُونَ،» یعنی هر یک از خورشید و ماه و نجوم و کواکب دیگر در

تدبیر آیات آسمانی و اجرام فلکی (۸۹)

مسیر خاص به خود حرکت می‌کند و در فضا شناور است، همان طور که ماهی در آب شنا می‌کند، پس کلمه فلک عبارت است از همان مدار فضایی که اجرام آسمانی هر یک در یکی از آن مـدارها سیـر می‌کنند.(۱)

تدبیر توالی شب و روز در خدمت انسان

«هُوَ الَّذی جَعَلَ لَکُمُ اللَّیْلَ لِتَسْکُنُوا فیهِ وَ النَّهارَ مُبْصِرا!» (۶۷ / یونس)

ربوبیت عبارت از مالکیت و تدبیر است. در این آیه با یادآوری یکی از تدابیر عمومی الهی که سراسر زندگی مردم با آن به صلاح می‌گراید و زندگی‌شان ادامه می‌یابد، معنی ربوبیت تکمیل می‌گردد. و برای اشاره به همین تدبیر بوده که با یادآوری «شب» مسأله

۱- المیـــزان ج ۳۳، ص ۱۴۲.

(۹۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

آرامش گرفتن مردم را در شب ذکر کرده و بـا «روز» چشم بـاز کردنشـان را در روز که بـاعث آن می‌گردد مردم برای کسب مـواد حیـات و اصـلاح شؤون معـاش انواع حرکـات و نقـل و انتقال را انجام دهنـد. امر حیات آدمی با حرکت تنها یا آرامش تنها به انجام می‌رسد و بنابراین خدا در این زمینه کار را با ظلمت شب و روشنایی روز تـرتیـب داده اسـت.(۱)

تــدبیــر آفــتــاب و مــاه در خــدمت انــسان

«وَ لَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمواتِ وَ الْاَرْضَ وَ سَخَّرَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ لَیَقُولُنَّ اللّهُ فَاَنّی یُؤْفَکُونَ.» (۶۱ / عنکبوت)

در این آیه به دو مسأله خلقت و تدبیر پرداخته و هر دو را به خدا نسبت داده است.

۱- المیـــزان ج ۱۹، ص ۱۵۶.

تدبیر آفتاب و ماه در خدمت انسان (۹۱)

خلقت آسـمان‌ها و زمین راجع به خلقت است و تسـخیر آفتـاب و مـاه که به خـاطر مـا حالاـت گوناگون به خود می‌گیرنـد، طلوع و غروب کرده و دور و نزدیک می‌شونـد، مربوط به تدبیر او، چون پیدایش ارزاق انسان‌ها و سایر حیوانات، همه ناشـی از تدبیر آفتاب و ماه است و این خلقت و تـدبیر از یکـدیگر جدا شدنی و قابل انفکاک نیستند، پس کسـی که اعتراف دارد که خلقت آسـمان‌ها و زمین مستند به خداست ناگزیر باید اعتراف کند که تدبیر نیز از اوست.

و وقتی خدای‌تعالی به تنهایی خالق باشد و تدبیر آسمان‌ها و به دنبال آن تدبیر زمین و به دنبال آن پدید آوردن ارزاق، به دست تنها او باشد، لازم است تنها و کسـی باشد که به منظور رساندن رزق و سایر تدابیر پرسـتش شود و این حوایج را تنها از او بخواهند، پس این عجب است که انسان‌هایی خدا را گذاشته و از

(۹۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

غیر خـدا رزق بخـواهنــد، از کسـی و چیـزی که مـالـک هیـچ چیز نیست. (۱)

مفهوم متصل و واحد بودن تدبیر

«وَ هُوَ الَّذی مَدَّ الْاَرْضَ وَ جَعَلَ فیها رَواسِیَ وَ اَنْهارا... .» (۳ / رعد)

غرض در آیات فوق بیان تدبیر خدا در امور سـکنه زمین از انسان و حیوان است، که چه تدابیری در حرکت آن‌ها برای طلب رزق و در سـکونشان جهـت آسـایش بـه کـار برده و بـه همیـن منظـور زمیـن را گسـترده کرد، کـه اگر گسـترده نمی‌کرد انسـان و حیـوان نمی‌توانست در آن ادامه زنـدگی دهـد و اگر هم یکسـره گسترده می‌شـد و در آن پستی و بلنـدی وجود نداشت باز هم صالح برای زندگی نبود و آب‌هایی که در آن ذخیره شده بر

۱- المیـــــــزان ج ۳۱، ص ۲۳۹.

مفهوم متصل و واحد بودن تدبیر (۹۳)

سطح آن جریان نمی‌یافت و زراعت و بستانی به وجود نمی‌آمد و لذا خدای‌تعالی کوه‌های بلند و پای برجا در آن میخکوب کرده و آنچه از آب که از آسمان می‌فرستد در آن کوه‌ها ذخیره نموده و نهرها از اطراف آن جاری و چشمه‌ها بر دامنه‌ها روان می‌سازد و کشتزارها و باغات را سیراب می‌کند و میوه‌های مختلف تلخ و شیرین و تابستانی و زمستانی و اهلی و جنگلی به بار می‌آورد و شب و روز را که دو عالم قوی در رشته میوه‌ها و حاصل است بر زمین مسلط می‌سازد، آری شب و روز باعث سرما و گرمامی‌شوند، که‌خود در نضج و نمو و انبساط و انقباض موجودات زمینی تأثیر دارند.

و نیز روشنی و تاریکی را که تنظیم کننده حرکات حیوانات و انسان است و سعی و کوشش آن‌ها را در طلب رزق و سکونت و استراحتشان منظم می‌کند به بار می‌آورند.

پس گستردن زمین راه را برای ایجاد کوه‌های ریشه‌دار و کوه‌ها راه را برای شق انهار و شق انهار راه را برای پیدایش میوه‌های نر و ماده و الوان مختلف آن هموار

(۹۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

ساخته، با ایجاد شب و روز اغراض نام برده به نحو کامل حاصل می‌گردد و در همه اینها تدبیری است متصل و متحد که از وجود مدبری حکیم و واحد و بی‌شریک در ربوبیت کشف می‌کند و در همه این‌ها آیاتی است برای مردمی که تفکر کنند.

«اِنَّ فی ذلِکَ لَاَیَةً لِقَوْمٍ یَتَفَکَّرُونَ» (۳ / رعد)

چون تفکر در نظامی که بر این عالم جریان دارد و حاکم بر آن است و هم حکم می‌کند بر این که ابعاض این عالم مربوط به هم و ملایم و سازگار باهمند و همه را روبرهم و هر جزئی از اجزاء آن را متوجه غایت‌های خاص به خود می‌کند خود کاشف از این است که این نظام بستگی به تدبیری دارد واحد و عقلی و در نهایت اتقان و محکمی و این خود دلالت می‌کند بر این که رب واحدی دارد که در ربوبیتش شریک نداشته، عالمی است که دچار جهل نمی‌گردد، قادری است که در قدرتش مقهور کسی نمی‌شود و نسبت به تمامی موجودات و مخصوصا انسان عنایت و توجه دارد و او را به سوی سعادت جاودانه‌اش سوق می‌دهد.

مفهوم متصل و واحد بودن تدبیر (۹۵)

نظام جاری در عالم قائم است به تدبیر مدبری که خود جزء عالم نیست و همه اشیاء بالطبع در برابرش خاضعند و بر وفق مشیت او و آن طور که او بخواهد سیر می‌کنند، این است که در زمین قطعه‌هایی هست نزدیک به هم و همسایه هم، که خاکش از نظر طبع شبیه به هم است و در آن‌ها باغات انگور می‌روید، که خود از میوه‌هایی است که از نظر شکل و رنگ و طعم و درشتی و ریزی و لطافت و خوبی بسیار مختلف باهمند و همچنین حاصل‌ها می‌روید که جنس و صنف آن‌ها مختلف است، مثلاً گندم و جو یک محل با گندم و جو محل دیگر متفاوت است. و نیز خرما که می‌روید بعضی‌ها مثل همند و از یک ریشه جوانه می‌زنند و بعضی مثل هم نیستند با این که زمین یکی است و همه از یک آب مشروب می‌شوند و ما بعضی را بر بعضی به خاطر مزیت مطلوبی که در صفات آن است برتری دادیم.

(۹۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

حال اگر کسی بگوید: این اختلاف مربوط به طبیعتی است که هر کدام برای خود دارند و یا به خاطر عوامل خارجی است که در آن‌ها مؤثرند و به هر یک شکل و رنگ مخصوص و صفاتی جداگانه می‌دهد، چه علومی که متعرض شناسایی اشجار و گیاهان است و طبیعت خواص آن‌ها را به طور مشروح بیان می‌کند هر یک از آن‌ها را معلول عواملی می‌داند که در کیفیت تکون آن‌ها و آثار و خواص آن‌ها دخالت دارند.

در جواب می‌گوییم: صحیح و لکن ما نیز می‌پرسیم که جهت این اختلافی که در عوامل داخلی و خارجی هست چیست؟ و چه

باعث شده که این علت‌ها مختلف شوند و در نتیجه آثارشان هم مختلف گردد؟ و اگر علت این اختلاف را هم سراغ دهی باز از علت اختلاف آن علت می‌پرسیم تا منتهی شوی به ماده‌ای که مشترک میان تمامی موجودات جسمانی بوده و اجزاء یک یک آن ماده با هم شبیه‌اند و معلوم است که چنین ماده‌ای که در تمامی موجودات یکی است، نمی‌تواند علت این اختلافات که می‌بینیم بوده باشد، پس

مفهوم متصل و واحد بودن تدبیر (۹۷)

جوابی جز این ندارد که مافوق تمامی سبب‌ها سببی است که هم ماده عالم را ایجاد کرده و هم در آن صورت‌ها و آثار گوناگون و بی‌شماری به کار برده و به عبارت دیگر در این میان سبب واحدی است دارای شعور و اراده، که این اختلافات مستند به اراده‌های مختلف اوست که اگر اختلاف اراده‌های او نمی‌بود هیچ چیزی از هیچ چیز دیگری متمایز نمی‌شد.

و بر هر دانشمند متدبری لازم است که توجه داشته باشد و از این نکته غفلت نورزد که این آیات که اختلاف خلقت را مستند به اختلاف اراده خداوند می‌داند، در عین حال قانون علیت و معلول را هم، کما این که بعضی‌ها خیال کرده‌اند انکار نمی‌کند، چه اراده خدای‌سبحان مانند اراده ما صفتی نیست که عارض بر ذات باشد و در نتیجه ذات با تغییر اراده‌ها تغییر یابد، بلکه این اراده‌های گوناگون صفت فعل خداست و از علل تامه و اسباب اشیاء انتزاع می‌شود (در نظر شیعه اراده صفت فعل است نه صفت ذات) و اختلاف آن باعث اختلاف در ذات نمی‌شود.

(۹۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

اختلاف اثری که در موجودات است با این که ماده اصلی همه آن‌ها یکی است، از این حقیقت پرده بر می‌دارد که همه مستند به سببی هستند ورای این اصل مشترک که انتظام آن از مشیت و تدبیر اوست، پس مدبر عالم خدای‌سبحان است و همو رب آن است و رب غیر آن ندارد.

درآیات فوق فرق میان دوحجت و دلیل یعنی‌حجت: «وَ هُوَالَّذی مَدَّ الْاَرْضَ...» (۳/رعد) و حجت: «وَ فِی الْاَرْضِ قِطَعٌ مُتَجوِراتٌ...» (۴ / رعد) این است که اولی توحید ربوبیت را از وحدتی که در کثرت مشاهده می‌شود و ارتباط و اتصالی که در تدبیر همه موجودات عالم با همه کثرتش دیده می‌شود اثبات می‌نماید و می‌رساند که مدبر آن یکی است. ولی دومی بعکس اولی این مدعا را از طریق کثرت خواص و آثار در موجوداتی که

مفهوم متصل و واحد بودن تدبیر (۹۹)

در شرایط واحدی قرار دارند اثبات می‌کند، اولی از طریق وحدت در کثرت، دومی از راه کثرت در وحدت و می‌رساند که اختلاف آثار و خواص موجودات با این که اصل همه یکی است خود کاشف از وجود مبدئی است که این آثار و خواص مختلف و متفرق را افاضه می‌کند و خود امری است ماورای طبایع این موجودات و سببی است فوق این اسباب که گفتیم اصلشان واحد است و او رب همه است و ربی غیر او نیست.

و اما آن حجتی که قبل از این دو حجت اقامه شده بود یعنی جمله: «اَللّهُ الَّذی رَفَعَ السَّمواتِ...» (۲ / رعد) دلیلی بود که مدعا را از طریق هر دو جنبه اثبات می‌کرد، زیرا هم (در جمله یُدَبِّرُ الْاَمْرَ) (۲ / رعد) مسأله تدبیر را تذکر می‌دهد، که عبارت است از وحدت کثیر و جمع متفرقات و هم در جمله: (یُفَصِّلُ الْایاتِ) (۲ / رعد) تفصیل را یادآوری می‌کند که خود تکثیر واحد و تفریق مجتمعات است و حاصلش این است که

(۱۰۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

امر عالم با همه تشتت و تفرقی که دارد تحت تدبیر واحدی اداره می‌شود، پس به همین دلیل رب آن نیز واحد است و آن خدای‌سبحان است و خدای‌تعالی که آیات را تفصیل می‌دهد و هر یک را از دیگری جدا و متمایز می‌سازد و در نتیجه سعید از

شقی و حق از باطل جـدا می گردد و این همان معاد است، پس خداوند متعال از این برهان خود دو نتیجه می گیرد یکی مبدأ و یکی هم معاد و درباره معاد می‌فرماید: «لَعَلَّکُمْ بِلِقاءِ رَبِّکُمْ تُـوقِنُـونَ.» (۲ / رعد) (۱)

۱- المیـــزان ج ۲۲، ص ۱۷۰.

مفهوم متصل و واحد بودن تدبیر (۱۰۱)

(۱۰۲)

فصل پنجم :تقـــدیـــر

مفهوم قدر و تقدیر

«اِنّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ!» (۴۹ / قمر)

معنای جمله این است که ما هر چیزی را با مصاحبت قدر (توأم با اندازه‌گیری) خـــلـق کـردیم.

قـدر هر چیز عبارت است از مقـدار واحـد و هنـدسه‌ای که از آن تجاوز نمی کند، نه از جهت زیادی و نه از جهت کمی و نه از هیچ جهت دیگر. خدای تعالی در این‌باره می‌فرماید: «وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ - و هیچ چیز نیست

(۱۰۳)

مگر آن که خزینه هـایش نزد مـاست و مـا هیـچ چیز را جز به قـدر و به انـدازه نازل نمی‌کنیم.» (۲۱/ حجر) پس برای هر چیزی در خلقتش حدی است محدود که از آن تجاوز نمی کند و در هستی‌اش صـراطی است کشیـده شده که از آن تخطی نمی کند و تنها در آن راه سلـــوک می‌نمـاینـد.(۱)

تفـاوت خلق و تقـدیـر

«ذلِکُــمُ اللّـهُ رَبُّکُـمْ لاآ اِلـهَ اِلّا هُـوَ خلِـقُ کُـلِّ شَـیْءٍ!» (۱۰۲ / انعـام)

خداونـد متعـال در این کلام مجیـدش خلقت خـود را تعمیم داده و هر موجود کوچـک و بزرگی را که کلمه «شـیء یـا چیز» بر آن صادق باشد مخلوق خود دانسته و از آن جـمله فـرمـوده است:

۱- المیـزان ج ۳۷، ص ۱۷۰.

(۱۰۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

«قُـلِ اللّـهُ خلِـقُ کُـلِّ شَیْءٍ وَ هُوَ الْواحِدُ الْقَهّرُ» (۱۶ / رعد)

«الَّـذی لَهُ مُلْکُ الـسَّمـواتِ وَ الْاَرْض... وَ خَلَـقَ کُلَّ شَیْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدیرا» (۲ / فرقان)

«رَبُّنَـا الَّـذی اَعْطـی کُـلَّ شَیْءٍ خَلْقَـهُ ثُـمَّ هَدی» (۵۰ / طه)

«اَلَّـذی خَـلَقَ فَـسَوّی وَ الَّـذی قَـدَّرَ فَهَـدی» (۲ و ۳ / اعلی)

در این آیـات و آیـات دیگر نظیر اینهـا یک نوع بیان دیگری به کار رفته و آن این است که موجودات را مسـتند به خلقت دانسـته و اعمـال و آثـار گوناگون و حرکات و سـکنات آن‌ها را مستند به تقـدیر و هـدایت الهیه دانسـته است. مثلاً گام برداشتن انسان برای انتقـال از این جـا به آن جـا و شـناوری مـاهی و پرواز مرغ و سـایر کارها و آثــار مستـنــد بـه تقــدیــر الهــی و خـود آن نامبردگان مستنـد به خلقــت اوســت.

از این قبیل آیات بسیار است که خصوصیات اعمال موجودات و حدود آن‌ها

تفاوت خلق و تقدیر (۱۰۵)

و همچنین غایاتی را که موجودات به هدایت تکوینی خدا هر یک به سوی آن سیر می‌کنند منتهی به خدا دانسته و همه را مستند به تقدیر خدای عزیز و علیم می‌داند.

پس جوهره ذات مستند به خلقت الهی و حدود وجودی آن‌ها و تحولات و غایاتی که در مسیر وجودی خود دارند همه منتهی به تقدیر خدا و مربوط به کیفیت و خصوصیتی است که در خلقت هر یک از آن‌هاست.(۱)

قدر، فعل عام الهی

«اِنّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ!» (۴۹ / قمر)

قرآن مجید در آیه مورد بحث، ضلالت دنیایی مجرمین و آتش دوزخشان را تعلیل می‌کند به یک مسأله عمومی و آن این است که به طور کلی هر چیزی را با اندازه‌گیری

۱- المیزان ج ۱۴، ص ۱۳۸.

آفریده و می‌فرماید: «اِنَّ الْمُجْرِمینَ فی ضَلالٍ وَ سُعُرٍ... اِنّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ،» (۴۷ و ۴۹ / قمر) چون قدر که در هر چیز عبارت از این است که محدود به حدی باشد که در مسیر هستی‌اش از آن تجاوز نکند، فعل عمومی خدای‌تعالی است، هیچ یک از موجودات خالی از این فعل و از این نظام نیست، پس تعلیل عذاب به قدر تعلیل فعل خاص خداست به فعل عام او و در حقیقت بیان‌کننده این معنا است که این فعل خاص من مصداقی از مصادیق فعل عام ما یعنی قدر است. آری همان طوری که تمامی موجودات را با قدر خود آفریده، درباره انسان نیز چنین تقدیری کرده، که اگر دعوت نبوت را رد کند روز قیامت معذب گشته داخل آتش شود.(۱)

۱- المیزان ج ۳۷، ص ۱۷۴.

قدر، فعل عام الهی (۱۰۷)

تحلیلی از مفهوم قدر و تقدیر و قضا و مراحل آن

«اِنّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ!» (۴۹ / قمر)

قدر که عبارت است از هندسه و حد وجودی هر چیز از کلماتی است که ذکرش در کلام خدای‌تعالی مکرر آمده و غالبا در آیاتی آمده که سخن از خلقت دارد، از آن جمله آیه شریفه: «وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ،» (۲۱ / حجر) است که از ظاهر آن بر می‌آید که قدر امری است که جز با انزال از خزاین موجود نزد خدای‌تعالی صورت نمی‌گیرد و اما خود خزاین که لابد از ابداع خدای‌تعالی است محکوم به قدر نیست، چون تقدیر ملازم با انزال است (هر چیزی که از خزینه غیب خدا نازل و درخور عالم ماده می‌گردد بعد از تقدیر و اندازه‌گیری نازل می‌شود،) و نازل شدن عبارت است از همان درخور گشتن برای عالم ماده و مشهود، به شهادت این که تعبیر به انزال همواره درباره موجودات طبیعی و مادی به کار می‌رود، مثلاً می‌فرماید: «وَ

اَنْزَلْنَا الْحَدیدَ،» (۲۵ / حدید) و «وَ اَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ الْاَنْعامِ ثَمانِیَةَ اَزْواجٍ.» (۶ / زمر)

مؤید این معنا روایاتی است که کلمه قدر را به طول و عرض و سایر حدود و خصوصیات طبیعی و جسمانی تفسیر کرده است. مانند روایتی که صاحب محاسن از پدرش از یونس از ابی‌الحسن رضا علیه‌السلام آورده، که فرموده: «هیچ حادثه‌ای رخ نمی‌دهد مگر

آنچه خدا خواسته باشد و اراده کرده باشد و تقدیر نموده و قضایش را رانده باشد، عرض داشتم: پس معنای (خواست) چیست؟ فرمود: ابتداءِ فعل است، عرض داشتم: پس معنای (اراده کرد) چیست؟ فرمود: پایداری بر همان مشیت و ادامه فعل است، پرسیدم: پس معنای (تقدیر کرد) کدام است؟ فرمود: یعنی طول و عرض آن را معین و اندازه‌گیری کرد، پرسیدم معنای قضا چیست؟ فرمود: وقتی خدا قضایی براند آن را امضاء کرده و این آن مرحله‌ای است که دیگر برگشت ندارد.»

و از این جاست که معلوم می‌شود مراد به جمله «کُلَّ شَیْءٍ» در آیات: «وَ خَلَقَ کُلَّ

تحلیلی از مفهوم قدر و تقدیر و قضا و مراحل آن (۱۰۹)

شَیْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدیرا،» (۲ / فرقان) و «اِنّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ،» (۴۹ / قمر) و «کُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ،» (۸ / رعد) و «الَّذی اَعْطی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی،» (۵۰ / طه) تنها موجودات عالم مشهود است، موجودات طبیعی‌ای که تحت خلقت و ترکیب قرار می‌گیرند، (و اما موجودات بسیط که از ابعاضی مرکب شده‌اند مشمول این‌گونه آیات نیستند.)(۱)

دو مرحله تقدیر

«اِنّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ» (۴۹ / قمر)

ممکن هم هست بگوییم تقدیر دو مرحله دارد: یک مرحله از آن تمامی موجودات عالم

۱- المیزان ج ۳۷، ص ۱۸۱.

(۱۱۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

طبیعت و ماوراء طبیعت و خلاصه ما سوی اللّه را شامل می‌شود و این تقدیر در این مرحله عبارت است از تحدید اصل وجود به حد امکان و حاجت و معلوم است که این تقدیر شامل تمامی ممکنات می‌شود. و تنها موجودی که حد امکان و حاجت ندارد خدای‌سبحان است، که واجب الوجود و غنی بالذات است و هستی‌اش از چارچوب حد بیرون است، هم چنان که خودش فرمود: «کانَ اللّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ مُحیطا.» (۱۲۶ / نساء)

یک مرحله دیگر تقدیر مخصوص به عالم مشهود ماست، که تقدیر در این مرحله عبارت است از تحدید وجود اشیاء موجود در آن، هم از حیث وجودش و هم از حیث آثار وجودش و هم از حیث خصوصیات هستی‌اش، بدان جهت که هستی و آثار هستی‌اش با امور خاص از ذاتش یعنی علل و شرایط ارتباط دارد و به خاطر اختلاف همین علل و شرایط هستی و احوال او نیز مختلف می‌شود، پس هر موجود که در این عالم فرض کنیم و در نظر بگیریم و به وسیله قالب‌هایی از داخل و خارج قالب‌گیری و تحدید شده، عرض و طول و شکل و قیافه و سایر احوال و افعالش مطابق و مناسب آن علل و شرایط و آن قالب‌های خارج می‌باشد.

دو مرحله تقدیر (۱۱۱)

پس تقدیر الهی موجودات عالم ما را که عالم مشهود است به سوی آنچه در مسیر وجودش برایش تقدیر و قالب‌گیری کرده هدایت می‌کند، هم چنان که فرمود: «اَلَّذی خَلَقَ فَسَوّی وَ الَّذی قَدَّرَ فَهَدی - تسبیح کن پروردگارت را که هر چه آفرید بدون نقص آفرید و هرچه را خلق کرد نخست قالب‌گیری و سپس هدایت نمود.» (۲ و ۳ / اعلی) یعنی آنچه را خلق کرد به سوی آنچه برایش مقدر نموده هدایت فرمود و سپس همین تقدیر و هدایت را باامضاء قضا تمام‌وتکمیل کرد و در معنای همین تقدیر و هدایت آیه شریفه زیر است که‌می‌فرماید: «مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَ‌السَّبیلَ یَسَّرَهُ - او را از نطفه آفرید پس اندازه‌گیری‌اش نمودو سپس‌راه را برایش‌هموار کرد.» (۱۹و۲۰/عبس) که‌باجمله «ثُمَّ السَّبیلَ

(۱۱۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

یَسَّرَهُ» اشاره می‌کند به این که تقدیر منافاتی با اختیاریت افعال اختیاری ندارد.(۱)

تـفاوت تـقدیـر و قـضا

«اِنّـا کُـلَّ شَـیْءٍ خَلَقْنـاهُ بِقَـدَرٍ!» (۴۹ / قمر)

و این نوع از قـدر که در بالا گفته شـد، فی‌نفسه غیر قضایی است که عبارت است از حکم قطعی خـدای‌تعالی به وجود یافتن چیزی، همـان حکمـی که در آیـه «وَ اللّـهُ یَحْکُـمُ

۱- المیـــزان ج ۳۷، ص ۱۸۲.

تفاوت تقدیر و قضا (۱۱۳)

لا مُعَقِّبَ لِحُکْمِه» (۴۱ / رعـد) آن را خاطرنشـان می‌سـازد. چون بسـیار می‌شود که خـدا چیزی را تقـدیر می‌کنـد ولی دنبال تقـدیر قضایش را نمی‌راند، مانند قدری که بعضـی از علل و شـرایط خارج آن را اقتضا داشته، ولی به خاطر مزاحمت مانعی آن اقتضا باطل می‌شود و یا سـببی دیگر و یا اقتضایی دیگر جای سبب قبلی را می‌گیرد، چون خود خدای‌تعالی فرموده: «یَمْحُو اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ - خدا هرچه را بخواهد محو می‌کند و هرچه را بخواهد اثبات می‌کند.» (۳۹ / رعد) و نیز فرموده: «هیچ آیتی را نسخ نمی‌کنیم مگر آن که بهتر از آن و یـا مثل آن را می‌آوریم،» (۱۰۶ / بقره) و چه بسا چیزی مقـدر بشود و قضاء آن نیز رانـده شده باشد، مثل این که از جمیع جهات یعنی هم از جهت وجود علل و شـرایط و هم از جهت نبودن موانع تقـدیر شـده باشد که در این صورت آن چیز محقق می‌شود.

و به همین نکته اشاره می‌کنـد این جمله که در روایت محاسن آمده است، که امام فرمود: «و چون قضایی براند آن را امضاء می‌کند و چنین قضـایی است که برگشت نـدارد.» و نزدیـک به این عبـارت عبارتی است که در عـده‌ای از اخبار قضا و قـدر آمـده که قـدر ممکن است تخلف کند، اما قضا برگشتی برایش نیست. و از علی علیه‌السـلام به طرق مختلف و از آن جمله در کتاب توحید به سند صدوق از ابن نباته روایت آمده که روزی

(۱۱۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

امیرالمؤمنین از کنار دیواری مشـرف به خراب به کنار دیواری دیگر رفت، شخصـی از آن جناب پرسـید: یا امیرالمؤمنین آیا از قضاء خدا می‌گریزی؟ فرمود: آری، از قضاء خدا می‌گریزم ولی به سوی قـدر خـدای‌تعـالی.

پس حاصـل کلام این شـد که نوع دوم از قـدر فی نفسه غیر قضـا و حکم قطعی است. و امـا نوع اول از قـدر که عبارت بود از قـدر حاکم بر تمامی موجودات چه موجودات عالم مشـهود ما و چه غیر آن که هستی آن‌ها را محـدود به امکان و حاجت می‌کند و بس، قدر در آن‌ها با قضا یکی است، چون قدر آن‌ها ممکن نیست از تحقق جدا باشد، برای این که گفتیم قدر به معنای اول عبارت است از حـد امکان و حاجت هر چیز و چون هر چیزی غیر خـدا این محـدودیت را دارد، پس قضای این محـدودیت نیز رانـده شـده، پس قضـا و قـدر در آن‌هـا همواره با همند.(۱)

۱- المیـــزان ج ۳۷، ص ۱۸۳.

تفاوت تقدیر و قضا (۱۱۵)

(۱۱۶)

فصل ششم :چگونگی تقدیر اشیاء

چگونگی تقدیر موجود و افاضه وجود

«فَاَمَّا الزَّبَـدُ فَیَـذْهَـبُ جُفـآءً وَ اَمّـا مـا یَنْفَـعُ النّـاسَ فَیَمْکُـثُ فِـی‌الاَرْضِ،»

«و امّا کف کنار افتاده نابود می‌شود، ولی چیزی که به مردم سود می‌دهد در زمین می‌ماند.» (۱۷/رعد)

از این مثلی که در آیه شریفه زده شده چند مطلب از کلیات معارف الهیه روشن می گردد:

۱ ـ این که وجودی که از ناحیه خدای‌تعالی به موجودات افاضه می‌شود و در

(۱۱۷)

حقیقت مانند بارانی که از آسمان به زمین نازل می‌شود رحمتی است که از ناحیه خداوند به موجودات افاضه می گردد، در اصل از هر صورت و محدودیت و اندازه خالی می‌باشد و از ناحیه خود موجودات است که محدود به حدود و دارای اندازه می‌شوند، مانند آب باران که اگر دارای قدر معین و شکلی معین می‌شود به خاطر آبگیرهای مختلف است، که هر کدام قالب یک اندازه معین و شکلی معین است، موجودات عالم هر کدام به مقدار ظرفیت و قابلیت و استعداد خود وجود را که عطیه‌ای است الهی می گیرند. و این خود اصلی است اساسی و بس عظیم که آیات بسیاری از کلام الهی بدان دلالت و یا لااقل اشاره می کند، مانند آیه: «وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»(۲۱ / حجر) و «اَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ الاَنْعامِ ثَمانِیَةَ اَزْواجٍ» (۶ / زمر) و از جمله آیات دال بر آن تمامی آیاتی است که بر قدر دلالت دارند.

و این امور که مقدرات و یا اقدار نامیده می‌شوند گو این که خارج از افاضه آسمانی و تقدیر کننده آنند و لکن در عین حال خارج از ملک خدا نیستند و بدون اذن او صورت

(۱۱۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

نمی گیرند، هم چنان که فرمود: «اِلَیْهِ یُرْجَعُ الاَمْرُ کُلُّهُ» (۱۲۳ / هود) و «بَلْ لِلّهِ الاَمْرُ جَمیعا» (۳۱ / رعد) و با انضمام این آیات به آیات مورد بحث اصل دیگری استفاده می‌شود که هم دقیقتر و هم دارای مصادیق بیشتر است.

۲ ـ این که متفرق شدن این رحمت آسمانی در مسیل‌های عالم و به قالب درآمدنش در آن قالب‌های مختلف، برون کثافات صورت نخواهد گرفت و خواه و ناخواه فضولاتی بر بالای آن‌ها خواهد نشست، چیزی که هست آن فضولات باطل و از بین رفتنی است، به خلاف خود رحمت نازله، که حق است، یعنی بقاء و ثبوت دارد، این جاست که تمامی موجودات به دو قسم تقسیم می‌شوند، یکی حق ثابت و باقی و دیگری باطل و زایل و بی‌دوام. آنچه حق است از ناحیه خداست، ولی آنچه باطل است مستند به او نیست، هرچند که به اذن او موجود می‌شود، هم چنان که فرمود: «اَلْحَقُّ مِنْ رَبِّکَ» (۱۴۷ / بقره) و درباره باطل فرمود: «وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الاَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما باطِلاً.» (۲۷ / ص) پس آنچه موجود در عالم هست چه حق و چه باطل، همه آن‌ها مشتمل بر یک جزء حق است، که ثابت و غیر زایل است و حق پس از بطلان جزء باطلی که در آن است به سوی خدا عودت می کند.(۱)

چگونگی تقدیر موجود و افاضه وجود (۱۱۹)

حد و مقدار وجود اشیاء نزد خدا

«وَ کُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ!» (۸/رعد)

مقدار به معنی حد هر چیزی است که با آن تحدید و متعین شده، از غیر خود ممتاز می گردد، زیرا هیچ چیزی نیست که لباس وجود به خود گرفته باشد که فی نفسه و از غیر خود متعین و ممتاز نباشد، چه اگر متعین نمی‌بود وجود نمی‌یافت و این معنی یعنی این که هر موجودی حدی داشته باشد که از آن حد تجاوز نکند یک حقیقتی است که

۱ـ المیـــزان ج ۲۲، ص ۲۳۶.

(۱۲۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

قرآن پرده از روی آن برداشته و مکرر خاطرنشان ساخته است، مانند: «قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْرا» (۳ / طلاق) و «اِنْ مِنْ شَیْءٍ

اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُوم.» (۲۱ / حجر)
وقتی بنا شد هر چیزی محدود به حدی باشد که از آن تجاوز نکند و در نزد خدا و به امر او محکوم به آن حد باشد و به هیچوجه از نزد خدا و احاطه او بیرون نرود و هیچ چیز از علم او غایب نباشد، هم چنان که خودش فرموده: «اِنَّ اللّهَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ شَهید» (۱۷/حج) و «اَلااِنَّهُ بِکُلِّ شَیْءٍمُحیطٌ» (۵۴/فصلت) و «لایَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ» (۳/ سبأ) پس محال است که خدای‌تعالی نداند که هر ماده‌ای چه باری دارد و رحم‌ها چه مقدار کم و زیاد می‌کنند.(۱)
۱- المیزان ج ۲۲، ص ۱۹۱.
حد و مقدار وجود اشیاء نزد خدا (۱۲۱)

آیات قدر در قرآن

(آیاتی از قرآن مجید که جزو آیات قدّر هستند با معانی آنها ذیلاً ذکر می‌شود:)
«کُلَّ شَیْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدیرا»
«هر چیزی را خلق کرد پس به نوعی تقدیر و اندازه‌گیری نمود.» (۲ / فرقان)
«اَلَّذی خَلَقَ فَسَوّی وَ الَّذی قَدَّرَ فَهَدی»
«آن کس که اجزا را جمع‌آوری نموده موجودات را درست کرد و آن کسی که اندازه‌گیری کرد پس هدایت نمود.» (۳ / اعلی)
«وَ کُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ»
«و هر چیزی نزد او به مقدار است.» (۸ / رعد)
(۱۲۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش
«اِلّا امْرَاَتَهُ قَدَّرْنا اِنَّها لَمِنَ الْغابِرینَ»
«مگر همسرش که تقدیر کردیم او را جزو هلاک شوندگان.» (۵۷ / نمل)
«مِنْ اَیِّ شَیْءٍ خَلَقَهُ مِنْ نُطْفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ»
«از چه خلقش کرد، از نطفه خلقش کرد پس تقدیرش نمود.» (۱۴ / عبس)
«اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ...»
«ما آن را در شب قدر نازل کردیم.» (۱ / قدر)
«وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» (۲۱ / حجر)
(تفسیر آیه در زیر می‌آید.)(۱)

وضعیت اشیاء قبل از قدر و ظهور اشیاء به وسیله قدر

«وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُوم.» (۲۱ / حجر)
آنچه که از دقت و تدبر در آیه فوق و نظایر آن دست می‌دهد این است که این آیه از درخشنده‌ترین آیاتی است که حقیقتی را بیان می‌کند و آن عبارت است از ظهور اشیاء به وسیله قدر و اصلی که قبل از شمول و احاطه قدر داشته‌اند. ظاهر جمله «وَ اِنْ مِنْ
۱- المیزان ج ۲۳، ص ۲۱۰.
وضعیت اشیاء قبل‌از قدر و ظهوراشیاء به‌وسیله‌قدر (۱۲۳)

شَیْءٍ» شامل تمامی موجودات که اطلاق شیء بر آن صحیح باشد می‌شود، بدون این که حتی یک فرد از آن استثناء باشد، مگر آن که سیاق آیه فردی را استثناء کند و آن فرد عبارت از موجودی است که مشمول کلمه «نا» و کلمه «عند» و کلمه «خزائن» بوده باشد و از آن گذشته تمامی دیدنی‌ها و ندیدنی‌ها مشمول این عام هستند.

برای این که موضوع حکم در آیه شریفه کلمه «شَیْء» است و کلمه نامبرده از عمومی‌ترین الفاظ است که هیچ فردی از موجودات از دایره شمول آن بیرون نمی‌ماند، مثلاً ـ شخص زید، یک فرد انسانی آن است و نوع انسان هم که وجودش در خارج به وجود افرادش است، فرد دیگری از آن است و آیه شریفه برای این فرد خزینه‌هایی نزد خدای‌سبحان اثبات می‌کند.(۱)

۱- المیــــزان ج ۲۳، ص ۲۱۰.

حرکت به سوی هدف مقــدَّر

«اَلَّـذی خَلَقَ فَسَوّی وَ الَّـذی قَـدَّرَ فَهَـدی!» (۲ و ۳ / اعلی)

خلقت هر چیزی به معنای گردآوری اجزاء آن است و تسویه‌اش به معنای روی هم نهادن آن اجزاء به نحوی است که هر جزئی در جایی قرار گیرد، که جایی بهتر از آن برایش تصور نشود و علاوه بر آن جایی قرار گیرد که اثر مطلوب را از هر جای دیگری بهتر بدهد، مثلاً ـ در مورد انسان چشم را در جایی و گوش را در جایی و هر عضو دیگر را در جایی قرار دهد که بهتر از آن تصور نشود و حقش ادا شود.

و این دو کلمه یعنی خلقت و تسویه هر چند در آیه شریفه مطلق آمده، لکن تنها شامل

مخلوقاتی می‌شود که یا در آن ترکیب باشد و یا شایبه‌ای از ترکیب داشته باشد.

«وَ الَّذی قَدَّرَ فَهَدی،» یعنی خداوند آنچه را خلق کرده با اندازه مخصوص و حدود معین خلق کرده، هم در ذاتش و هم در صفاتش و هم در کارش و نیز آن را با جهازی مجهز کرده که با آن اندازه متناسب باشد و به وسیله همان جهاز او را به سوی آنچه تقدیر کرده هدایت فرموده، پس هر موجودی به سوی آنچه برایش مقدر شده و با هدایت ربانی و تکوینی در حرکت است، مانند طفل که از همان اولین روز تولد راه پستان مادر را می‌شناسد و جوجه کبوتر می‌داند که باید منقار در دهان مادر و پدرش کند و هر حیوان نری به سوی ماده‌اش هدایت و هر ذی‌نفعی به سوی نفع خود هدایت شده است و بر همین قیاس هر موجودی به سوی کمال وجودی اش هدایت شده است.

خدای‌تعالی در این معانی فرموده است:

«و هیچ چیز نیست مگر آن که خزینه‌هایش نزد ماست و ما نازلش نمی‌کنیم مگر به اندازه‌ای معلوم،» (۲۱ / حجر) و «ثُمَّ السَّبیلَ یَسَّرَهُ - سپس راه را برایش آسان و فراهم کرد،» (۲۰ / عبس) و «لِکُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلّیها - برای هر یک هدفی است که بدان سو

روان است.» (۱۴۸ / بقره) (۱)

تقــدیر سالانه در شب قــدر

«اِنّا اَنْـزَلْنـاهُ فـی لَیْلَـةِ الْقَـدْرِ...!» (۱ تا ۵ / قدر)

این سوره نزول قرآن در شب قدر را بیان می‌کند و آن شب را تعظیم نموده از هزار

۱- المیـــزان ج ۴۰، ص ۱۸۴.

تقدیر سالانه در شب قدر (۱۲۷)

ماه بالاتر می‌داند چون در آن شب ملائکه و روح نازل می‌شوند. در این سوره آن شبی را که قرآن نازل شده شب قدر نامیده و ظاهرا مراد به قدر تقدیر و اندازه‌گیری است، پس شب قدر شب اندازه‌گیری است. خدای‌تعالی در آن شب حوادث یک سال را یعنی از آن شب تا شب قدر سال آینده را تقدیر می‌کند، زندگی و مرگ و رزق و سعادت و شقاوت و چیزهایی دیگر از این قبیل را مقدر می‌سازد، آیه سوره دخان هم که در وصف شب قدر است بر این معنا دلالت دارد: «فیها یُفْرَقُ کُلُّ اَمْرٍ حَکیمٍ اَمْرا مِنْ عِنْدِنا اِنّا کُنّا مُرْسِلینَ رَحْمَةً مِنْ رَبِّکَ - در آن شب هر حادثه‌ای که باید واقع شود خصوصیاتش مشخص و محدود می‌گردد، این امری است تخلف‌ناپذیر، امری است از ناحیه ما که این ماییم فرستنده رحمتی از ناحیه پروردگارت.» (۴ تا ۶ / دخان) چون فرق به معنای جداسازی و مشخص کردن دو چیز از یکدیگر است و فرق هر امر حکیم جز این معنا ندارد که آن امر و آن واقعه‌ای که باید رخ دهد را با تقدیر و اندازه‌گیری مشخص سازند.

و از این آیه استفاده می‌شود که شب قدر منحصر در شب نزول قرآن و آن سالی که قرآن در آن شبش نازل شد نیست، بلکه با تکرار سنوات آن شب هم مکرر می‌شود، پس در هر ماه رمضان از هر سال قمری شب قدری هست، که در آن شب امور سال آینده تا شب قدر سال بعد اندازه‌گیری و مقدر می‌شود.(۱)

۱- المیـزان ج ۴۰، ص ۳۲۲.

(۱۲۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

تقــدیر و شرایط تحقق آن و تفاوت زمان تقدیر با زمان تحقق حادثه

«اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ...!» (۱ تا ۵ / قدر)

شب قدر بعینه یکی از شب‌های ماه مبارک رمضان از هر سال است و در هر سال در آن شب همه امور احکام می‌شود، البته منظورمان احکام از جهت اندازه‌گیری است، خواهید گفت پس هیچ امری از آن صورت که در شب قدر تقدیر شده باشد در جای خودش با هیچ عاملی دگرگون نمی‌شود، در پاسخ می‌گوییم: نه، هیچ منافاتی ندارد که در شب قدر مقدر بشود ولی در ظرف تحققش طوری دیگر محقق شود، چون کیفیت موجود شدن مقدر امری است و دگرگونی در تقدیر امری دیگر است، هم چنان که هیچ

تقدیر و شرایط تحقق آن و تفاوت زمان تقدیر (۱۲۹)

منافاتی ندارد که حوادث در لوح محفوظ معین شده باشد، ولی مشیت الهی آن را تغییر دهد، هم چنان که در قرآن کریم آمده: «یَمْحُو اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتبِ ـ خدا هر چه را که از مقدرات بخواهد محو و هرچه را بخواهد اثبات می‌کند و کتاب تغییرناپذیر نزد اوست.» (۳۹ / رعد)

علاوه بر این که استحکام امور به حسب تحققش مراتبی دارد، بعضی از امور شرایط تحققش موجود است و بعضی‌ها ناقص است و احتمال دارد که در شب قدر بعضی از مراتب احکام تقدیر بشود و بعضی دیگرش به وقت دیگر موکول گردد. (البته برخی از روایات با این وجه آخری سازگار نیست.)(۱)

۱- المیـزان ج ۴۰، ص ۳۲۵.

(۱۳۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

فصل هفتم:خزاین اشیاء و تقدیر و نزول آن‌ها

مفهوم خزاین اشیاء نزد خدا و نزول و خلق آن‌ها

«وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ!» (۲۱ / حجر)

معنای خزینه‌ها از یک فرد چیست؟ و چگونه از یک فرد آدمی نزد خدا خزینه‌هایی وجود دارد؟ چیزی که مسأله را آسان می‌سازد این است که خدای تعالی «شَیْء» را که در آیه فوق موضوع حکم است از ناحیه خود می‌داند و نزول معنایی است که مستلزم یک بالایی و پایینی و بلندی و پستی مانند آسمان و زمین باشد و چون به وجدان می‌بینیم که فرد انسانی مثلاً از جای بلندی به جای پستی نیفتاده، می‌فهمیم که منظور از

انزال، انزال معمولی که مستلزم فرض پستی و بلندی است نمی‌باشد و مقصود از آن همان خلقت فرد است، اما خلقتی که توأم با صفتی است که به خاطر آن کلمه نزول بر وی صادق باشد، مانند: «وَ اَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ الْاَنْعامِ ثَمانِيَةَ اَزْواجٍ» (۶ / زمر) و «اَنْزَلْنَا الْحَديدَ.» (۲۵ / حدید)(۱)

قدر، تمایز اندازه‌های معلوم و محدود اشیاء در زمان نزول و خلق

«وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ!» (۲۱ / حجر)

بعد از آن که معنای نزول را تا حدی فهمیدیم، به سر وقت این نکته می‌رویم که در جمله «وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» نزول را که بنا شد به معنای خلقت باشد توأم با قدر

۱- المیزان ج ۲۳، ص ۲۱۱.

کرده، اما توأمی لازم، که به هیچ‌وجه انفکاکش ممکن نیست، برای این که آن را با تعبیر حصر «جز به قدر معلوم نازل نکردیم» افاده فرموده و بابی که بر سر قدر است می‌رساند که کینونت و ظهور فرد به وجود توأم با همان حدود و اندازه‌های معلومی است که دارد، پس وجود فرد وجودی است محدود و چطور محدود نباشد با آن که خدای‌تعالی فرموده: «اِنَّهُ بِكُلِّ شَیْءٍ مُحیطٌ،» (۵۴ / فصلت) و اگر وجود زید محدود نباشد محاط خدا واقع نمی‌گردد، چه چیزی که حد و نهایت ندارد محال است محاط واقع شود.

و این قدر چیزی است که به وسیله آن هر موجود متعین و متمایز از غیر خود می‌شود، مثلاً در زید، که خود یک شیء است و از عمرو و دیگران متمایز است، حقیقتی هست که آن را از دیگر افراد انسان جدا می‌سازد و نیز از اسب و گاو و زمین و آسمان متمایز می‌کند، به طوری که می‌توانیم بگوییم زید عمرو نیست و هیچ فرد دیگر

انسان نیست و نیز اسب و گاو نیست و زمین و آسمان نیست و اگر این حد و این قدر نبود این تعیین و تمایز از میان می‌رفت و هر چیزی همه چیز می‌شد.

و این سخن درباره وجود زید بود، همچنین وجود قوا و آثار و اعمال زید نیز محدود و مقدر است، دیدنش مطلق و در هر حال و در هر زمان و در هر مکان نیست و هر چیزی را نمی‌بیند و با هر عضوش صورت نمی‌گیرد، بلکه در حالی و مکانی و زمانی معین و چیزهایی مخصوص و با عضوی خاص و در شرایطی معین صورت می‌گیرد و اگر دیدن زید علی الاطلاق بود، باید

به تمامی دیـدنی‌های خاص نیز احاطه پیـدا کند و دیدن دیگران که دیدن خاص است دیدن او هم باشد، نظیر این بیان در تمـامـی خصـایـص وجـود و تـوابـع او نیـز جـریـان دارد. (دقـت بفرمـاییـد.)(۱)

۱- المیـزان ج ۲۳، ص ۲۱۱.

(۱۳۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

قـدر، خصوصیت وجودی و کیفیت خلقت غیرقابل تفکیک هر موجود

«وَ اِنْ مِنْ شَـیْءٍ اِلّا عِنْـدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُوم!» (۲۱ / حجر)

از بیـان فوق روشن می گردد که قـدر عبارت از خصوصـیت وجودی و کیفیت خلقت هر موجوداست، هم‌چنان‌که از آیه «اَلَّذی خَلَقَ فَسَوّی وَ الَّذی قَدَّرَ فَهَدی،» (۲ و ۳ / اعلی) و «الَّذی اَعْطی کُلَّ شَـیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَـدی،» (۵۰ / طه) نیز اسـتفاده می‌شـود، چه آیه اولی هـدایت را که عبارت است از راهنمایی به مقاصـد وجود، مترتب بر خلقت و تسویه و تقـدیر هر چیز نموده و در آیه دومی مترتب بر اعطای خلقت مخصوص هر چیزی کرده و لازمه آن به طوری که از سیاق دو آیه بر می‌آید - این است که قدر هر چیزی به معنای قدر، خصوصیت وجودی و کیفیت خلقت... (۱۳۵)

خصوصیت خلقتی هر چیـز بـاشـد، که از آن چیز انفکاک ندارد.(۱)

معین بودن قدر موجود قبل از وجود و ظهور قدر آن حین خلقت و نزول

«وَ اِنْ مِنْ شَـیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَـزائِنُهُ وَ مـا نُـنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُوم!» (۲۱ / حِجْر) حال که معنای نزول و معنای قـدر معلوم شد می‌پردازیم به بقیه دیگر کلام. و آن این است که خـدای‌تعالی قـدر را به وصف معلوم توصـیف نموده و فرموده: «وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَـدَرٍ مَعْلُوم» و این قیـد با کمک سیاق کلام این معنا را افاده می‌کنـد که: قـدر هر موجودی برای خـدای‌تعالی در آن حینی که نازل می‌شود و نزولش تمام و وجودش ظاهر می‌گردد، معلوم است، پس هر موجودی قبل از وجودش معلوم‌القـدر و معین‌القدر است و برگشت آیه شـریفه «وَ کُلُّ شَیْءٍ عِنْدَهُ بِمِقْدارٍ،» (۸ / رعد) هم بر همین معناست، چه ظاهر آن این است که هر چیزی با مقدار و اندازه‌ای که دارد حاضر نزد خدا و معلوم

۱- المیـزان ج ۲۳، ص ۲۱۲.

(۱۳۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

برای اوست، پس جمله «عِنْـدَهُ بِمِقْـدارٍ» در این آیه در معنـای جمله «بِقَـدَرٍ مَعْلُوم» در آیه مورد بحث است و نظیر آن در جـای دیگر می‌فرماید: «قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْرا،» (۳/طلاق) یعنی خـدا بر هر چیزی قـدری قرار داده که از آن تجاوز نمی‌کنـد و با آن قدر معین و معلوم می‌شود و از ابهام و مجهول بودن در می‌آید و سـخن کوتاه، قدر هر چیزی از نظر علم و مشیت مقدم بر خود آن چیز است، هـر چنـد کـه به حسب وجود مقـارن بـا آن و غیـر منفـک از آن اسـت.(۱)

تعدد و حدود خزاین اشیاء نزد خدای‌تعالی

«وَ اِنْ مِنْ شَـیْءٍ اِلّا عِنْـدَنـا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُوم!» (۲۱ / حِجْر)

خـدای‌تعالی در جمله «عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ» این معنا را اثبات نموده که هر چیزی قبل از نزولش به این نشـئه و اسـتقرارش در آن، خزینه‌هایی نزد او دارد و قدر را

۱- المیـزان ج ۲۳، ص ۲۱۲.

تعدد و حدود خزاین اشیاء نزد خدای‌تعالی (۱۳۷)

بعد از آن خزینه‌ها و همدوش نزول دانسته، نتیجه این بیان این می‌شود که هر چیزی قبل از نزول مقدر به قدر و محدود به حدی نیست و در عین حال باز همان شیء است. خدای‌تعالی در تعریف این خزاین جمع کرده است میان این که قدر فوق قدری است که توأم با هر چیزی می‌شود و میان این که خزاین فوق یکی دو تا نیست و این به ظاهر تناقض است، چون عدد از خواص هر چیزی است که محدود باشد و فرض این جاست که خزاین مافوق قدر و حد است، پس نباید متعدد باشد، با این که آن را جمع آورده و فرموده: «خَزائِنُهُ»، پس خود خزینه‌ها هم محدود و متمایزند، زیرا اگر متمایز و محدود نبودند یکی بیش نبود.

این جاست که به این نکته متوجه می‌شویم که خزینه‌های نامبرده درست است که متعددند ولی بعضی مافوق بعضی دیگر است، پس صحیح است بگوییم متعددند و در عین حال محدود نیستند و تناقض هم در بین نیست، زیرا این که

(۱۳۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

می‌گوییم محدود نیستند. مقصود این است که محدود به حدود خزینه پایین‌تر نیستند، پس تمامی خزاین الهی به این اعتبار نامحدودند به حدودی که شیء مفروض در این نشئه به خود می‌گیرد.(۱)

نزول تدریجی و مرحله‌ای اشیاء

«وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ!» (۲۱ / حجر)

بعید نیست تعبیر به «تَنْزیلُ» در جمله «وَ ما نُنَزِّلُهُ» که بر نوعی از تدریج دلالت دارد اشاره به همین باشد، که شیء مفروض نزولش مرحله به مرحله است و هر مرحله‌ای که نازل شده قدر و حد تازه‌ای به خود گرفته است، که قبلاً آن حد را نداشته تا آن که به

۱- المیـــــــزان ج ۲۳، ص ۲۱۳.

نزول تدریجی و مرحله‌ای اشیاء (۱۳۹)

مرحله آخر، که همین نشئه دنیاست رسیده و از هر طرف به حدود و اقدار محدود شده، هم چنان که به مقتضای آیه «هَلْ اَتی عَلَی الْاِنْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئا مَذْکُورا ـ آیا بر انسان گذشت وقتی از روزگار که چیزی نامدار نبود.» (۱ / انسان) انسان در عالمی انسان بوده ولی چیزی که مذکور شود نبوده است.(۱)

خزایـن الهی در کجا قرار دارند؟

«وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ!» (۲۱ / حجر)

نکته دیگر این که این خزاین تمامی اش مافوق عالم مشهود ماست، چون خدای‌تعالی آن‌ها را به وصف «عِنْدَه» وصف نموده یعنی «در نزد خدا» و این وصف در جای دیگر توضیح داده شده و آن آیه «ما عِنْدَکُمْ یَنْفَدُ وَ ما عِنْدَ اللّهِ باقٍ ـ آنچه نزد شماست فانی

۱- المیـــــــــزان ج ۲۳، ص ۲۱۳.

(۱۴۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

می‌شود و آنچه نزد خداست باقی است.» (۹۶ / نحل) است، که می‌فرماید هرچه که نزد خداست ثابت و لایزال و لایتغیر است، پس خزاین خدا هرچه باشند امور ثابتی هستند که دستخوش زوال و تغییر نمی‌شوند و چون می‌دانیم که اشیاء در این نشئه مادی محسوس متغیر و فانی هستند و ثبات و بقایی ندارند، می‌فهمیم که خزاین الهی مافوق این عالم مشهودند.(۱)

خزاین غیب و علم غیب

«وَ عِنْـــدَهُ مَفــاتِــحُ الْغَیْــبِ لا یَعْلَمُهــآ اِلّا هُـــوَ!» (۵۹ / انعـــام)

مَفاتِح به معنای خزینه‌هاست، احتمال هم دارد به معنای کلید باشد، البته مآل هر دو معنا یکی است ولیکن از این که در سایر آیات مربوط به این مقام اسمی از مفاتیح برده

۱- المیـــزان ج ۲۳، ص ۲۱۴.

خزاین غیب و علم غیب (۱۴۱)

نشده بعید نیست که مراد از مفاتح غیب همان خزینه‌های غیب باشد از آن جمله آیـات زیـر اسـت:

«اَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَبِّکَ،» (۳۷ / طور) و «لاَ‌اَقُولُ لَکُمْ عِنْدی خَزآئِنُ اللّهِ،» (۵۰ / انعام) و «وَ اِنْ مِـنْ شَـیْءٍ اِلّا عِنْـدَنـا خَـزائِنُـهُ،» (۲۱ / حجر) و «وَ لِلّـهِ خَـزائِـنُ السَّمـواتِ وَ الْاَرْضِ،» (۷ / منـافقـون) و «اَمْ عِنْـدَهُـمْ خَزائِنُ رَحْمَةِ رَبِّکَ.» (۹ / ص)

به هر حال جمله «وَ عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَیْبِ لا یَعْلَمُهآ اِلّا هُوَ» علم غیب را منحصر در خدای‌تعالی می‌کند، از این جهت که کسی را جز خدا به خزینه‌های غیب آگهی نیست، یا برای این که جز او کسی آگهی به کلیدهای غیب ندارد، پس آیه به هر معنا باشد این جهت را افاده می‌کند که: کسی جز خدا به آن خزینه‌ها و یا به گشودن درهای آن و تصرف در آن دسترسی ندارد.

صدر آیه گرچه از انحصار علم غیب به خدای‌تعالی خبر می‌دهد، الا این که ذیل آن منحصر در بیان علم غیب نیست، بلکه از شمول علم او به هر چیز چه غیب و چه شهود خبر می‌دهد، برای این که می‌فرماید: خداوند به هر تر و خشکی آگهی دارد، علاوه بر این

(۱۴۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

صدر آیه همه غیب‌ها را هم متعرض نشده، بلکه تنها متعرض غیب‌هایی است که در خزینه‌های در بسته و در پس پرده‌های ابهام قرار دارد، هم چنان که آیه «وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ،» (۲۱ / حجر) هم متعرض این چنین غیب‌هاست، برای این که خزینه‌های غیب را عبارت دانسته از اموری که مقیاس‌های محسوسی که هر چیزی را می‌سنجد احاطه به آن نداشته، اندازه‌های معهود نمی‌تواند آن را تحدید کند و بدون شک این چنین غیب‌ها از این جهت مکتومند که بی‌پایان و از اندازه و حد بیرونند و مادامی که از آن عالم به عالم شهود و منزلی که در آن هر چیزی محدود و مقدر است نازل نشده‌اند و خلاصه مادامی که به وجود مقدر و محدودش موجود نگشته به شهادت این آیه در نزد خدا دارای نوعی ثبوتند در عین حال علم ما که تنها امـور محـدود و مقـدر را درک مـی‌کنـد از درک آن‌هـا عـاجـز اسـت.(۱)

۱- المیزان ج ۱۳، ص ۱۹۶.

خزاین غیب و علم غیب (۱۴۳)

چگونگی دسترسی علم انسانی به غیب

«وَ عِنْـدَهُ مَفـاتِــحُ الْغَیْـبِ لا یَعْلَمُهـآ اِلّا هُــوَ!» (۵۹ / انعــام)

اموری که در این عـالم و در چهاردیواری زمان قرار دارنـد قبل از این که موجود شونـد نزد خـدا ثابت بوده و در خزینه‌های غیب او دارای نوعی ثبوت مبهم و غیر مقدر بوده‌انـد، اگرچه مـا نتوانیم به کیفیت ثبوت آن‌هـا احـاطه پیـدا کنیم. ممکن هم هست چیزهـای دیگری نیز در آن عـالم ذخیره و نهفته باشـد که از جنس موجودات زمـانی نبوده باشـند، بنـابراین بایـد گفت خزینه‌هـای غیب خـدا مشتمل است بر دو نوع از غیب: یکی غیب‌هایی که پا به عرصه شهود هم گذاشته‌اند و دیگری غیب‌هایی که از مرحله شهادت

(۱۴۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

خارجنـد و مـا آن‌هـا را غیب مطلق می‌نـامیم، البته آن غیب‌هـایی هم که پـا به عرصه وجود و شـهود و عالم حـد و قـدر نهاده‌انـد در حقیقت و صـرف نظر از حـد و انـدازه‌ای که به خود گرفته‌اند باز به غیب مطلق بر می‌گردند و باز همان غیب مطلقند و اگر به آن‌ها

شهود می گوییم بـا حفـظ حـد و قـدری است که دارنـد و می تواننـد متعلق علم ما قرار گیرنـد، پـس ایـن مـوجـودات هـم وقتـی شهـودند که متعلق علم ما قرار گیرند، وگرنه غیـب خـواهنـد بـــود.(۱)

نسبـــــی بـــودن غیـــب

«وَ عِنْـــدَهُ مَفـاتِـــحُ الْغَیْـــبِ لا یَعْلَمُهــآ اِلّا هُـــوَ!» (۵۹ / انعـام)

البته جـا دارد که موجـودت عـالم را در مـوقعی که متعلق علم مـا قرار نگرفته‌انـد غیب نسـبی بنـامیم. برای این که اینطور غیب بودن وصـفی است نسبی، که برحسب اختلاـف نسبت‌ها، مختلف می‌شود، مثلاًـ موجودی که در خـانه و محسوس برای مـاست نسبت به کسی که بیرون خانه است غیب است و لکن برای ما غیب نیست و همچنین نور و رنگ‌ها

۱- المیـــزان ج ۱۳، ص ۱۹۸.

نسبی بودن غیب (۱۴۵)

برای حـاسه بینـایی شـهودو برای حاسه شـنوایی غیب است و شـنیدنی‌ها برای حاسه شـنوایی شـهود و برای حاسه بینایی غیب است و محسوسـات این دو حـاسه نسـبت به انسـانی که دارای آن دو حـاسه است شـهود و نسـبت به انسـان کر و کـور غیب است. روی این حسـاب غیب‌هـایی را که خـدای‌تعالی در آیه مورد بحث ذکر فرموده و گفته «وَ یَعْلَمُ مـا فِـی الْبَـرِّ وَ الْبَحْرِ وَ ما تَسْـقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ اِلّا یَعْلَمُهـا وَ لا حَبَّةٍ فی ظُلُمتِ الْاَرْضِ وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ...» (۵۹ / انعام) از همیـن نـوع غیـب‌هـای نسبـی اسـت، برای ایـن کـه همــه آنچــه کــه در آیــه ذکــر شــده امــور محــدود و مقدری است که تعلق علم به آن محال نیست.(۱)

۱- المیــــــزان ج ۱۳، ص ۱۹۸.

(۱۴۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

بازگشت آسمان‌ها و زمین به خزاین غیب

«یَـــوْمَ نَطْـوِی السَّمــاءَ کَطَــیِّ السِّجِـلِّ لِلْکُتُـبِ!» (۱۰۴ / انبیــــاء)

مراداین‌است‌که (سِجل)که همان‌صحیفه نوشته‌شده‌است، که‌وقتی پیچیده می‌شود نوشته هم پیچیده‌می‌شود، یعنی‌الفاظ یا معانی که خود نوعی تحقق و ثبوت دارد و به صورت‌خط و نقش در سـجل نوشته شده،پیچیده‌می‌شود و باپیچیده شدنش دیگر چیزی از آن‌ها ظـاهر نمی‌مانـد، همچنین آسـمان با قـدرت‌الهی روزی پیچیـده می‌شود، هم چنان که فرمود: «وَ السَّمواتُ مَطْوِیّاتٌ بِیَمینِهِ،» (۶۷/زمر) درنـتیجه غـایب گشته چیزی از آن ظـاهر نمی‌مانـد، نـه عینی و نـه اثری، چیزی کـه هست‌ازدانـای‌به‌غیب پنهـان‌نمی‌شود،هرچنـدکه ازدیگران پنهان‌می گردد، هم‌چنان‌که نوشته از سـجل پنهان نیست، هرچنـد که از دیگران پنهان است. پس طی و پیچیدن آسـمان بر این حساب به معنای برگشت آن به خزاین غیب است، بعد از آن که از آن خزاین نازل و اندازه‌گیری شده بود.(۱)

۱- المیـــزان ج ۲۸، ص ۱۸۳.

بازگشت آسمان‌ها و زمین به خزاین غیب (۱۴۷)

(۱۴۸)

فصل هشتم:کتاب مبین و خزاین غیب

خـــزایــن غیـــب و محتـــویــات کتــــاب مبیـــن

«وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ اِلاّ فی کِتبٍ مُبینٍ»

«و هیچ تری و خشکی نیست مگر در کتاب مبین است!» (۵۹ / انعام)

این آیه دلالت دارد بر این که این امور در کتاب مبین قرار دارند، بنابراین جای این سؤال هست که آیا این امور هم از جهت غیب و هم از جهت شهودش در کتاب مبین‌اند. و یا آن که تنها از جهت غیب بودن؟ و به عبارت دیگر آیا کتاب مبین عبارت است از همین عالم کون که اجرام امور نامبرده را در خود جای داده یا آن که کتاب مبین چیز دیگری

است که تمامی موجودات به نحو مخصوصی در آن نوشته شده و به قسم خاصی در آن گنجانده شده است؟ به طوری که از درک درک‌کنندگان این عالم غایب و از حیطه علم هر صاحب علمی بیرون است؟ و معلوم است که اگر معنای کتاب مبین این باشد محتویات آن همان غیب مطلق خواهد بود.

باز هم به عبارتی دیگر: آیا موجوداتی که در ظرف این عالم قرار دارند و آیه مورد بحث به طور عموم از آن‌ها اسم برده مانند خطوطی هستند که در کتاب قرار می‌گیرد یا آن که مانند مطالب خارجی است که یک واقعه‌نگار معنای آن را در قالب الفاظی در کتاب خود درج نموده و آن معانی به تبع آن الفاظ با خارج منطبق می‌گردد؟ آیا وقوع اشیاء در کتاب مبین به این معناست و یا به آن معنا؟ از آیه شریفه «ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ فِیالاَرْضِ وَ لا فی اَنْفُسِکُمْ اِلاّ فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَها» (۲۲ / حدید) چنین بر می‌آید که نسبت کتاب مبین به حوادث خارجی نسبت خطوط برنامه عمل است به خود عمل، از آیه «لا یَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقالُ ذَرَّةٍ فِی السَّمواتِ وَ لا فِی الاَرْضِ وَ لا اَصْغَرُ مِنْ ذلِکَ

وَ لا اَکْبَرُ اِلاّ فی کِتابٍ مُبینٍ» (۳ / سبأ) و «قالَ فَما بالُ الْقُرُونِ الْاُولی قالَ عِلْمُها عِنْدَ رَبّی فی کِتابٍ لایَضِلُّ رَبّی وَ لا یَنْسی» (۵۱ و ۵۲ / طه) و از آیاتی دیگر نیز این معنا استفاده می‌شود.(۱)

کتاب مبین، برنامه‌های اولیه نظام جهان هستی

«وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ اِلاّ فی کِتبٍ مُبینٍ!» (۵۹ / انعام)

کتاب مبین هر چه باشد یک نحوه مغایرتی با این موجودات خارجی دارد، کتابی است که نسبت به موجودات خارجی تقدم داشته و بعد از فنای آن‌ها هم باقی می‌ماند، عینا مانند خطوط برنامه که مشتمل بر مشخصات عمل بوده، قبل از عمل وجود داشته و

۱- المیزان ج ۱۳، ص ۱۹۹.

بعد از آن هم باقی می‌ماند. شاهد دیگر بر این که مراد از کتاب مبین معنای اول است این است که ما به چشم خود می‌بینیم که موجودات و حوادث جهان تحت قوانین عمومی حرکت در حال تغییر و دگرگونی‌اند و حال آن که آیاتی از قرآن دلالت دارند بر این که آنچه که در کتاب مبین است قابل تغییر و دگرگونی نیست، مانند، آیه «یَمْحُو اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتبِ - خداوند آنچه را که بخواهد محو نموده آن‌چه را که بخواهد اثبات می‌کند و در نزد اوست سرچشمه و اصل کتاب،» (۳۹ / رعد) و آیه «فی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ،» (۲۲ / بروج) و «وَ عِنْدَنا کِتابٌ حَفیظٌ.» (۴ / ق)

چه این آیات به طوری که ملاحظه می‌کنید دلالت دارند بر این که این کتاب در عین این که مشتمل است بر جمیع مشخصات حوادث و خصوصیات اشخاص و تغییراتی که

دارنـد در عیـن حـال خـودش تغییـر و دگرگـونی نـدارد.(۱)

تعـریـف کتـاب مبیـن و تفـاوت آن بـا خـــزایـن غیـــب

«وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ اِلّا فی کِتبٍ مُبینٍ» (۵۹/انعام)

از آنچه در بالاـ گفته شـد معلوم می‌شود کتـاب مبین از یـک جهت بـا مفاتـح غیب و خزینه‌هـای اشیایی که نزد خـداست تفاوت و مغایرت دارد، برای این که خدای‌تعالی آن

۱- المیـزان ج ۱۳، ص ۲۰۰.

تعریف کتاب مبین و تفاوت آن با خزاین غیب (۱۵۳)

مفاتـح و خزینه‌ها را اینطور وصف فرموده که دارای اندازه و قابل تحدید نیست، وقتی محدود می‌شود که از آن خزینه‌ها بیرون شده و به این عالم که عالم شـهود است نازل شود و کتاب مبین را اینطور وصف فرموده که مشتمل است بر دقیق‌ترین حدود موجودات و حوادث. پس کتاب مبین از این جهت با خزینه‌های غیب فرق دارد، کتاب مبین چیزی است که خدای‌تعالی آن را به وجود آورده تا سایر موجودات را ضـبط نموده و آن‌ها را بعد از بیرون شدن از خزاین و قبل از رسـیدن به عالم وجود و همچنین بعد از آن و بعد از طی شدن دورانشان در این عالم حفظ نماید، شاهد این معنا این است که خدای‌تعالی در قرآن در مواردی از این کتاب اسم برده که خواسته است احاطه علمی پروردگار را به اعیان موجودات و حوادث جاری جهان برسانـد، چه آن موجودات و حوادثی که مشـهود برای ماست و چه آن‌هایی که از ما غایب است و اما غیب مطلق را که احـدی را بـدان راهی نیست اینطور وصف کرده که این غیب در خزینه‌ها و در مفاتحی قرار دارد که نزد خـداست و کسـی را جز خود او بر آن آگهی نیست، بلکه بعضـی آیات دلالت و یا لااقل اشعار دارد بر این که ممکن است دیگران هم بر کتاب نامبرده اطلاع پیدا کنند و لکن احاطه بر خزینه‌های غیب مخصوص خداست، مانند آیه «...فی کِتابٍ مَکْنُونٍ

(۱۵۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

لا یَمَسُّهُ اِلَّا الْمُطَهَّرُونَ - ...در کتابی که از خلق نهان است و جز پاکان به آن دسترسی ندارند.» (۷۸ و ۷۹ / واقعه)(۱)

قـرار گرفتن موجودات در خــزاین غیب و ضبط آن در کتاب مبین

«وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ اِلّا فی کِتبٍ مُبینٍ!» (۵۹ / انعام)

خزایـن غیـب و کتـاب مـبین در ایـن که هر دو شامـل تمـامی موجوداتنـد تفـاوت نـدارنـد و همـان طـوری که هیـچ موجـودی نیسـت مگر ایـن که برای آن نزد خـدا خـزینـه‌ای اســت که از آنجا مـدد می‌گیـرد، همچنین هیـچ موجـودی نیست مگر این که کتاب مبین آن را قبـل از هستـی‌اش و در هنگـام پیـدایش و بعد از آن ضبط نموده

۱- المیـــزان ج ۱۳، ص ۲۰۰.

قرار گرفتن موجودات در خزاین غیب و ضبط آن (۱۵۵)

و برمی‌شـمـارد، جـز ایـن کـه کتـاب مـبیـن از خـزینـه‌های غیـب درجـه‌اش نـازل‌تـر اسـت، ایـن جـاست کـه بـرای هر دانشـمند متفکری این معنـا روشـن می‌شـود که کتاب مبین در عین این که صـرفـا کتـابی است و بس، در عین حـال از قبیل کـاغـذ و لـوح هم نیست، چه اوراق مـادی هـر قـدر هم بزرگ باشـد و هر طوری هم که فرض شود گنجـایش آن را نـدارد که حتی تـاریخ ازلـی خودش در آن نـوشتـه شـود تـا چـه رسـد به ایـن که تـاریـخ ازلـی و ابـدی موجودی دیگر در آن درج گـردد، تـا چـه رسـد بـه ایـن کـه تـاریخ ازلی و ابـدی تمامی موجودات در آن ضبـط شـود.(۱)

۱- المیزان ج ۱۳، ص ۲۰۱.

(۱۵۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

کتاب مبین، مرتبه واقعیه اشیاء و تحقق خارجی آنها

«وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ اِلّا فی کِتبٍ مُبینٍ» (۵۹ / انعام)

از بیانات گذشته دو نکته روشن شد:

اول این که مراد از مفاتح غیب همان خزینه‌های الهی است که مشتمل بر غیب تمامی موجودات چه آنها که به این عرصه پا نهاده‌اند و چه آنها که ننهاده‌اند، و خلاصه مفاد آیه مورد بحث همان مفاد آیه «وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» (۲۱ / حجر) است.

دوم این که مراد از کتاب مبین امری است که نسبتش به موجودات نسبت برنامه عمل است به خود عمل و هر موجودی در این کتاب یک نوع اندازه و تقدیر دارد، الا این که خود این کتاب موجودی است که قبل از هر موجودی و در حین وجود یافتن و بعد از فنای آن وجود داشته و خواهد داشت، موجودی است که مشتمل بر علم خدای‌تعالی

کتاب مبین، مرتبه‌واقعیه اشیاء و تحقق‌خارجی‌آنها (۱۵۷)

به اشیاء، همان علمی که فراموشی و گم کردن حساب در آن راه ندارد.

از این جهت می‌توان حدس زد که مراد از کتاب مبین مرتبه واقعیه اشیاء و تحقق خارجی آنها باشد که قابل پذیرفتن هیچ گونه تغییری نیست، آری موجودات وقتی قابل تغییر نیستند که در عرصه این عالم قرار گفته باشند، وگرنه قبل از وقوع در این عالم عروض تغییر بر آنها ممتنع نیست و لذا گفته‌اند: «هیچ چیزی از آن حالتی که بر آن وقوع یافته تغییر نمی‌کند.»

و کوتاه سخن این که این کتاب کتابی است که جمیع موجوداتی را که در عالم صنع و ایجاد واقع شده‌اند برشمرده و آنچه را که بوده و هست و خواهد بود احصاء کرده است،

(۱۵۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

بدون این که کوچک‌ترین موجودی را از قلم انداخته باشد.(۱)

ام‌الکتاب و کتاب‌های قابل تغییر

«وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ اِلّا فی کِتبٍ مُبینٍ» (۵۹ / انعام)

البته غیر این کتاب، الواح و کتب دیگری هم هست که قابل تغییر و تبدیل بوده و محو

۱- المیزان ج ۱۳، ص ۲۰۲.

ام‌الکتاب و کتاب‌های قابل تغییر (۱۵۹)

و اثبات را می‌پذیرد، آیه «یَمْحُو اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتبِ» (۳۹ / رعد) از وجود چنین کتبی حکایت می‌کند، برای این که محو و اثبات را در مقابل (ام‌الکتاب) قرار داده است و این به خوبی دلالت دارد بر این که این محو و اثبات هم در کتابی صورت می‌گیرد.(۱)

لوح محفوظ یا امام مبین، محل ثبت قضاهای حتمی

«اِنّا نَحْنُ نُحْیِ الْمَوْتی وَ نَکْتُبُ ما قَدَّمُوا وَ اثارَهُمْ وَ کُلَّ شَیْءٍ اَحْصَیْناهُ فی اِمامٍ مُبینٍ.» (۱۲ / یس)

قرآن کریم از وجود کتابی سراغ می‌دهد که تمامی موجودات و آثار آن‌ها در آن نوشته شده که این همان لوح محفوظ است. و کتابی دیگر سراغ می‌دهد که خاص امت‌هاست و اعمال آن امت در آن ضبط می‌شود و کتابی دیگر سراغ می‌دهد که خاص فرد بشر است و اعمال آنان را احصاء می‌کند، هم چنان که درباره کتاب اولی فرمود: «وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ اِلّا فی کِتبٍ مُبینٍ»(۵۹ / انعام) و درباره دومی فرمود: «کُلُّ اُمَّةٍ تُدْعی

۱- المیزان ج ۱۳، ص ۲۰۲.

(۱۶۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

اِلی کِتابِها» (۲۸ / جاثیه) و درباره سومی فرمود: «وَ کُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِه وَ نُخْرِجُ لَهُ یَوْمَ الْقِیمَةِ کِتابا یَلْقیهُ مَنْشُورا.» (۱۳ / اسراء)

ظاهر آیه هم خودش به نوعی حکم می‌کند به این که کتاب‌ها یکی نیست و کتاب اعمال غیر امام مبین است، چون بین آن دو فرق گذاشته و یکی را خاص اشخاص دانسته و دیگری را برای عموم موجودات «کُلَّ شَیْءٍ» خوانده است و نیز تعبیر در یکی را به کتابت آورده و در دیگری به احصاء.

منظور از امام مبین لوح محفوظ است، لوحی که از دگرگونگی محفوظ است و مشتمل است بر تمامی جزئیاتی که خدای‌سبحان قضایش را در خلق رانده و در نتیجه آمار همه چیز در آن هست و این کتاب در کلام خدای‌تعالی با اسامی مختلفی نامیده شده، یکی (لوح محفوظ) و یکی (ام الکتاب) و یکی (کتاب مبین) و چهارم (امام مبین)، که در هر یك از این اسماء چهارگانه عنایتی مخصوص است. و ای بسا عنایت در تسمیه آن به امام مبین، به خاطر این باشد که بر قضاهای حتمی خدا مشتمل است، قضاهایی که خلق تابع و مقتدا به آن‌ها هستند و نامه اعمال هم به طوری که در تفسیر سوره جاثیه آمده است، از آن کتاب استنساخ می‌شود، چون در آن سوره فرموده: «هذا کِتابُنا یَنْطِقُ

لوح محفوظ یا امام مبین، محل ثبت قضاهای حتمی (۱۶۱)

عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ اِنّا کُنّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ - این است کتاب ما که علیه شما به حق گویایی دارد، به درستی ما آنچه شما می‌کردید، استنساخ می‌کردیم.» (۲۹ / جاثیه)(۱)

مقدرات و حوادث ثبت در کتاب

«ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ فِی الْاَرْضِ وَ لا فی اَنْفُسِکُمْ اِلّا فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَها!» (۲۲ / حدید)

کلمه «مُصیبَت» به معنای واقعه و حادثه‌ای است که به انسان یا هر چیز اصابت کند، هم شامل اصابه خیر می‌شود و هم اصابه شر و لکن استعمال آن در شر غلبه دارد، در نتیجه هر وقت کلمه مصیبت اطلاق شود بلا و گرفتاری به ذهن تبادر می‌کند. و در آیه

۱- المیزان ج ۳۳، ص ۱۰۶.

(۱۶۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

مورد بحث هم به همین معناست. و مراد به مصیبتی که در زمین و از ناحیه آن به انسان‌ها می‌رسد قحطی و آفت میوه‌ها و زلزله‌های ویرانگر و امثال آن است و مراد به مصیبتی که به جان آدمی روی می‌آورد بیماری و جراحت و شکستن استخوان و مردن و کشته شدن و امثال آن است.

مراد به کتاب، لوحی است که در آن همه آنچه بوده و هست و تا قیامت خواهد بود نوشته شده است.

«لِکَیْلا تَأْسَوْ اعَلی مافاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما اتیکُمْ» (۲۳ / حدید)

این جمله بیانگر علت مطلبی است که در آیه قبل بود، البته اشتباه نشود که در آیه قبل دو چیز بود یکی خبری که خدا می‌داد از

نوشتن حوادث قبل از وقوع آن و یکی هم خود حوادث، ولی این آیه بیانگر خبر دادن خداست، نه خود حوادث و معنایش این است که ما به شما خبر می‌دهیم که حوادث را قبل از این که حادث شود نوشته‌ایم، برای این

مقدرات و حوادث ثبت در کتاب (۱۶۳)

خبرمی‌دهیم که از این‌به‌بعددیگر به‌خاطر نعمتی که از دستتان‌می‌رود اندوه مخورید و بخاطرنعمتی‌که خدا به‌شما می‌دهد خوشحالی‌مکنید، برای‌این‌که انسان اگر یقین کند که آنچه فوت‌شده بایدمی‌شد و ممکن‌نبود‌که فوت‌نشود و آنچه عایدش گشت باید می‌شد و ممکن نبود که نشود، ودیعه‌ای است که خدا به او سپرده چنین کسی نه در هنگام فوت نعمت خیلی غصه می‌خورد و نه در هنگام فرج و آمدن نعمت زیادشان می‌شود.(۱)

امالکتاب و تغییرات در حکم و قضاء و محو و اثبات

«یَمْحُو اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتبِ!» (۳۹ / رعد)

جمله «یَمْحُو اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ» از یک طرف در سوره فوق متصل شده به جمله «لِکُلِّ اَجَلٍ کِتابٌ» و از طرف دیگر متصل است به جمله «وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتبِ» و قهرا ظهور

۱- المیزان ج ۳۷، ص ۳۴۸.

(۱۶۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

در این یافته که مراد به آن محو کتاب و اثبات آن، در زمانهای معین است، پس کتابی که خداوند در یک زمانی اثبات کرده، اگر بخواهد در زمانهای بعد آن را محو می‌کند و کتاب دیگری اثبات می‌نماید، پس خدای سبحان لایزال کتابی را اثبات و کتاب دیگری را محو می‌سازد.

بنابراین اگر ما نوشته‌های کتاب را عبارت بدانیم از آیت و معجزه و نشان دهنده اسماء و صفات خداوندی و در نظر بگیریم که وجود هرچیزی آیت خداست، در این صورت صحیح است بگوییم خداوند متعال لایزال و همواره و در هرآن مشغول محو آیتی و اثبات آیتی دیگر است. پس این که فرمود: «یَمْحُو اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ» معنایش این می‌شود که برای هروقتی کتاب مخصوصی است، پس کتابها به اختلاف اوقات مختلف می‌شوند و چون خدای‌سبحان در کتابی که بخواهد تصرف نموده، آن را محو می‌کند، کتاب دیگری به جایش اثبات می‌نماید، پس اختلاف کتابها به اختلاف اوقات

امالکتاب و تغییرات در حکم و قضاء و محو و اثبات (۱۶۵)

ناشی از اختلاف تصرفات الهی است، نه این که از ناحیه خود آن‌ها باشد، که هروقتی کتاب داشته باشد، که به هیچ وجه قابل تغییر نباشد، بلکه خدای‌سبحان است که آن را تغییر داده، کتاب دیگری به جایش اثبات می‌نماید و این که فرمود: «وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتبِ» معنایش این است که نزد خدا اصل کتاب و ریشه آن وجود دارد، چون کلمه «اُمّ» به معنای اصل هرچیز است که از آن ناشی گشته و بدان بازمی‌گردد.

و خلاصه مضمون آیه این می‌شود که خدای‌سبحان در هروقتی و مدتی کتاب و حکم و قضایی دارد و از این نوشته‌ها هرکدام را بخواهد محو و هرکدام را بخواهد اثبات می‌کند، یعنی قضایی که برای مدتی رانده تغییر می‌دهد و در وقت دیگر به جای آن، قضاء دیگری می‌راند ولکن در عین حال برای همیشه قضایی لایتغیر و غیرقابل محو و اثبات هم دارد و این قضاء لایتغیر اصلی است که همه قضاهای دیگر از

(۱۶۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

آن منشا می‌گیرند و محو و اثبات آن‌ها نیز برحسب اقتضاء آن قضاء است.

بنابراین از آیه شریفه چند نکته روشن می گردد:

اول ـ این که حکم محو و اثبات حکمی است عمومی، که تمامی حوادثی که به حدود زمان و اجل محدود می‌شود و به عبارت دیگر تمامی موجوداتی که در آسمان‌ها و زمین و مابین آن دو است دستخوش آن می گردند.

دوم ـ این که خدای سبحان در هر چیزی قضاء و قدری ثابت دارد، که قابل تغییر نیست.

سوم ـ این که قضا دو قسم است، یکی قابل تغییر و یکی غیرقابل تغییر.(۱)

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۲۹۴.

شمول لوح محفوظ

«وَ اِنْ مِنْ قَرْيَةٍ اِلاّ نَحْنُ مُهْلِكُوها قَبْلَ يَوْمِ الْقِيمَةِ اَوْمُعَذِّبُوها عَذابا شَديداكانَ ذلِكَ فِى الْكِتابِ مَسْطُورا!» (۵۸ / اسراء)

معنای آیه این است که اهلاک قری و تعذیب آن‌ها به عذاب شدید قبلاً در کتاب نوشته شده است، یعنی قضایی است حتمی و رانده شده و از این جا معلوم می‌شود مراد به کتاب لوح محفوظ است که قرآن تمامی حوادث را نوشته شده در آن دانسته است.

برخی خیال کرده‌اند کتاب نامبرده از جنس همین کاغذ و قلمهای جسمانی و مادی است و خلاصه کتابی است مانند سایر کتابها که آن را در یک گوشه عالم گذاشته‌اند و در آن اسامی و اوصاف و احوال تمامی موجودات و این که هریک چه حوادثی مخصوص به خود دارند و در نظام عمومی و جاری چه برسرشان می‌آید نوشته شده است.

غافل از این که اگر لوح محفوظ چنین کتابی می‌بود، تنها گنجایش آن را نداشت که

اسامی یک یک اجزای خودش را که از آن‌ها ترکیب شده و بیان صفات و احوال آن اجزاء را در خود بگنجاند تا چه رسد به موجودات دیگر که جز خدای‌سبحان هیچ کس نمی‌تواند به تفاصل صفات و احوال آن‌ها و حوادث مربوط به آن‌ها و ربط و نسبتهایی که با یکدیگر دارند برشمرده و به آن‌ها احاطه یابد.

بعضی‌ها گفته‌اند که این کتاب از قبیل حروف ۲۸ گانه الفباء است که تمامی عالم و کتاب‌ها از آن‌ها تشکیل شده و در حقیقت ملتزم شده‌اند به این که لوح محفوظ کتابی است که تنها صور حوادث آن هم بالقوه و یا اجمال آن را دارد و حال آن که آیاتی که این کتاب را تعریف و توصیف می کند صریح و یا نزدیک به صریح است. در این که کتاب نامبرده مشتمل بر خود اشیاء و خود حوادث گذشته و حال و آینده است، آن هم بالفعل نه بالقوه، آن هم بطور تفصیل نه اجمال، آن هم به عنوان قضاء حتمی و وجوبی نه امکان و اگر لوح محفوظ از مقوله الفبا بود یک صفحه کاغذ هم که ۲۸ حروف در آن نوشته شده

باشد لوح محفوظ می‌بود، چون اسامی هرچه هست و بوده و خواهد بود در این حروف وجود دارد.

پس حق مطلب این است که کتاب مبین همان متن اعیان و موجودات با حوادثی است که به خود می گیرند و این به خود گرفتن از این نظر حتمی و واجب است که هر یک مترتب بر علت خویش است و پیدایش معلول بعد از وجود علت واجب و غیرقابل تخلف است، نه از نظر این که موجودی است مادی، آری ماده و قوه آن از نظر ذاتشان ممکن الوجودند و اگر این معنا یعنی مسأله علیت و معلولیت را کتاب مبین و لوح محفوظ نامیده به این منظور بوده که حقیقت معنا را با کمک مثال بفهماند.(۱)

۱- المیـــزان ج ۲۵، ص ۲۲۷.

کتاب حفیظ و لوح محفوظ

«قَـدْ عَلِمْنـا مـا تَنْقُصُ الاَرْضُ مِنْهُـمْ وَ عِنْدَنـا كِتـابٌ حَفيـظٌ!» (۳۶ / ق)

«و نزد مـا کتابی است که حافظ هرچیز است، بلکه آثار و احوال هرچیزی را هم ضبط می‌کنـد.» معنای دیگر جمله این است که نزد مـا کتـابی است که خود آن کتـاب محفـوظ است و حـوادث آن را دچـار دگـرگـونی و تحـریف نمی‌کنـد و آن کتاب عبارت است از لوح محفوظ، که تمامی آنچه بوده و هست و آنچه تا قیامت خـواهـد بود در آن کتاب محفوظ است.

این که بعضی گفته‌اند که مراد به آن کتاب نامه‌های اعمال است سخن درستی

نیست، از این جهت که خدا این کتاب را حافظ آنچه زمین از مردم کم می‌کند معرفی کرده و آنچه زمین از مردم کم می‌کند ربطی به اعمـال که کتـاب اعمـال حافظ آن است نـدارد. در این آیه جوابی که خـدای‌تعالی به کفار و منکرین معاد می‌دهـد این است که کفار خیال کرده‌اند مردن و خاک شدن و متلاشـی شدن ذرات وجودشان، به طوری که دیگر اجزاء آن تمایزی از هم نداشته باشند، آنـان را برای مـا هم مجهـول الاـجزاء می‌کنـد و دیگر نمی‌توانیم آن اجزاء را جمع‌آوری نموده، دوبـاره برگردانیم، ولکن این خیـال خیـالی است باطل، برای این که ما می‌دانیم چه کسـی از ایشان مرده و اجزای بـدنش که قبلاً به صورت گوشت یا خون یا اسـتخوان بود فعلاًـ به چه صورتی در آمـده و کجـا رفته؟ همه را می‌دانیــم و نــزد مــا کتابی حفیــظ اســـت، که هرچیزی در آن ثبت است و آن عبارت است از لوح محفوظ.(۱)

۱- المیـزان ج ۳۶، ص ۲۲۲.

علم الهی و کتاب مبین

«عـالِمِ الْغَيْـبِ لاـ يَعْزُبُ عَنْـهُ مِثْقـالُ ذَرَّةٍ فِی السَّمواتِ وَ لاـ فِـی الاَرْضِ وَ لاـ اَصْغَرُ مِنْ ذلِكَ وَ لاـ اَكْبَرُ اِلاّ فی كِتابٍ مُبينٍ!» (۳ / سباء)

این آیه متعاقب آیه‌ای است که فرمـود: خـدا علم دارد به آنچه در زمین فرو می‌رود و از زمین بیرون می‌شود و آنچه از آسـمان فرو می‌آیـد و به آسـمان بالا می‌رود و این گویا کنایه باشـد از علم خـدا به حرکت هرصاحب حرکتی و آنچه انجام می‌دهـد چون علت عمـده انکار منکرین این بوده که فکر کرده‌اند بدنهای مردگان همه با هم مخلوط گشته و صورت‌ها تغییر و تبدیل یافته، خاکی که دیروز یک انسان بود، امروز خاک و فردا خشت

و چنـد صباح دیگر چیز دیگر می‌شود، با این حال چگونه ممکن است بار دیگر همان انسان به همان خصوصیات موجود شود؟ لذا برای رفع این توهم، در جمله فوق‌الـذکر فرمود که هیـچ محلی برای استبعاد نیست، برای این که خـدای‌تعالی عـالم به غیب است و کوچکترین موجود از علم او دور نیست، حتـی سنگینـی یک ذره معلق در فضـــا در همــه آسمــان‌ها و زمیــن از علــم او پنهــان نیســت و بــا ایــن حــال بــرای او چــه اشکــالی دارد کــه ذرات وجــودی فردی را با فرد دیگری اشتباه نکنــد؟

جمله فوق علم خـدا را به تمـامی موجودات تعمیم می‌دهـد، تا کسـی نپنـدارد تنها موجودات نظیر ذره را می‌دانـد، کوچکتر از آن و

بزرگتر را نمی‌دانـد، نکته‌ای که در این آیه بـدان اشاره کرده، این است که اشـیاء هرچه باشـد در کتاب مبین خـدا ثبوتی دارند، که دسـتخوش تغییر و تبدیل نمی‌شود و انسان و هرموجود دیگر هرچند اجزاء دنیویش از هم متلاشـی گردد و به کلی آثارش از صـفحه روزگار محو و نابود شود، باز هم اعاده‌اش برای خدا کاری ندارد، چون همین نابود در کتاب مبین بودی و ثبوتی دارد.(۱)

۱- المیــزان ج ۳۲، ص ۲۵۰.

نامه اعمال و لوح محفوظ

«هذا کِتابُنا یَنْطِقُ عَلَیْکُمْ بِالْحَقِّ اِنّا کُنّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» (۲۹ / جـاثـیه)

نسخ کتـاب عبـارت از آن است که صورت آن کتاب را به کتابی دیگر منتقل سازنـد به طوری که مسـتلزم از بین رفتن صورت اول نباشـد، بلکه صورتی مثل آن در ماده‌ای دیگر پدیـد آورنـد، مانند نقش کردن خطوط یک مهر در مومهای متعدد لازمه این معنا در آیه مورد بحث که می‌فرماید: «اِنّا کُنّا نَسْتَنْسِخُ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ» این است که اعمال ما نسخه اصلی باشد و از آن‌ها نسخه بردارند و یا بگو اعمال در اصل کتابی باشد و از آن

کتـاب نقـل شود. و لازمه این که گفتیم بایـد اعمـال خود کتـابی باشـد، تـا از آن اسـتنساخ کننـد، این است که مراد به جمله «آنچه می‌کنیـد» اعمال خارجی انسانها باشد، اما از طریق لوح محفوظ (چون هر حادثه که اعمال انسان‌ها هم یکی از آن حوادث است قبل از وقوعش در لوح محفوظ نوشته شده،) در نتیجه استنساخ اعمال عبارت می‌شود از نسخه‌برداری آن و مقدمات و حوادث و عواملی که در آن اعمـال دخیل بوده، از کتاب لوح محفوظ و بنابراین نامه اعمال در عین این که نامه اعمال است، جزئی از لوح محفوظ نیز می‌باشد، چون از آن جا نسـخه‌برداری شده، آن وقت معنای این که می‌گوییم: ملائکه اعمال ما را می‌نویسند این می‌شود که ملائکه آنچه را که از لوح محفوظ نزد خود دارند بـا اعمـال بنـدگـان مقابله و تطبیق می‌کنند.(۱)

امت‌ها و کتـــاب امت‌ها

«وَ ما اَهْلَکْنا مِنْ قَرْیَةٍ اِلّا وَ لَها کِتابٌ مَعْلُومٌ ما تَسْبِقُ مِـنْ اُمَّـةٍ اَجَلَها وَ ما یَـسْتَــأْخِـروُن!» (۴ و ۵ / حجـر)

آیات فوق بطوری که از سیاق برمی‌آید جمله قبل از خود را که فرمود: «فَسَوْفَ

۱- المیزان ج ۳۵، ص ۲۹۱.

یَعْلَمُونَ» تثبیت و تـأکیـد می‌کنـد و معنایش این است که رهایشان کن که ایشان در این زنـدگی دنیا اسـلام‌آور نیسـتند، تنها وقتی خواهان آن می‌شونـد که اجلشان رسـیده باشد و آن هم به اختیار کسـی نیست بلکه - برای هر امتی کتاب معلومی نزد خداست، که در آن اجل‌هایشان نـوشتـه شده، نه می‌توانند آن را حتی یک ســاعــت جلو بینـدازنــد و نـه عقــب.

این دو آیه دلالت دارند براین که همان طور که فرد فرد بشر دارای کتابی و اجلی و سرنوشتی است، امتهای مختلف بشری نیز دارای کتابی هستند: این دو آیه کتاب امتها را خاطرنشان می‌سازد.(۱)

۱- المیــزان ج ۲۳، ص ۱۴۴.

قرآن و لوح محفوظ

«حمآ وَ الْکِتابِ الْمُبینِ اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَهٍْ مُبارَکَهٍْ اِنّا کُنّا مُنْذِرینَ فیها یُفْـرَقُ کُـلُّ اَمْـرٍ حَکیـمٍ!» (۱ تا ۴ / زخرف)

قرآن قبل از آن که به زبان عربی درآید، در مرحله‌ای از کینونت وجود داشته، که در آن مرحله عقول بشر دسترسی بدان نداشته، بااین‌که کار عقل این است که هر امر فکری و مسأله ذهنی را درک کند، هرچند که آن مسأله در نهایت درجه دقت و لطافت باشد.

در نتیجه از این آیه فهمیده می‌شود: که کتاب برحسب موطن نفس الامری و واقعیتش مافوق فکر و اجنبی از عقول بشری است و خدای‌تعالی آن را از آن موطن پایین آورده و در خور فهم بشرش کرده و به لباس واژه عربی در آورده، به این امید که عقول بشر با آن انس بگیرد و حقایقش را بفهمد.

«وَ اِنَّهُ فی اُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ!» (۴ / زخرف)

(۱۷۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

این جمله آنچه را که آیه قبل بیان می‌کرد تأکید نموده و روشن می‌سازد و آن این بود که قرآن کریم در موطن اصلی‌اش مافوق تعقل عقول است و مراد به «اُمِّ الْکِتابِ» لوح محفوظ است، هم چنان که آیه «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجیدٌ فی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ - بلکه آن قرآن مجید است که در لوح محفوظ بود،» (۲۱ و ۲۲ / بروج) به آن ناطق است و اگر لوح محفوظ را ام‌الکتاب نامیده، بدین جهت بوده که لوح محفوظ ریشه تمامی کتب آسمانی است و هرکتابی آسمانی‌ازآن استنساخ می‌شود. و معنای‌آیه این‌است‌که قرآن‌کریم درحالی که در ام الکتاب و نزد ما - بوده و همواره هست - هرآیه بلندمرتبه و سرشار حکمت است.

قرآن در آن حال که در ام الکتاب بود قدر و منزلتی رفیع‌تر از آن داشت که عقول بتوانند آن را درک کنند و مراد به این که فرمود: (حکیم) این است که قرآن در ام الکتاب یک پارچه است و چون قرآن نازل مفصل و جزء جزء و سوره سوره و آیه آیه و جمله جمله و کلمه کلمه نیست، این معنا را از آیه شریفه «کِتبٌ اُحْکِمَتْ ءَایتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَّدُنْ

قرآن و لوح محفوظ (۱۷۹)

حَکیمٍ خَبیرٍ» (۱ / هود) نیز استفاده می‌کنیم.

و همچنین دو صفت یعنی صفت علی و حکیم باعث شده که ام‌الکتاب، فوق عقول بشری باشد، چون عقل بشر در فکر کردنش تنها می‌تواند چیزهایی را بفهمد که در آغاز از قبیل مفاهیم و الفاظ بوده باشد و از مقدماتی تصدیقی ترکیب شده باشد که هریک مترتب بر دیگری است، مانند آیات و جملات قرآنی و اما چیزی که ماورای مفاهیم و الفاظ است و قابل تجزی به اجزاء و فصول نیست، عقل راهی به درک آن ندارد. پس حاصل معنای آیه این شد که کتاب نزد ما در لوح محفوظ مقامی رفیع دارد و دارای احکام و اتقانی است که به خاطر همان مقام رفیع و آن احکام و اتقان عقول دسترسی بدان ندارد و ما آن را نازل و در خور درک عقول کردیم یعنی آن را خواندنی و عربی

(۱۸۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

کردیم تا مردم آن را بفهمند.(۱)

قرآن و ام‌الکتاب یا کتاب مکنون

«هُوَالَّذی اَنْزَلَ عَلَیْکَ الْکِتابَ مِنْهُ آیاتٌ مُحْکَماتٌ هُنَّ اُمُّ الْکِتابِ!» (۷/آل‌عمران)

استناد داشتن آیات قرآنی به حقایق خارجی فوق خود - بطور کامل منطبق بر آیه شریفه «وَ الْکِتابِ الْمُبینِ اِنّا جَعَلْناهُ قُرْآنا عَرَبِیّا لَعَلَّکُمْ

۱- المیـــــــــزان ج ۳۵، ص ۱۳۴.

قرآن و ام‌الکتاب یا کتاب مکنون (۱۸۱)

تَعْقِلُونَ وَ اِنَّهُ فی اُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ» (۲ تا ۴ / زخرف) می‌باشد.

قرآن نازل شده پیش از آن که به صورت فعلی یعنی به صورت آیه آیه بودن درآید، نزد خداوند متعال امری بلندپایه و استوار و محکم بوده است، به طوری که عقول بشری از درک آن عاجز مانده و قصور داشته‌اند، ولی خداوند متعال روی عنایت به بندگان آن امر بلند پایه را به صورت کتابی مقرر فرموده در لباس عربیت درآورد تا شاید آن را درک کرده و تعقل نمایند، زیرا تا موقعی که در «اُمِّ الْکِتابِ» محفوظ باشد مردم برای تعقل آن راهی ندارند و ام‌الکتاب مذکور در این آیه همان است که در آیه «یَمْحُو اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتبِ» (۳۹ / رعد) و آیه «بَلْ هُوَ قُرْآنٌ مَجیدٌ فی لَوْحٍ مَحْفُوظٍ» (۲۱ و ۲۲ / بروج) بدان اشاره شده و آن را امر ثابت و لوح محفوظ معرفی فرموده است.

و همچنین خداوند متعال مضمون آیه شریفه را بطور اجمال در آیه: «کِتبٌ اُحْکِمَتْ ءَایتُهُ ثُمَّ فُصِّلَتْ مِنْ لَّدُنْ حَکیمٍ خَبیرٍ» (۱ / هود) بیان فرموده، برای آن که احکام و استوار بودن آیات عبارت از جدا نبودن و تفرق نداشتن آن‌ها می‌باشد، چنانکه تفصیل موضوعی است که بر او عارض شده او را فصل فصل و آیه آیه نموده سپس بر پیغمبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل گشته است. و همچنین آیه شریفه: «وَ قُرْانا فَرَقْناهُ لِتَقْرَاَهُ عَلَی النّاسِ

(۱۸۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

عَلی مُکْثٍ وَ نَزَّلْناهُ تَنْزیلاً» (۱۰۶ / اسراء) ناظر به مرتبه دومی آن که استناد به مرتبه فوق خود دارد بوده می‌خواهد مرتبه دومی آن را تذکر دهد، یعنی می‌گوید که قرآن شریف ابتداءا آیاتش از هم جدا نبوده بعدا به صورت تفصیل در آمده و بطور جدای از هم به رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله وحی شده است.

این مطلب هم ناگفته نماند که منظور از اتصال و غیرمفروق بودن ابتدایی و همچنین انفصال ثانوی‌اش، این نیست که در ابتداء تمام آیاتش مرتب و از لحاظ ترتیب سور و آیات مانند یک کتاب منظم بوده است و بعدا آن را جدای از هم و به صورت قطعات کوچک بر پیغمبرش وحی کرده باشد.

مقصود از «قرآن» در جمله شریفه «وَ قُرْانا فَرَقْناهُ» غیر قرآن به معنی آیات مؤلفه و مرتبه است، بلکه منظور معنای دیگر یعنی مرتبه اولیه و مستند اصلی این قرآن مؤلف می‌باشد.

قرآن و ام‌الکتاب یا کتاب مکنون (۱۸۳)

خلاصه کلام، از آیات مذکور چنین استفاده می‌شود: در ورای این آیات یعنی قرآنی که فعلاً مورد قرائت و تعقل ماست، امر دیگری وجود دارد که نسبتش به این آیات نسبت روح به جسد و یا حقیقت متمثله به مثال خود می‌باشد و آن حقیقت همان است که در زبان قرآن شریف به «کتاب حکیم» نام برده شده و همان حقیقت بلندپایه تکیه‌گاه و معتمد معارف قرآن و سایر مضامین آن می‌باشد: آن حقیقت عالیه نه از سلسله الفاظ بوده نه از سنخ معانی و مفاهیم مدلول علیه الفاظ می‌باشد بلکه آن حقیقت بعینه همان تأویلی است که در آیات شریفه به آن اشاره فرموده زیرا اوصاف و مشخصه‌هایی که در آن آیات برای «تأویل» یادآوری شد، تماما براین حقیقت عالیه صادق و تطبیق می‌کند، روی این اساس حقیقت معنای «تأویل» روشن شد و نیز معلوم گردید که علت نرسیدن افهام عامه مردم به آن و قدرت نداشتن مس و درک آن روی چه سبب و میزان است و روشن می‌شود که سر این که نفوس غیرپاک و مطهر نمی‌توانند به آن نایل آیند چیست؟

(۱۸۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

روی مقدمات گذشته سخن که به این جا رسید اینک می‌گویم: خدای متعال در آیه شریفه «اِنَّهُ لَقُرْآنٌ کَریمٌ فی کِتابٍ مَکْنُونٍ لا

یَمَسُّهُ اِلاّ الْمُطَهَّروُنَ،» (۷۸ و ۷۹ / واقعه) بطور واضح و روشنی که هیچگونه تردید برنمی‌دارد خبر داده، که مطهرین و پاک‌شدگان از بندگانش قرآن شریفی را که در «کتاب مکنون و مستور» است ادراک می کنند، آن قرآن کریمی که در «کتاب مکنون و محفوظ از تغییر» ضبط شده و تا زمانی که در آن جاست هیچگونه تغییری نمی‌پذیرد، حتی از تصرفات اذهان یعنی از ورود و صدور اذهان مردم در حفظ بوده، آن را هم قبول نمی کند، زیرا این تصرفات خود تغییری است که در ظرف کتاب مکنون بر آن وارد نمی‌شود، این هم واضح است که مقصود از «مس کردن مطهرین» همانا رسیدن به فهم و علم آن می‌باشد و باز روشن است که «کتاب مکنون» مذکور در آیه مزبور همان «ام الکتابی» است که آیه شریفه

قرآن و ام‌الکتاب یا کتاب مکنون (۱۸۵)

«یَمْحُو اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتبِ،» (۳۹ / رعد) بدان دلالت دارد و در کلام شریف «وَ الْکِتابِ الْمُبینِ اِنّا جَعَلْناهُ قُرْآنا عَرَبِیّا لَعَلَّکُمْ تَعْقِلُونَ وَ اِنَّهُ فی اُمِّ الْکِتابِ لَدَیْنا لَعَلِیٌّ حَکیمٌ،» (۱ تا ۴ / زخرف) مذکور است.(۱)

قرآن از وجود چه کتاب هایی خبر داده؟

«اُولآئِکَ الَّذینَ ءاتَیْنهُمُ الْکِتبَ وَ الْحُکْمَ وَ النُّبُوَّةَ.» (۸۹ / انعام)

در قرآن کریم به وحی انبیاء و مخصوصا آن وحیی که متضمن شریعت است اطلاق «کتاب» شده و همچنین در مورد آن حقیقت آسمانی که حوادث و وقایع جاریه را ضبط می کنداستعمال شده‌است. ازآن جمله فرموده‌است: «کِتابٌ اَنْزَلْناهُ اِلَیْکَ مُبارَکٌ،»(۲۹/ص)

۱- المیــزان ج ۵، ص ۹۹.

(۱۸۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

و «ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ فِی الاَرْضِ وَ لا فی اَنْفُسِکُمْ اِلاّ فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَها،» (۲۲ / حدید) و «وَ کُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِه،» (۱۳ / اسراء) این سه آیه نمونه‌ای از سه قسم اطلاقی است که در قرآن کریم در لفظ کتاب کرده است:

۱ - کتابهایی است که مشتمل بر شرایع دین بوده و بر انبیا علیهم‌السلام نازل می‌شده است.

۲ - کتبی است که اعمال بندگان را از نیکی و بدی ضبط می کند، این قسم آیات به چند نوع تقسیم شده است: بعضی از آیات، کتابی که در آن ذکر شده، کتابی است که مختص به فرد فرد نفوس بشر است. بعضی دیگر آیاتی است که مراد از کتاب در آن‌ها کتابی است که اعمال امت‌ها را ضبط می کند. بعضی دیگر آیات راجع به کتبی است که جمیع مردم در آن‌ها مشترکند. این قسم از کتابهای نامبرده در قرآن به اعتبار انقسام مردم به دو دسته نیکوکاران و زشتکاران طور دیگر نیز

قرآن از وجود چه کتاب‌هایی خبر داده؟ (۱۸۷)

تقسیم شده و آن تقسیم این‌گونه کتاب‌هاست به کتاب فجار و کتاب ابرار.

۳ - کتبی است که جزئیات نظام عالم و حوادث واقعه در آن را ضبط می کند، از بعضی آیات برمی‌آید که این کتاب‌ها نیز چند جورند، یکی آن کتابی که مطالب نوشته شده در آن به هیچ وجه تغییر نمی‌پذیرد. البته این نوع کتاب نیز احتمال دارد خود دو قسم بوده باشد: یکی کتاب عامی که حافظ جمیع موجودات و حوادث جاریه است و دیگر کتاب خاصی که مخصوص به یک یک موجودات و مشتمل بر حوادث هرموجود می‌باشد. یکی دیگر کتبی که قلم خوردن و محو و اثبات در آن راه دارد.

این فهرست معانی بود که از آیات قرآنی راجع به کتاب استفاده می‌شود.(۱)

۱- المیــــزان ج ۱۴، ص ۷۴.

(۱۸۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

(۱۸۹)

(۱۹۰)

بخش دوم:مقـــدرات

فصل اول :اراده و مشیّـت الهـی

تعریف اراده و مشیّت الهی

«...اِنْ کـانَ اللّـهُ یُـریدُ اَنْ یُغْوِیَکُمْ!» (۳۴ / هود)

«اراده» و «مشیّت» تقریبا مترادف یکدیگرند. اراده و مشیت خدا عبارت از آن است که خدا اسبابی به وجود آورد که آن اسباب به طور ضروری علت به وجود آمدن یک موجود باشد پس مقصود از این که فلان شیء مورد اراده خداست این است که خدا اسباب موجود شدن آن چیز را کامل و تمام کرده و آن شـیء به طور قطع به وجود خواهد آمد. و آنچه به طور مستقیم مورد اراده خداست خود علیت و سببیت است یعنی

(۱۹۱)

نظام علیت و سـببیتی که دست اندر کار است فی نفسه مورد اراده خداست و لذا گفته‌اند (خـدا اشـیـاء را بـه وسیله مشیـت آفـرید و مشیــت را به خودی خود.)(۱)

اراده و قضای الهی در آفرینش

«اِنَّمـا اَمْرُهُ اذا اَرادَ شَیْئا اَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ» (۸۲ / یس)

خـدای‌تعالی در ایجاد هر چیزی که اراده ایجاد آن کنـد به غیر از ذات متعالی خود به هیـچ سـببی دیگر نیازمند نیست، نه در این که آن سـبب مسـتقلاً آن چیز را ایجاد کنـد و نه در این که خدا را در ایجاد آن کمک نماید و یا مانعی را از سـر راه خدا بردارد. قرآن کریم تعبیراتش از این حقیقت مختلف است: در آیه فوق فرموده: «اِنَّما اَمْرُهُ» در سوره نحل

۱- المیـــــــزان ج ۲۰، ص ۴۰.

(۱۹۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

فرموده: «اِنَّمـا قَوْلُنا» و در سوره بقره تعبیر به قضا کرده و فرموده: «وَ اِذا قَضـی اَمْرا» می‌خواهـد بفرمایـد شأن خـدای‌تعالی در هنگام اراده خلقت به موجودی از موجودات چنین است.

حکم و قضـا و اراده در خـدای‌تعالی یـک چیز است، برای این که اراده از صـفات فعل و خارج از ذات خـدای‌تعالی است و از مقام فعـل او انـتزاع می‌شـود و معنـایش این است که هر چیز موجـود را که فرض کنیم، در مقـایسه بـا خدای‌سبحان طوری است که هیچ چاره‌ای جز هست شـدن ندارد، پس معنای جمله «اذا اَرَدْناهُ» این است که وقتی چیزی در موقف تعلق اراده خدا قرار گیرد، شأن خدا این است که به آن چیز بگویـد بـاش و آن هم موجود می‌شود. (البته در این میان لفظی که خـدا به آن تلفظ کنـد در کار نیست و یا مخـاطبی هم که دارای گوش باشـد، چون اگر وجود داشت دیگر احتیـاج به ایجـاد نـداشت،) پس کلاـم در آیه مورد بحث کلامی است تمثیلی و می‌خواهد بفرماید: افاضه وجود از ناحیه خدا به هر

اراده و قضای الهی در آفرینش (۱۹۳)

چیـزی کـه مـوجـود می‌شـــود بجـز ذات متعـالی خـدا بـه هیـچ چیـز دیگر احـتیـاج نـدارد و چـون ذات خـداونـدی اراده

کند هستی آن را، بدون تخلف و درنگ موجود می‌شود.(۱)

تقدّم اراده الهی بر امر او

«اِنَّما قَوْلُنا لِشَیْءٍ اِذا اَرَدْناهُ اَنْ نَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ!» (۴۰ / نحل)

ایجاد خدای‌تعالی یعنی آنچه که از وجود بر اشیاء افاضه می‌کند - که به وجهی همان وجود اشیاء موجود است - همان امر او و قول او و کلمه اوست که قرآن در هر جا به یک جور تعبیرش فرموده، لکن از ظاهر تعابیر قرآن برمی‌آید که کلمه خدا همان قول اوست به اعتبار خصوصیت آن و تعینش.

۱- المیزان ج ۳۳، ص ۱۸۳.

(۱۹۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

و از این معنا روشن می‌گردد که اراده و قضای خدا نیز یکی است و بر حسب اعتبار از قول و امر مقدّم است، پس خدای‌سبحان نخست چیزی را اراده می‌کند و قضایش را می‌رانند سپس به آن امر می‌کند و می‌گوید باش و موجود می‌شود.(۱)

مشیّت الهی و جریان آن در شؤون زندگی

«وَ لا تَقُولَنَّ لِشَیْءٍ اِنّی فاعِلٌ ذلِکَ غَدا اِلاّ اَنْ یَشاءَ اللّهُ!» (۲۳ و ۲۴ / کهف)

قرآن کریم در تعلیم الهی خود تمامی آنچه که در عالم هستی است چه ذوات و چه آثار و افعال ذوات را مملوک خدا به تنهایی می‌داند، که می‌تواند در مملوک خود هر قسم

۱- المیزان ج ۲۴، ص ۱۰۷.

مشیّت الهی و جریان آن در شؤون زندگی (۱۹۵)

تصرفی نموده و هر حکمی را انفاذ بدارد و کسی نیست که حکم او را تعقیب کند و غیر خدا هیچ کس هیچ چیزی را مالک نیست، مگر آنچه را که خدا تملیکش کرده و او را بر آن توانا نموده، تازه بعد از تملیک هم باز خود او مالک و قادر بر آن است.

پس تمامی ذواتی که در عالم است، دارای افعال و آثاری هستند و ما آنها را سبب و فاعل و علت آن افعال و آثار می‌نامیم هیچ یک مستقل در سبب خود نیستند و هیچ کدام در فعل و اثر خود بی‌نیاز از خدا نیست و هیچ عملی و اثری از خود سر نمی‌دهد مگر آن که خدا بخواهد، چه او است که آن را قادر بر آن فعل کرده و در عین حال سلب قدرت از خود ننموده، تا آن فاعل بر خلاف اراده خدا اراده‌ای کند.

و به عبارت دیگر هر سببی از اسباب عالم هستی سبب از پیش خود نیست و سببیتش به اقتضاء ذاتش نمی‌باشد، بلکه خدای‌تعالی او را قادر بر فعل و اثرش کرده و هر جا که فعلی و اثری از خود نشان دهد می‌فهمیم که خدا خلاف آن را اراده نکرده است.

(۱۹۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

به عبارت دیگر می‌توان گفت خدای‌تعالی راه رسیدن به اثر را برایش آسان و هموار کرده و باز می‌توان گفت اثر خود را به اذن خدا بروز می‌دهد، زیرا برگشت همه این تعبیرات به یکی است. اذن خدا همان اقدار خداست، اذن خدا همان رفع موانع نمودن خداست و آیات دال بر این که هر عملی از هر عاملی موقوف بر اذن خدای‌تعالی است بسیار زیاد است و از آن جمله می‌فرماید: «هیچ درخت خرمایی را قطع نمی‌کنید و یا به حال خود نمی‌گذارید مگر به اذن خدا» (۵ / حشر) و «ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ اِلاّ بِاِذْنِ اللّهِ» (۱۱ / تغابن) و «وَ الْبَلَدُ الطَّیِّبُ یَخْرُجُ نَباتُهُ بِاِذْنِ اللّهِ» (۵۸ / اعراف) و «هیچ کسی نمی‌تواند ایمان بیاورد مگر به اذن خدا» (۱۰۰ / یونس) و «هیچ رسولی نفرستادیم مگر برای این که به اذن خدا اطاعت شود.» (۶۴ / نساء)

پس انسان عارف به مقام پروردگار خود و کسی که خود را تسلیم پروردگار خویش ساخته می‌بایستی هیچ وقت خود را سبب مستقلی در امری و در کاری نداند و

مشیّت الهی و جریان آن در شؤون زندگی (۱۹۷)

خود را در آن کار مستغنی از خدا نپندارد و بداند که اگر مالک آن عمل و قادر بر آن است خدای‌تعالی تملیکش فرموده و او را قادر بر آنش ساخته و ایمان داشته باشد به این که: «اَنَّ الْقُوَّةَ لِلّهِ جَمیعا - نیروها همه از خداست» (۱۶۵ / بقره) لاجرم هر وقت تصمیم می‌گیرد عملی را انجام دهد باید عزمش توأم با توکل بر خدا باشد، هم چنان که خودش فرموده: «فَاِذا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ!» (۱۵۹ / آل‌عمران) و هر وقت به کسی وعده‌ای می‌دهد و یا از عملی که در آینده انجام دهد خبر می‌دهد، باید مقیدش کند به اذن خدا و یا به عدم مشیت خدا خلاف آن را و بگوید این کار را می‌کنم اگر خدا غیر آن را نخواسته باشد و همین معنا یعنی نهی از مستقل پنداشتن خود معنایی است که از آیه شریفه به ذهن می‌رسد.

از همه اینها استفاده می‌شود که منظور از جمله فوق این نیست که شما کارهای خودتان را به خود نسبت ندهید و این کارها مال شما نیست، قطعا منظور این نیست

(۱۹۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

برای این که ما می‌بینیم بسیاری موارد خدا کارهای پیغمبرش و غیر پیغمبرش را به خود آنان نسبت داده و اصلاً امر می‌کند بگویید ما کار خود می‌کنیم و شما هم کار خود کنید: «لَنا اَعْمالُنا وَ لَكُمْ اَعْمالُكُمْ،» (۱۵ / شوری) پس قرآن کریم اصل نسبت دادن افعال را به فاعل انکار ندارد و آن چیزی را که انکار کرده این است که کسی برای خود و یا برای کسی و یا چیزی دعوی استقلال در عمل و بی‌نیازی از مشیت خدا و اذن او کند، این است آن نکته‌ای که جمله استثنایی «اِلّآ اَنْ يَشآءَ اللّهُ» در مقام افاده آن است. معنی «اِنْشاءَ اللّهُ» مقید ساختن عمل خویش است به مشیت خدا. «وَاذْكُرْ رَبَّكَ اِذا نَسيتَ،» (۲۴/کهف) یعنی هر وقت در اثر غفلت از مقام پروردگارت فراموش کردی که به کلام خود استثناء نامبرده را بزنی به محضی که یادت آمد مجددا به یاد پروردگارت بیفت ولو هر وقت که باشد، آنگاه ملك و قدرت خود را تسلیم او بدار و از او بدان و افعال خویش را مقید به اذن و مشیت او کن.

مشیّت الهی و جریان آن در شؤون زندگی (۱۹۹)

منظور ذکر خدای‌تعالی است به شأن مخصوص به او، حال چه این که به لفظ باشد و چه به یاد قلبی و لفظ هم چه انشاء اللّه باشد و یا استغفار و چه این که ابتدا آن را بگوید و یا اگر یادش رفت هنوز کلامش تمام نشده آن را بگوید و یا به منظور گفتن آن کلام را دوباره تکرار کند و یا آن که اگر اصلاً یادش نیامد تا کلام تمام شد همان کلام را در دل بگذراند و انشاء اللّه را بگوید، چه این که فاصله زیاد شده باشد و یا کم.(۱)

مشیت الهی در ایجاد خیر و شر

«وَ اِنْ يَمْسَسْكَ اللّهُ بِضُرٍّ فَلا كاشِفَ لَهُ اِلاّ هُوَ وَ اِنْ يُرِدْكَ بِخَيْرٍ فَلا رآدَّ لِفَضْلِهِ يُصيبُ بِهِ مَنْ يَشآءُ مِنْ عِبادِهِ!» (۱۰۷ / یونس)

ـ تو به جای خدا چیزهایی که نه به سود تواند و نه به ضرر تو مخوان، در حالی که

۱- المیـزان ج ۳۳، ص ۱۸۳.

(۲۰۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

ضرر و ناراحتی که خدا به تو برساند هیچ کس غیر از او آن را نگشاید و اگر قصد خیری به تو داشته باشد هیچ کس غیر از او آن را برنگرداند.

پس فقط خداست که قاهر است و بندگان خود را با مشیت و اراده خود به خیر می‌رساند و مع ذلک خدا آمرزنده و مهربان است: گناهان بندگانش را می‌آمرزد و به آنان رحم می‌کند و همین که خدا متصف به این صفات است و دیگران دستشان از این صفت خالی است مقتضی آن است که عبادت و دعوت را به خدا اختصاص دهند.

«قُلْ فَمَنْ یَمْلِکُ لَکُمْ مِنَ اللّهِ شَیْئا اِنْ اَرادَ بِکُمْ ضَرّا اَوْ اَرادَبِکُمْ نَفْعا؟» (۱۱ / فتح)

خدای‌سبحان خالق و آمر و مالک و مدبر هر چیز است، غیر او که ربی نیست، پس هیچ نفع و ضرری نیست جز با اراده و مشیت او، احدی از طرف خدا مالک هیچ چیز نیست، تا قاهر بر آن باشد و از ضرر آن اگر بخواهد ضرر برساند جلوگیری کند و یا نفع آن را جلب کند، اگر خدا ضررش را خواسته باشد و یا از خیرش

جلوگیری کند اگراین قاهر خیر آن رانخواهد.

تمسک به اسباب و عدم لغویت آن‌ها هر چند کاری است مشروع و حتی خدا به آن امر فرموده که باید تمسک به اسباب ظاهری جست، ولی این در صورتی است که معارض با امری مهم نباشد و چنانچه امر مهمتر از تدبیر امور زندگی پیش آید، مثلاً دفاع از دین و کشور پیش آید، باید از آن اسباب چشم پوشید و به دفاع پرداخت، هر چند که در این کار ناملایماتی هم محتمل باشد، مگر این که در این میان خطری قطعی و یقینی در کار باشد، که با وجود آن خطر دیگر دفاع و کوشش مؤثر نباشد، در آن صورت می‌شود دفاع را تعطیل کرد.(۱)

۱- المیزان ج ۱۹، ص ۲۱۵ و ج ۳۶، ص ۱۲۷.

دخالت مشیت الهی در تغییر استعدادهای نفسانی انسان

«اِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوآءِ اِلّا ما رَحِمَ رَبّیآ!» (۵۳ / یوسف)

«زیرا نفس بسیار وادارنده به سوء و زشتی است!» و بالطبع انسانی را به سوی مشتهیاتش که همان سیئات و گناهان بسیار و گوناگون است دعوت می‌کند، پس این خود از نادانی است که انسان نفس را از میل به شهوات و بدی‌ها تبرئه کند و اگر انسانی از دستورات و دعوت نفس به سوی زشتی‌ها و شرور سرپیچی کند رحمت خدایی دستگیرش شده و او را از پلیدی‌ها منصرف و به سوی عمل صالح موفق نموده است.

و از همین جا معلوم می‌شود جمله «اِلاّـ ما رَحِمَ رَبّیآ» دو تا فایده در بر دارد: یکی این که اطلاق جمله «اِنَّ النَّفْسَ لَأَمّارَةٌ بِالسُّوآءِ» را مقید می‌کند و می‌فهماند که انجام کارهای نیک هم که گفتیم به توفیقی از ناحیه خدای‌سبحان است از کارهای نفس

است و چنین نیست که آدمی آن‌ها را به طور اجبار از ناحیه خداوند انجام دهد.

دوم این که اشاره می‌کند که اجتنابش از خیانت، رحمتی از ناحیه پروردگارش بود. آنگاه رحمت خدای را هم تعلیل نموده به این که «اِنَّ رَبّی غَفُورٌ رَحیمٌ» و غفاریت خدای را هم بر رحمت او اضافه کرد، برای این که مغفرت نواقص و معایب را که لازمه طبع بشری است مستور می‌کند و رحمت نیکی‌ها و صفات جمیله را نمایان می‌سازد.

آری مغفرت خدای‌تعالی هم چنان که گناهان و آثار آن را محو می‌کند همچنین نقایص و آثار نقایص را هم از بین می‌برد، هم چنان که قرآن کریم فرموده: «فَمَنِ اضْطُرَّ غَیْرَ باغٍ وَ لا عادٍ فَلا اِثْمَ عَلَیْهِ اِنَّ اللّهَ غَفُورٌ رَحیمٌ.» (۱۷۳ / بقره)(۱)

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۲۹.

اجـرای مشیـت الـهی خلاف جریان طبیعی اسباب و عوامل

«وَ کَذلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی الْاَرْضِ یَتَبَوَّأُ مِنْها حَیْثُ یَشاءُ نُصیبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ وَ لا نُضیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنینَ.» (۵۶ / یوسف)

کلمه «کَذلِکَ» اشاره است به داستانی که تا رسیدن یوسف به مقام عزیزی مصر سرایید و آن عبارت بود از زندانی شدنش، که با وجود این که غرض همسر عزیز از آن تحقیر و ذلیل کردن یوسف بود مع ذلک خداوند همان را وسیله عزتش قرار داد و سایر امور زنـدگی‌اش نیز بـه همیـن منـوال جریـان داشـت، پـدرش او را احـترام کرد و برادران بر وی حسـد برده و در چـاهش انداختنـد و به مکاریانش فروختند تا بدین وسیله آن احترام مبدل به ذلت کنند، خدای سبحان هم همین مکر و حیله آنان را وسیله عزت او در خانه عزیز مصر قرار داد، زنان مصر مخصوصا همسر عزیز با وی خدعه کردند و بنای مراوده را گذاشتند تا او را به منجلاب فسق و فجور بکشانند، خداوند همین توطئه را

وسیله بروز و ظهور عصمت و پاکی او قرار داد و در آخر هم زنـدان را که وسـیلـه خـواری او بـود بـاعـث عـزتش کـرد.

و به همین داستان زندانی شدنش و محرومیتش از اختلاط و آمیزش آزادانه با مردم اشاره نموده و فرموده: «وَ کَذلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی الْاَرْضِ یَتَبَوَّأُ مِنْها حَیْثُ یَشاءُ» یعنی مـا این چنین زحمت زنـدان را که از او سـلب آزادی اراده کرده بود برداشـتیم و در نـتیجه صاحب مشیتی مطلق و اراده نافـذ گردیـد، که می‌توانست در هر بقعه و قطعه‌ای از زمین که بخواهـد منزل بگزیند. پس این جمله به وجهی محـاذی جمله «وَ کَذلِکَ مَکَّنّا لِیُوسُفَ فِی الْاَرْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْویلِ الْاَحادیثِ وَ اللّهُ غالِبٌ عَلی آ اَمْرِه‌ِ» (۲۱ / یوسف) کـه قبـلًا دربـاره وارد شــدن یـوسـف به خـانه عزیز فرموده بود قرار گرفته است.

و با این مقایسه این معنا روشن می‌گردد که جمله «نُصیبُ بِرَحْمَتِنا مَنْ نَشاءُ» در این جا به معنای جمله «وَ اللّهُ غالِبٌ عَلیآ اَمْرِه‌ِ» (۲۱ / یوسف) در آن جا است و معلوم می‌شود که مراد این است که خدای‌سبحان وقتی بخواهد رحمت خود را به احدی

برساند کسی در خواستن او معارضه ندارد، هیچ مانعی فرض ندارد که بتواند او را از به کار بردن اراده و خواستش جلوگیر شود.

و اگر کسـی را می‌رسـید که مشیت او را باطل سازد هر آینه درباره یوسف این کار را می‌کرد، چه در خصوص او تمامی اسباب آن هم سبب‌هایی که هر کـدام جـداگانه در ذلیل کردن وی قاطعیت داشت دست به د ست هم دادنـد و مع ذلک نتوانسـتند او را ذلیل کننـد، بلکـه بـرخـلاـف جـریـان اسـبـاب، خـداونـد او را بلنـد و عزیز کرد، آری «حکـم تنهـا از آن خـداسـت!» (۴۰و۶۷ / اعـراف)

و این که فرموده: «وَ لا نُضیعُ اَجْرَ الْمُحْسِنینَ» اشاره است به این که این تمکین اجری بـوده که خداوند به یوسف داد و وعده جمیلی است که به هر نیکوکاری می‌دهد، تـا بـداننـد او اجرشان را ضایع نمی‌کند.(۱)

۱- المیــزان ج ۲۲، ص ۳۵.

مشیت الهی در عدم جلوگیری از جنگ و اختلاف

«وَ لَوْ شاءَ اللّهُ مَا اقْتَتَلُوا وَ لکِنَّ اللّهَ یَفْعَلُ ما یُریدُ!» (۲۵۳ / بقره)

اگـر خـدا می‌خـواسـت از تأثیر اختلاف مردم در پدیـد آمدن جنگ جلوگیری می‌کرد و لکن او هرچه خـودش بخواهد می‌کند

و چنین خواسته که در دار دنیا که دار اسباب است جلو اسباب را از تـأثیـر نگیرد و اختلاف سبب می‌شود مردم به سوی جنگ رانده شوند، اگر نمی‌خواهند خـون یکدیگر را بریزند باید خودشان با ترک اختـلاف از پـدیـد آمدن سبب جلوگیری کنند.

همه رسولان الهی با آیاتی روشن به سوی مردم آمدند و حق صریح را با آن آیات

(۲۰۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

اظهار کردنـد، به طوری که دیگر هیـچ ابهامی باقی نماند و طریق هدایت را با کامل‌ترین بیان روشن نمودند و لازمه این صـراحت و بی‌پرده شـدن حق و روشن شـدن راه هـدایت این بود که دیگر از آن به بعـد مردم راه وحدت و الفت و محبت در دین خدا را پیش گیرنـد و دیگر اختلافی و جنگی پیش نیاورنـد، اما چه بایـد کرد که در این میـان عامـل دیگری نیز دست در کار بوده و آن عامل سببیت ارسال رسولان در پدیـد آمـدن وحدت و الفت را عقیم و خنثی کرد و آن وجود حس انحصارطلبی در مردم بود، که آنان را به اختلاف واداشت و به دنبال اختلاف به ظلم و ستم کشانید و در آخر به دو دسته مؤمن و کافر منشعب‌شان کرد و به دنبال آن هم تفرقه‌هـایی دیگر در سایر شؤون حیـات و سعادت زنـدگی‌شان پدیـد آورد. و اگر خـدا می‌خـواست می‌توانست از تـأثیر اختلاف جلوگیری کند، به طوری که هرچند اختلاف در آنان وجود داشته باشد کارشان به جنگ و قتال نینجامد و پنجه به روی هم نکشند و لکن چنین چیزی را نخواست و این سبب را مانند سایر اسباب و علل به حال خود گذاشت، تا طبق سنت جاریه‌اش در همه اسباب رفتار کرده باشد، همان سنتی که خود او در عالم صنع و ایجاد جاری کرده و خدا هرچـه بخواهد می‌کند.(۱)

۱- المیـــزان ج ۴، ص ۲۰۵.

مشیت الهی در عدم جلوگیری از جنگ و اختلاف (۲۰۹)

(۲۱۰)

فصل دوم:مقدرات و شمول تقدیر الهی

مقدرات و نصیب حیات و معاش مقدر

«اُولآئِـکَ یَنـالُهُمْ نَصیبُهُمْ مِنَ الْکِتابِ حَتّیآ اِذا جاءَتْهُمْ رُسُلُنا.» (۲۷ / اعراف)

مـراد به کتـاب قضـایی اسـت که خـداونـد گذرانیده و مقدراتی است که در خصوص عمر انسان و غنا و صحت و مال و اولاد و سـایـر بهره‌های حیاتی او حتمی نموده، به دلیل این که آن را مقیـد و محدود به آمدن رسـل فـرمـوده که مراد از آن همان فرا رسیدن اجل و مرگ است و معلوم است که با فرا رسیدن مرگ زندگی دنیا با همـه شـؤونش خاتمه پیدا می‌کند.

(۲۱۱)

و مراد به نصیب از کتـاب سـهمی است که خصوص هر فردی از مقـدرات دارد و این که فرموده: «بهره هر یک از آنان از کتاب به ایشان می‌رسـد» و حال آن که به حسب ظاهر انسان به آن بهره‌ها می‌رسد نه آن بهره‌ها به انسان؟ برای این بود که دلالت کند بر این که نصیب هر کس به طور مسلم به او خواهد رسید و چیزی که برای او مقدر نشـده مسلمـا برایش دست نخواهد داد.(۱)

تـقدیر الهی در تأثیر متقابل موجودات

«وَ لا یَمْلِکُونَ لِاَنْفُسِهِـمْ ضَـرًّا وَ لا نَفْعـا وَ لایَمْلِکُـونَ مَـوْتـا وَ لا حَیـوةً وَ لا نُشُـورا!» (۳ / فرقـان)

آیه فوق و آیات دیگری دلالت دارند بر این که خدای‌سبحان مالک هر چیز است و

۱- المیزان ج ۱۵، ص ۱۵۶.

(۲۱۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

مالکی جز او نیست و هر چیزی مملوک اوست و جز مملوکیت شأن دیگری نـدارد. بنابراین هر موجودی هم چنان که در اول تکون و حـدوثش وجودش را از خـدای‌تعالی می گیرد همچنین در بقـاء خود هر لحظه وجودش را از خـدای‌تعالی اخـذ می کنـد و تا وقتی بـاقی است که از ناحیه او به وی افاضه وجود بشود، همین که این فیض قطع شـد معـدوم گشـته و اسم و رسـمش از لوح وجود محو می گردد.

تمامی اجزاء و اطراف عالم به یکـدیگر متصل و مربوط است به طوری که سیر یک موجود در مسیر وجودی‌اش موجود دیگری را هم به کمـال و نـتیجه‌ای که از خلقتش منظور بوده می‌رسانـد و سلسـله موجودات به منزله زنجیری است که وقـتی اولین حلقه آن به طرف نتیجه و هدف به حرکت در آید آخرین حلقه سلسـله نیز به سوی سـعادت و هدفش به راه می‌افتد، مثلاً انسان از نظامی که در حیوانات و نباتات جریان دارد استفاده می کند و نباتات از نظامی که در اراضی و جو محیط جریان دارد منتفع می‌شود و

تقدیر الهی در تأثیر متقابل موجودات (۲۱۳)

موجـودات زمینی از نظـام جـاری در آســمان‌ها و آسـمانی‌ها از نظـام جـاری در موجـودات زمیـن اسـتمداد می‌جوینـد، پس تمـامی موجودات دارای نظام متصـلی هسـتند که هر نوعی از انواع را به سوی سـعادت خاصش سوق می‌دهد، این جاست که فطرت سلیم و شعـور زنـده و آزاد نـاگزیر می‌شـود از ایـن کـه بگویـد: نظـامی بـه ایـن وسـعت و دقـت جز بـه تقـدیر خـدایی عزیز و علیم و تـدبیر پروردگاری حکیم و خبیر صورت نمی‌بندد.

و نیز ناچار است بگویـد: این تقدیر و تدبیر جز به این فرض نمی‌شود که هویت و اعیان و خلاصه ذات هر موجود را در قالبی ریخته باشد که فلان فعل و اثر مخصوص از او سر بزند و در هر منزل از منازلی که در طول مسیرش برایش تعیین شده همان نقشی را که از او خواسـته‌اند بازی کند و در منزلی که به عنوان آخرین منزل و منتها الیه سـیرش تعیین گردیده متوقف شود و همه این مراحل را در میان سلسله

(۲۱۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

علـل و اسبـاب در پیــش روی قـائـد قضــاء و به دنبـال سـائق قــدر طی نماید.(۱)

تقدیر الهی و میزان تأثیر سببیت اسباب

«وَ مـا اُغْنی عَنْکُمْ مِنَ اللّـهِ مِـنْ شَـیْءٍ اِنِ الْحُکْـمُ اِلاّ لِلّهِ!» (۶۷ / یوسف)

در آن موقع که فرزندان یعقوب علیه‌السلام مجهز و آماده سفر شدند و برای خداحافظی در

۱ـ المیــزان ج ۱۴، ص ۱۴۶.

تقدیر الهی و میزان تأثیر سببیت اسباب (۲۱۵)

برابرش صف کشـیدند، او به طور الهـام درک کرد که این پیوسـتگی آن هم بـا این وضع و هیـأت جالبی که دارنـد به زودی از بین می‌رود و از عـدد ایشـان کم می‌شود و چون چنین معنـایی را احسـاس کرد لاجرم سـفارش کرد که هرگز تظاهر به اجتماع نکننـد و زنهارشان داد که از یک دروازه وارد نشونـد و دسـتور داد تا از دروازه‌های متفرق وارد شوند تا شاید بلای تفرقه و کم شدن عدد از ایشان دفع شود.

سپس به اطلاق کلام خود رجوع نموده، از آن جایی که ظهور در این داشت که وارد شدن از درهای متعدد سـبب اصـیل و مستقلی است برای دفع بلا، لـذا آن را به قیدی که اصـلاحش کند تقیید نموده چنین خطاب کرد: «وَ ما اُغْنی عَنْکُمْ مِنَ اللّهِ مِنْ شَیْءٍ – من با این سـفارش به هیچ‌وجه نمی‌توانم شـما را از دسـتگیری خدا بی نیاز کنم.» آنگاه همین معنا را هم تعلیل نموده به این که «اِنِ الْحُکْمُ

اِلاّ لِلّهِ» یعنی من با این سفارشم حاجتی را که شما به خداوند سبحان دارید بر نمی‌آورم و نمی گویم که این سفارش سبب مستقلی است که شما را از نزول بلاـ نگهداشته و توسل به آن موجب سلامت و عافیت شما می‌شود، چه اینگونه اسباب کسی را از خدا بی‌نیاز نمی‌سازد و بدون حکم و اراده خدا اثر و حکمی ندارد، پس به طور مطلق حکم جز برای خدای‌سبحان نیست و این اسباب، اسباب ظاهری هستند که اگر خدا اراده کند صاحب اثر می‌شوند.

یعقوب علیه‌السلام به همین جهت دنبال گفتار خود اضافه کرد که «عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ

(۲۱۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

عَلَیْهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ.» (۶۷ / یوسف) یعنی در عین این که دستورتان دادم که به منظور دفع بلاـیی که از آن بر شما می‌ترسم متوسل به آن شوید، در عین حال توکلم به خداست، چه در این سبب و چه در سایر اسبابی که من در امورم اتخاذ می کنم.

و این مسیری است که هر عاقل رشیدی باید سیره خود قرار دهد، چه اگر انسان دچار غوایت و گمراهی نباشد می‌بیند و احساس می کند که نه خودش مستقلاً می‌تواند امور خود را اداره کند و نه اسباب عادی که در اختیار اوست می‌توانند مستقلاً او را به مقصدش برسانند، بلکه باید در همه امورش به وکیلی ملتجی شود که اصلاح امورش به دست اوست و اوست که به بهترین وجهی امورش را تدبیر می‌کند و آن وکیل همان خدای قاهری است که هیچ چیز بر او قاهر نیست و خدای غالبی است که هیچ چیز بر او غالب نیست، هر چه بخواهد می‌کند و هر حکمی که اراده کند انفاذ می‌نماید.

پس این آیه چند نکته را روشن ساخت:

تقدیر الهی و میزان تأثیر سببیت اسباب (۲۱۷)

اول - این که معنای توکل بر غیر عبارت است از این که آدمی غیر خود را بر امری از امور تسلط دهد که آن امر هم با شخص متوکل ارتباط و نسبت دارد و هم با موکل.

دوم - این که اسباب عادی به خاطر این که در تأثیر خود مستقل نبوده و در ذات خود بی‌نیاز و بی‌احتیاج به غیر خود نیستند لاجرم می‌باید کسی که در مقاصد و اغراض زندگی‌اش متوسل به آن‌ها می‌شود در عین توسلش به آن‌ها متوکل بر غیر آن‌ها و اسبابی که فوق آنهاست بشود، تا آن اسباب سببیت این اسباب عادی را سبب شوند و در نتیجه سببیت اینها تمام گردد، که اگر چنین توکلی بکند بر طبق روش صحیح و طریق رشد و صواب سلوک کرده، نه این که اسباب عادی را که خداوند نظام کون را بر اساس آن نهاده مهمل دانسته هدف‌های زندگی خود را بدون طریق طلب کند، که چنین طلبی ضلالت و جهل است.

سوم - این که آن سببی که می‌باید بدان توکل جست (و خلاصه آن سببی که تمامی

(۲۱۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

اسباب در سببیت خود نیازمند به آنند،) همانا خدای‌سبحان و یگانه‌ای است که شریکی ندارد، آری او خداوندی است که معبودی جز او نبوده و او رب و پرورش‌دهنده هر چیز است و این نکته از حصری استفاده می‌شود که جمله: «وَ عَلَی اللّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُتَوَکِّلُونَ» بر آن دلالت دارد.

اگر خداوند نقشه یعقوب را بی‌اثر و قضای خود را ممضی ساخت برای این بود که می‌خواست حاجتی را که یعقوب در دل و در نهاد خود داشت برآورد و سببی را که به نظر او باعث محفوظ ماندن فرزندان او بود و سرانجام هیچ کاری برایش صورت نداد، بلکه مایه تفرقه جمع فرزندان و نقص عدد ایشان شد، همان سبب را وسیله رسیدن یعقوب به یوسف قرار داد.(۱)

۱- المیـــــــزان ج ۲۲، ص ۶۲.

تقدیر الهی و میزان تأثیر سببیت اسباب (۲۱۹)

تقدیر مقدار و حدود ثابت اشیاء نزد خدا

«لَهُ مُعَقِّبتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ!» (۱۱ / رعد)
برای تمامی اشیاء در نزد خدا حدودی است ثابت و غیر متغیر و غیر متخلف و به همین جهت هیچگاه از علم او دور و مستور نمی‌شوند، آیه مورد بحث این اجمال را در خصوص انسان تفصیل می‌دهد که انسان‌ها هر کدام معقباتی از پیش رو و از پشت سر دارند، که موکل بر ایشانند، تا ایشان را و تمامی متعلقات ایشان را از خطر هلاکت و دگرگونی حفظ نمایند و دچار هلاکت و دگرگونی نشوند مگر به امر دیگر خدا.

هیچ چیز انسان از جانش و جسمش و اوصاف و احوالش و اعمال و آثارش نیست مگر آن که ملکی از طرف خداوند موکل بر آن است تا حفظش کند و در مسیرش به سوی خدای لایزال، همواره وضعش چنین است تا آن که خودش وضع خود را تغییر دهد، در آن صورت خدا هم وضع خود را درباره او تغییر می‌دهد، پس این که خدا حافظ است و او ملائکه‌ای دارد که متصدی حفظ بندگانند، خود یک حقیقتی است قرآنی.
غیر از حقیقت نامبرده که گفتیم امر خداست، امر دیگری در این بین در کمین مردم است، تا چه وقت وضع خود را تغییر دهند و خداوند درباره آن امر فرمود: وقتی اثر خود را می‌کند که مردم وضع خود را تغییر دهند، در این هنگام است که خداوند هم به وسیله این امر نعمت‌هایش را تغییر می‌دهد.
امر خداوند بر متون اشیاء و حواشی آن‌ها و در هر حال مهیمن و مسلط است و هر چیزی چه در حال ثباتش و چه در عین تغییرش مطیع امر او و خاضع در برابر عظمت اوست و این که هر چند امر الهی ابعاضی داشته و آن ابعاضش با هم مختلفند، یک امر معقب و حافظ است، امر دیگری است که تغییردهنده نعمت است و لکن در عین حال نظام واحدی دارند که تغییر و تبدیل ندارد.
از قضایای محتوم و سنت جاری الهی یکی این است که همواره میان احسان و تقوی و شکر خدا و میان توارد نعمت‌ها و تضاعف برکات ظاهری و باطنی و نزول و ریزش

تقدیر مقدار و حدود ثابت اشیاء نزد خدا (۲۲۱)

آن از ناحیه خدا ملازمه بوده و هر قومی که احسان و تقوی و شکر داشته‌اند خداوند نعمت را بر ایشان باقی داشته و تا مردم وضع خود را تغییر نداده‌اند روز به روز بیشتر کرده است، «وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُرَیآ امَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّمآءِ وَالْاَرْضِ» (۹۶ / اعراف) و «لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزیدَنَّکُمْ» (۷ / ابراهیم) و «هَلْ جَزاءُ الْاِحْسانِ اِلَّا الْاِحْسانُ.» (۶۰ / رحمن) (۱)

تقدیر عوامل حفظ انسان

«لَهُ مُعَقِّبتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ یَحْفَظُونَهُ مِنْ اَمْرِ اللّهِ اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ!» (۱۱ / رعد)
باید آدمی را چنین تصور کرد که در راهی می‌رود و دنبالش معقبات دورش

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۲۰۰.

می‌چرخند و اتفاقا خداوند از این راه هم خبر داده و فرموده: «یا اَیُّهَا الْاِنْسانُ اِنَّکَ کادِحٌ اِلی رَبِّکَ کَدْحا فَمُلاقیهِ،» (۶ / انشقاق) و نیز در معنای این آیه آیات دیگری است که دلالت می‌کند بر رجوع آدمی به پروردگارش، مانند: «وَ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ،» (۵۶ / یونس) و «اِلَیْهِ تُقْلَبُونَ،» (۲۱ / عنکبوت) بنابراین برای آدمی که برحسب این ادله به سوی پروردگارش بر می‌گردد تعقیب‌کنندگانی هستند که از پیش رو و از پشت مراقب اویند.

این هم از مشرب قرآن معلوم و پیداست که آدمی تنها این هیکل جسمانی و این بدن مادی محسوس نیست، بلکه موجودی است مرکب از بدن و نفس و شؤون و امتیازات عمده او همه مربوط به نفس اوست، نفس اوست که اراده و شعور دارد و به خاطر داشتن آن مورد امر و نهی قرار می‌گیرد و پای ثواب و عقاب و راحت و الم و سعادت و شقاوت به میان می‌آید و کارهای زشت و زیبا از او سر می‌زند و ایمان و کفر را به او نسبت می‌دهند، هرچند نفس بدون بدن کاری نمی‌کند و لکن بدن جنبه آلت و ابزاری را

دارد که نفس برای رسیدن به مقاصد و هدف‌های خود آن را به کار می‌گیرد. بنابراین معنای جمله «مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ، وَ مِنْ خَلْفِه» توسعه می‌یابد، هم امور مادی و جسمانی را شامل می‌شود و هم امور روحی را، پس همه اجسام و جسمانیاتی که در طول حیات انسان به جسم او احاطه دارد، بعضی از آن‌ها در پیش روی او قرار گرفته و بعضی در پشت سر او واقع شده‌اند و همچنین جمیع مراحل نفسانی که آدمی در مسیرش به سوی پروردگارش می‌پیماید و جمیع احوال روحی که به خود می‌گیرد و قرب و بعدها و سعادت و شقاوت‌ها و اعمال صالح و ثواب و عقاب‌هایی که برای خود ذخیره می‌کند، همه آن‌ها یا در پشت سر انسان قرار دارند و یا در پیش رویش.

این معقباتی که خداوند از آن‌ها خبر داده در اینگونه امور از نظر ارتباطش به انسان‌ها دخل و تصرف‌هایی دارند و این انسان که خداوند او را توصیف کرده به این که مالک نفع و ضرر و مرگ و حیات و بعث و نشور خود نیست و قدرت بر حفظ هیچ یک از

خود و آثار خود را چه آن‌ها که حاضرند و چه آن‌ها که غایبند ندارد و این خدای‌سبحان است که او و آثار حاضر و غایب او را حفظ می‌کند و در عین حال که فرموده: «اللّهُ حَفیظٌ عَلَیْهِمْ - خداوند برایشان حافظ است» (۶ / شوری) «وَ رَبُّکَ عَلی کُلِّ شَیءٍ حَفیظٌ - و پروردگارت بر هر چیزی نگهبان است» (۲۱ / سبأ) در عین حال وسایطی را هم در این حفظ کردن اثبات نموده و می‌فرماید: «وَ اِنَّ عَلَیْکُمْ لَحافِظینَ - به درستی که بر شما نگهبانانی هست.» (۱۰ / انفطار)

پس اگر خدای‌تعالی آثار حاضر و غایب انسانی را به وسیله این وسایط که گاهی آن‌ها را «حافِظین» نامیده و گاهی «مُعَقَّبات» خوانده، حفظ نمی‌فرمود هر آینه فنا و نابودی از هر جهت آن‌ها را احاطه نموده، هلاکت از پیش رو و پشت سر به سویش می‌شتافت، چیزی که هست همان طور که حفظ آن‌ها به امری از ناحیه خداست، همچنین فنای آن و فساد و هلاکتش به امر خداست، چه ملک هستی از آن اوست و جز او کسی

مدبر و متصرف در آن نیست. این آن حقیقتی است که تعلیم قرآنی بدان هدایت می‌کند و آیات در این معانی بسیار است.(۱)

تقدیر عوامل دگرگون ساز

«لَهُ مُعَقِّبتٌ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ، وَ مِنْ خَلْفِه... اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ!» (۱۱ / رعد)

خدای‌تعالی این معقبات را قرار داده و بر افراد بشر موکل کرده تا او را به امر خدا از امر خدا حفظ نمایند و از این که هلاک شود و یا از وضعی که دارد دگرگون گردد نگه دارند، چون سنت خدا بر این جریان یافته که وضع هیچ قومی را دگرگون نسازد مگر آن که خودشان حالات روحی خود را دگرگون سازند، مثلاً اگر شکرگزار بودند به کفران

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۱۹۵.

مبدل نمایند و یا اگر مطیع بودند عصیان بورزند و یا اگر ایمان داشتند، به شرک بگرایند در این هنگام است که خدا هم نعمت خود

را به نقمت و هدایتش را به ضلال و سعادت را به شقاوت مبدل می‌سازد و همچنین.

جمله «اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ» چکیده‌اش این است که خداوند چنین قضا رانده و قضایش را حتم کرده که نعمت‌ها و موهبت‌هایی که به انسان می‌دهد مربوط به حالات نفسانی خود انسان باشد، که اگر آن حالات موافق با فطرتش جریان یافت آن نعمت‌ها و موهبت‌ها هم جریان داشته باشد، مثلاً اگر مردمی به خاطر استقامت فطرتشان به خدا ایمان آورده و عمل صالح کردند، دنبال ایمان و اعمالشان نعمت‌های دنیا و آخرت به سویشان سرازیر شود، هم چنان که فرمود: «وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُریآ امَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّمآءِ وَ الاَرْضِ» (۹۶ / اعراف) و مادام که آن حالت در دل‌های ایشان دوام داشته باشد این وضع هم از ناحیه خدا دوام یابد و هر وقت که ایشان حال خودرا تغییردادند خداوند هم وضع‌رفتارخودرا عوض کند ونعمت‌رابه‌نقمت‌مبدل‌سازد.

تقدیر عوامل دگرگونساز (۲۲۷)

ممکن هم هست که از آیه عمومیت هم استفاده بشود، یعنی نقمت را هم شامل شده چنین افاده کند، که میان تمامی حالات انسان و اوضاع خارجی یک نوع تلازم است، چه در جانب خیر و چه در جانب شر، پس اگر مردمی دارای ایمان و اطاعت و شکر باشند خداوند نعمت‌های ظاهری و باطنی‌اش را به ایشان ارزانی بدارد و همین که ایشان وضع خود را تغییر دادند و کفر و فسق ورزیدند خدا هم نعمت خود را به نقمت مبدل کند و همچنین اگر دچار نقمت باشند تا باز خود را تغییر دهند، همین که تغییر دادند و به اطاعت و شکر بازگشتند باز هم نقمتشان به نعمت مبدل شود و همچنین.

و لکن ظاهر سیاق با این عمومیت مساعد نیست و خصوصا دنباله آن که دارد: «وَ اِذا اَرادَ اللّهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلا مَرَدَّ لَهُ» (۱۱ / رعد) چه این دنباله بهترین شاهد است بر این که مقصود از «ما بِقَوْمٍ» نعمت قبلی ایشان است، نه اعم از نعمت و نقمت، چون جمله نامبرده تغییر را وصف می‌کند و از این که در توصیف معنای آن می‌فرماید وضعشان

(۲۲۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

را به عذاب و بدبختی تغییر می‌دهیم، فهمیده می‌شود که مقصود از وضع قبلی‌شان نعمت و خوشی ایشان است. (دقت فرمایید).

علاوه بر این که خدای‌سبحان خود می‌فرماید: «وَ ما اَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثیرٍ» (۳۰ / شوری) و می‌رساند که از بسیاری از سیئات عفو می‌کند و آثار آن‌ها را محو می‌سازد و این خود دلیل است بر این که در جانب شر ملازمه‌ای میان اعمال انسان و آثار سوء خارجی نیست، به خلاف جانب خیر، که میان آن‌وآثارحسنه‌اش ملازمه‌هست، هم‌چنان‌که درنظیرآیه: «و این بدان‌جهت‌است‌که خدا تغییردهنده نعمتی‌که‌بر قومی‌داده نیست‌تاآن‌که ایشان‌خود را تغییر دهند،» (۱۱/رعد) فرموده: خداوند آثار نیک کارهای نیک را از بین نمی‌برد.(۱)

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۱۹۷.

تقدیر عوامل دگرگونساز (۲۲۹)

شمول عوامل دگرگونساز

«اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ!» (۱۱ / رعد)

درباره ملازمه میان شیوع صلاح در قومی و دوام نعمت بر ایشان قبلاً توضیح داده شد و اما این که اگر فساد در قومی شایع شود و یا از بعضی از ایشان سر بزند، نقمت و عذاب هم بر ایشان نازل می‌شود، آیه شریفه از تلازم میان آن ساکت است، نهایت چیزی که از آن استفاده می‌شود این است که خداوند متعال وقتی روش خود را تغییر می‌دهد و عذاب می‌فرستد، که مردم رفتار خود را عوض کرده باشند و اگر مردم رفتار خود را عوض کردند به طور حتم و وجوب خدا هم روش خود را تغییر می‌دهد و بدون درنگ

(۲۳۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

عذاب می‌فرستد، از آیه استفاده نمی‌شود و به همین جهت سیاق را تغییر داده می‌فرماید: «وَ اِذا اَرادَ اللّهُ بِقَوْمٍ سُوءً فَلا مَرَدَّ لَهُ» (۱۱ / رعد) با این که اگر می‌خواست سیاق را تغییر ندهد باید می‌فرمود: «تا آن که مردم رفتار خود را عوض کنند که در این صورت خداوند بدی را برای ایشان خواسته است به طوری که احدی نتواند آن را جلوگیر شود.» مؤید این معنا آیه «وَ ما اَصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ اَيْديكُمْ وَ يَعْفُوا عَنْ كَثيرٍ» (۳۰ / شوری) است که صریحا دلالت می‌کند بر این که پاره‌ای از تغییرات خدا در هنگام پاره‌ای از تغییرات مردم اجرا نمی‌گردد و خدا مردم را در آن تغییرات عفو می‌فرماید.

اما این که آیا فرد هم عینا مانند قوم و جمعیت است؟ و صلاح و فساد عمل او در وضع آخرت و دنیای او و امور مادی و معنوی او اثر می‌گذارند یا نه؟ آنچه که از کلام الهی بر می‌آید این است که میان اعمال صالح یک فرد و میان صلاح آخرت و نعمت‌های معنویش رابطه هست و در صورت تغییر آن، نعمت‌های نامبرده هم تغییر می‌کند و لکن نسبت به نعمت‌های مادی و جسمانی‌اش آیات دلالتی بر رابطه آن دو ندارد.

و حکمت همه این‌ها هم روشن است، چه تلازم نامبرده مقتضای حکم توافق و

شمول عوامل دگرگونساز (۲۳۱)

سنخیتی است که در اجزای عالم برقرار است و هر نوعی را به سوی غایت و نهایت سیرش سوق می‌دهد، آری خداوند برای انواع، غایاتی قرار داده و آن‌ها را مجهز به وسایل رسیدن بدان غایات آفریده و در میان اجزای این نظام تلائم و توافقی نهاده، که همه را شیء واحدی کرده، که میان اجزایش معانده و تضاد نیست و مقتضای آن‌ها این است که هر نوعی در عافیت و نعمت و کرامت تا به غایت خود برسد و میان انواع موجودات غیر از نوع آدمی گویا هیچ نوع دیگری از مقتضای فطرت اصلی خود منحرف نمی‌شود. و نوع انسان هم اگر مانند سایر انواع از مقتضای فطرت اصلی‌اش منحرف نگردد، عالم بر طبق سعادت و نعمت او دور می‌زند و جریان می‌یابد و اما اگر منحرف شد و فساد در میان آن رایج گردید، تعادل میان اجزاء کون برهم خورده و همین خود باعث می‌شود که نعمت از او رم نموده و نظام زندگی‌اش مختل گردد و در نتیجه فساد در دریا و خشکی عالم به خاطر اعمال ناروای آدمی ظاهر می‌گردد و خدا کیفر بعضی از

(۲۳۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

آنچه که کرده‌اند به ایشان می‌چشاند، تا شاید برگردند.

و این معنا پوشیده نیست که مربوط به نوع است، نه شخص و به همین جهت گفتیم تلازم میان صلاح نوع و نعمت‌های عمومی آنان هست و اما میان افراد نیست، زیرا چه بسا افرادی که در نوع به هدف نرسند و لکن خود نوع به هدف برسد و باید برسد. آری اگر به خاطر انحراف یک فرد و دو فرد، نوع از سعادت خود محروم مانده و به غایت و هدف نرسد مستلزم لعب در خلقت می‌شود و خدا فرموده: «وَ ما خَلَقْنَا السَّماءَ وَ الاَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما لاعِبينَ.» (۱۶ / انبیاء) (۱)

۱- المیزان ج ۲۲، ص ۲۰۲.

شمول عوامل دگرگونساز (۲۳۳)

واسطه‌های تکوینی و تشریعی و شمول تغییر و دگرگونی

«... وَ لا يُقْبَلُ مِنْها شَفاعَةٌ... .» (۴۸ / بقره)

خدای‌سبحان در سببیت از یکی از دو جهت مورد نظر قرار می‌گیرد، اول از نظر تکوین و دوم از نظر تشریع. از نظر اول خدای‌سبحان مُبدء نخستین هر سبب و هر تأثیر است و سبب هر سببی بالاخره به او منتهی می‌شود، پس مالک علی‌الاطلاق خلق و

ایجاد، اوست. و همه علل و اسباب اموری هستند که واسطه میان او و غیر او و وسیله انتشار رحمت اویند، آن رحمتی که پایان ندارد و نعمتی که بی‌شمار به خلق و صنع خود دارد، پس از نظر تکوین سببیت خدا جای هیچ حرف نیست.

و اما از نظر دوم یعنی تشریع، خدای‌تعالی به ما تفضل کرده، در عین بلندی مرتبه‌اش خود را به ما نزدیک ساخته و برای ما تشریع دین نموده و در آن دین احکامی از اوامر و نواهی و غیره وضع کرده و تبعات و عقوبت‌هایی در آخرت برای نافرمانان

(۲۳۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

معین کرده و رسولانی برای ما گسیل داشت، ما را بشارت‌ها دادند و انذارها کردند و دین خدا را به بهترین وجهی تبلیغ نمودند و حجت بدین وسیله بر ما تمام شد: «وَ تَمَّتْ کَلِمَتُ رَبِّکَ صِدْقا وَعَدْلاً لا مُبَدِّلَ لِکَلِمتِهِ - کلمه پروردگارت در راستی و عدالت تمام شد و کسی نیست که کلمات او را مبدل سازد.» (۱۱۵ / انعام)

حال ببینیم معنای شفاعت با کدام یک از این دو جهت منطبق است؟ اما انطباق آن بر جهت اول یعنی جهت تکوین و این که اسباب و علل وجودی کار شفاعت را بکنند، که بیسار واضح است، برای این که هر سببی واسطه است میان سبب فوق و مسبب خودش و روبرهم آن‌ها از صفات علیای خدا، یعنی رحمت و خلق و احیاء و رزق و امثال آن را استفاده نموده و انواع نعمت‌ها و فضل‌ها را گرفته و به محتاجان می‌رسانند:

«لَهُ ما فِی السَّمواتِ وَ ما فِی الاْرْضِ مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلّا بِاِذْنِهِ» (۲۵۵ / بقره)

واسطه‌های تکوینی و تشریعی و شمول تغییر و دگرگونی (۲۳۵)

و «اِنَّ رَبَّکُمُ اللّهُ الَّذی خَلَقَ السَّمواتِ وَ الاْرْضَ فی سِتَّةِ اَیّامٍ ثُمَّ اسْتَوی عَلَی الْعَرْشِ یُدَبِّرُ الاْمْرَ ما مِنْ شَفیعٍ اِلّا مِنْ بَعْدِ اِذْنِهِ.» (۳ / یونس)

در دو آیه فوق که راجع به خلقت آسمان‌ها و زمین است قهرا شفاعت هم در آن‌ها در مورد تکوین خواهد بود و شفاعت در مورد تکوین جز این نمی‌تواند باشد، که علل و اسبابی میان خدا و مسبب‌ها واسطه شده و امور آن‌ها را تدبیر و وجود و بقاء آن‌ها را تنظیم کنند و این همان شفاعت تکوینی است.

و اما از جهت دوم، یعنی از جهت تشریع، مفهوم شفاعت در این مورد هم صادق است و هیچ محذوری در آن نیست و آیه: «یَوْمَئِذٍ لاتَنْفَعُ الشَّفاعَةُ اِلّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمنُ وَ رَضِیَ لَهُ قَوْلاً.» (۱۰۹ / طه) و آیات بسیار دیگر با این شفاعت یعنی شفاعت در مرحله تشریع منطبقند.

برای این که این آیات، شفاعت (شافع بودن) را برای عده‌ای از بندگان خدا از قبیل

(۲۳۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

ملائکه و بعضی از مردم، اثبات می‌کند، البته به شرط اذن و به قید ارتضاء و این خودش تملیک شفاعت است، یعنی با همین کلامش دارد شفاعت را به بعضی از بندگانش تملیک می‌کند و می‌تواند بکند، چون (لَهُ الْمُلْکُ وَ لَهُ الاْمْرَ.)

پس این بندگان که خدا مقام شفاعت را به آنان داده، می‌توانند به رحمت و عفو و مغفرت و سایر صفات علیای او تمسک نموده، بنده‌ای از بندگان خدا را که گناه گرفتارش کرده، مشمول آن صفات خدا قرار دهند و در نتیجه بلای عقوبت را که شامل او شده از او برگردانند و در این صورت دیگر از مورد حکم عقوبت بیرون گشته، دیگر مصداق آن حکم نیست، زیرا تأثیر شفاعت از باب حکومت است، نه از باب تضاد و تعارض و این مطلب با گفتار خود خدای‌تعالی که می‌فرماید: «فَاُولئِکَ یُبَدِّلُ اللّهُ سَیِّاتِهِمْ حَسَناتٍ - خدا گناهان ایشان را مبدل به حسنه می‌کند» (۷۰ / فرقان) کاملاً روشن و بی اشکال می‌شود. چون به حکم این آیه خدا می‌تواند عملی را با عملی دیگر معاوضه کند،

واسطه‌های تکوینی و تشریعی و شمول تغییر و دگرگونی (۲۳۷)

هم چنان که می‌توانـد یک عمل موجود را معـدوم سازد: «وَ قَدِمْنا اِلی ما عَمِلُوا مِنْ عَمَلٍ فَجَعَلْناهُ هَباءً مَنْثُورا،» (۲۳ / فرقان) و «فَاَحْبَطَ اَعْمالَهُمْ – پس اعمالشـان را بی‌اثر کرد» و «اِنْ تَجْتَنِبُوا کَبآئِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُکَفِّرْ عَنْکُمْ سَیِّئاتِکُمْ – اگر از گناهان کبیره اجتناب کنید گناهان صـغیره شما را محو می‌کنیم» (۳۱ / نسـاء) و «اِنَّ اللّهَ لا ـ یَغْفِرُ اَنْ یُشْـرَکَ بِهِ وَ یَغْفِرُ مادُونَ ذلِکَ لِمَنْ یَشآءُ – خـدا این گناه را نمی‌آمرزد که به وی شـرک بورزنـد و گناهان پایین‌تر از آن را از هر کس بخواهـد می‌آمرزد،» (۴۸ / نساء) و این آیه به طور مسـلم در غیر مـورد ایمـان و تـوبه است، برای این که ایمـان و تـوبه شـرک قبلی را هم جـبران نموده و آن را ماننـد سـایر گناهـان مشـمول آمرزش خدا می‌کند.

و نیز همان طور که می‌توانـد عملی را مبـدل به عملی دیگر کند، می‌تواند عملی اندک را بسیار کند «اُولئِکَ یُؤْتَوْنَ اَجْرَهُمْ مَرَّتَیْنِ – اینـان اجرشان دو برابر داده می‌شود،» (۵۴/قصـص) و «مَنْ جآءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها – هر کس کار نیکی کند ده برابر مثل آن را خواهد داشت،» (۱۶۰ / انعام) و نیز همان طور که می‌تواند عملی را با عملی دیگر مبدل

نموده و نیز عملی انـدک را بسیار کنـد و همچنین می‌توانـد عملی را که معـدوم بوده، موجود سـازد: «کسـانی که ایمـان آوردنـد و ذریه‌شان نیز از ایشان پیروی نموده ایمان آوردند ما ذریه‌شان را به ایشان ملحق می‌کنیم و ایشان را از هیچ یک از اعمالی که کردند محروم و بی‌بهره نمی‌سازیم، که هر مردی در گـرو عملی است که انجام داده است.» (۲۱ / طور) (۱)

تقدیر الهی و دخالت واسطـه‌ها

«لَـهُ مـا فِـی السَّمـواتِ وَ مـا فِـی الْاَرْضِ مَنْ ذَا الَّذی یَشْفَعُ عِنْدَهُ اِلّا بِاِذْنِهِ!»

(۲۵۵ / بـقره)

سلطنت مطلقه در عالم وجود از آن خدای‌سبحان و هیـچ تصـرفی از کسـی و در چیزی دیده نمی‌شود، مگر آن که تصـرف هم مال خدا و از خداست، در نتیجه این شبهه به ذهن

۱– المیـــــــــزان ج ۱، ص ۲۹۶.

می‌افتد که اگر مطلب از این قرار باشد پس دیگر، این اسباب و عللی که ما در عالم می‌بینیم چه کاره‌اند؟ و چه طور ممکن است در عین حال آن‌ها را مؤثر بدانیم و در آن‌ها تصور اثر کنیم، با این که هیچ تأثیری نیست جز برای خدای‌سبحان؟

از این توهم چنین جواب داده شده که تصرف این علل و اسباب در این موجودات و معلول‌ها خود وساطتی است در تصرف خدا، نه این که تصـرف خود آن‌ها باشد، به عبارتی دیگر علل و اسـباب در مورد مسببات شفیعانی هستند که به اذن خدا شفاعت می‌کنند و شفاعت – که عبارت است از توسط در رساندن خیر و یا دفع شـر و این خود نوعی تصـرف است از شـفیع در امر مستشـفع – وقتی با سلطنت الهی اطلاـق و تصـرف الهی منافـات دارد که منتهی به اذن خـدا نگردد و بر مشـیت خـدای‌تعالی اعتماد نداشـته باشـد، بلکه خودش مسـتقل و بریده از خدا باشد و حال آن که چنین نیست برای این که هیچ سـببی از اسباب و هیچ علتی از علل نیست مگر آن که تأثیرش به وسیله خدا و نحوه تصرفاتش به اذن خداست، پس در حقیقت تأثیر و تصرف خود خداست، پس باز هم

درست است بگوییم در عالم به جز سلطان خدا و قیومیت مطلق او هیچ سلطنتی و قیـومیتی نیسـت، (عـز سلطانه).

و بنابر بیانی که ما کردیم شـفاعت عبارت شـد از توسط در عالم اسـباب و وسایط، چه این که این توسط به تکوین باشد، مثل همین وساطتی که اسباب دارند و یا تـوسـط به زبـان بـاشـد.(۱)

مقدرات و تأثیر اسباب ظاهری و درخواست‌ها و دعاها

«وَ اذا سَأَلَکَ عِبادی عَنّی فَاِنّی قَریبٌ اُجیبُ دَعْوَةَ الدّاعِ اِذادَعانِ فَلْیَسْتَجیبُوا لی وَ لْیُؤْمِنُوا بیلَعَلَّهُمْ یَرْشُدُونَ!» (۱۸۶ / بقره)
همان طوری که کار کردن انسان با اسباب و ابزار موجب سلب قدرت و اختیار از او
۱- المیـــــــزان ج ۴، ص ۲۲۵.
مقدرات و تأثیر اسباب ظاهری و درخواست‌هاو... (۲۴۱)
نمی‌شود همچنین پروردگار هم که امور را از مجرای اسباب انجام می‌دهد لازمه‌اش محدود شدن قدرت و اختیار بی‌پایان او نیست. زیرا در حقیقت بازگشت این تحدیدات به فعل است نه به فاعل، زیرا بدیهی است که انسان توانایی دیدن و شنیدن را دارد ولی اصولاً ـ دیدن و شنیدن جز با چشم و گوش نیست، همچنین قدرت پروردگار حد و اندازه‌ای ندارد ولی چیزهایی که مورد تعلق قدرت قرار می گیرد محدود به حدود معین و متوقف بر اسباب مخصوصی است، مثلاً یک نفر انسان مشخص را که در نظر بگیریم می‌بینیم از جهات مختلفی محدود و ممتاز است یعنی از پدر و مادر معینی در زمان و مکان مخصوصی متولد شده و وجودش وابسته به اسباب و شرایط خاصی است که اگر یکی از آن‌ها تخلف کند آن شخص معین نخواهد بود، پس ایجاد این شخص با این خصوصیات متوقف بر همه آن اسباب و شرایط است بنابراین خود فعل دارای حدود و قیود است نه این که فاعل و قدرت او مقید و محدود باشد (دقت فرمایید).
(۲۴۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش
تمام حوادث و جریانات از طرف پروردگار مقدر شده و اسباب و وسایل تأثیر استقلالی و حقیقی در آن‌ها ندارند و تنها خداوند متعال است که ملک و سلطنتش دایمی بوده و اراده و مشیتش پیوسته نفوذ دارد و سر رشته امور را همواره به دست داشته و به هر نحوی که بخواهد می گرداند بنابراین باید تنها از او درخواست کرد و از او یاری جست.
مقدر شدن یک امری باعث نمی‌شود که بدون اسباب و وسایل وجود پیدا کند (مثلاً چیزی که سوختن آن مقدر شده لازمه‌اش این نیست که بدون جهت و با نبودن هیچ امر سوزاننده‌ای بسوزد بلکه معنایش این است که آتش یا وسیله سوختن دیگری فراهم شده و آن را می‌سوزاند،) و دعا خود یکی از اسباب است پس موقعی که شخص دعا می کند اسباب آن فراهم می‌شود و لذا تحقق می‌پذیرد (بنابراین مقدر بودن یک امری با تأثیر دعا منافات ندارد زیرا معنای مقدر بودنش این است که به واسطه دعا کردن و
مقدرات و تأثیر اسباب ظاهری و درخواست‌هاو... (۲۴۳)
مستجاب شدن وجود بیابد چنان که تقدیر سوختن معنایش این است که به وسیله وجود آتش در شرایط مخصوصی بسوزد.) این مطلب پاسخ اشکالی است که بر موضوع دعا کرده‌اند و گفته‌اند مطلبی که درباره آن دعا می‌شود اگر مقدر شده باشد به طور قطع واقع می‌شود و اگر مقدر نشده باشد حتما صورت نمی گیرد پس در هر حال دعا بی‌تأثیر است. و این نظریه با توجه به مطالب بالا رد می‌شود.(۱)

امدادهای غیبی و اعجاز و نقش اسباب ظاهری

«وَ ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمی!» (۱۷ / انفال)
دقت در این آیه شکی باقی نمی گذارد در این که آیه شریفه اشاره به جنگ بدر می کند و جمله: «ما رَمَیْتَ» هم اشاره است به آن مشت ریگی که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به طرف
۱- المیـــزان ج ۳، ص ۵۵.

مشرکین پرتاب کرد.

از همه این شواهد به دست می‌آید که مراد به جمله «فَلَمْ تَقْتُلُوهُمْ وَ لکِنَّ اللّهَ قَتَلَهُمْ وَ ما رَمَیْتَ اِذْ رَمَیْتَ وَ لکِنَّ اللّهَ رَمی!» این است که عادی بودن داستان بدر را نفی نموده و انکار فرماید و بفرماید که خیال نکنید استیصال کفار و غلبه شما بر ایشان امری عادی و طبیعی بود، چگونه ممکن است چنین باشد و حال آن که عادتا و طبعا مردمی اندک و انگشت‌شمار و فاقد تجهیزات جنگی با یک یا دو رأس اسب و عدد مختصری زره و شمشیر نمی‌توانند لشکری مجهز به اسبان و اسلحه و مردان جنگی و آذوقه را تار و مار سازند چون عدد ایشان چند برابر است و نیروی ایشان قابل مقایسه با نیروی این عده نیست، وسایل غلبه و پیروزی همه با آنهاست، پس قهرا آنان باید پیروز شوند. پس این خدای‌سبحان بود که به وسیله ملائکه‌ای که نازل فرمود مؤمنین را استوار و کفار را

مرعوب کرد و با آن سنگریزه‌ها که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به سمتشان پاشید فراریشان داد و مؤمنین را بر کشتن و اسیر گرفتن آنان تمکن داده و بدین وسیله کید ایشان راخنثی و سر و صدایشان را خفه کرد.

پس جا دارد این کشتن و بستن و این سنگریزه پاشیدن و فراری دادن همه به خدای‌سبحان نسبت داده شود نه به مؤمنین. پس این که در آیه همه اینها را از مؤمنین نفی نموده از باب ادعای به عنایت است با اسناد دادن اطراف داستان به سبب الهی و غیرعادی و این با استنادش به اسباب ظاهری و عوامل طبیعی معهود و این که مؤمنین کشته و رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله سنگریزه‌ها را پاشیده باشد هیچ منافاتی ندارد.(۱)

۱- المیـــــــزان ج ۱۷، ص ۶۱.

فصل سوم:تقدیر حوادث

حوادث نیک و بد و منشأ آن

«وَ اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَقُولُوا هذِه مِنْ عِنْدِ اللّهِ...،»

«اگر به آنان خیری رسد می‌گویند این از جانب خداست و اگر شری رسد می‌گویند این از شر توست...!» (۷۸ / نساء)

(۲۴۷)

این فراز از آیه، دو جمله دیگر از یاوه‌سرایی‌های مردم است که خدا از آن‌ها نقل می‌کند و به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله امر می‌فرماید که جواب این دو جمله را بگوید و حقیقت امر را در خوبی‌ها و بدی‌هایی که به انسان می‌رسد بیان کند.

و این «حَسَنات» و «سَیِّئات» یا نیکی‌ها و بدی‌ها عبارت از حوادثی بود که بعد از آن که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمد و مشغول بالا بردن مبانی دین شد و دعوت و آوازه وی با جهاد منتشر گشت، داشت به مردم رو می‌آورد: «حسنات» از قبیل فتح و ظفر و غنیمت در جنگ‌ها و غزواتی که با غلبه همراه بود و «سیئات» از قبیل کشته شدن و مجروح شدن و رنج و مشقت‌هایی که در جنگ‌های دیگر می‌بردند. مردم سیئات را به پیغمبر نسبت می‌دادند یعنی یا فال بد به او می‌زدند و یا به حضرتش نسبت ضعف رأی و سوء تدبیر می‌دادند. خداوند به پیغمبر دستور می‌دهد که در جواب آنان چنین بگوید: «قُلْ کُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ» (۷۸ / نساء) یعنی بگو همه از جانب خداست زیرا اینها، حوادثی است که ناظم دستگاه آفرینش یعنی خدای لا شریک له آن‌ها را منظم کرده است زیرا بر طبق تعلیم قرآن مجید همه اشیاء در وجود و بقاء و همه حوادثی که در پیش دارند، منقاد اویند لاغیر.

«مآ اَصابَکَ مِنْ حَسَنَـةٍ فَمِـنَ اللّـهِ وَ مآ اَصابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ،» (۷۹ / نساء)

(۲۴۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

خـداونـد در آیـه پیـش تـذکـر داد کـه مـردم نمی‌خـواهنـد حقیقـت را بفهمنـد و در ایـن آیـه می‌خـواهـد حقیقـت امـر را بیـان کنـد.

بایـد توجه داشت که این حقیقت یکی از احکـام وجودی است و بین همه موجودات و لااقـل بین همه افراد مؤمن و کـافر، صالـح و ناصالـح و پیغمبران و مادون آنان، دایر است و پیغمبر در این‌باره خصوصـیتی ندارد. روی این نظر، حسـنات یعنی چیزهایی که انسان طبعا آن‌ها را خوب می‌شـمارد ماننـد عافیت، نعمت، امن، رفاه و امثال آن، اینها همه از طرف خـداست، ولی سـیئات یعنی اموری که انسان را ناراحت می‌کنـد ماننـد بیماری، خواری، ناداری، آشوب و فتنه، اینها به خود آدمی برگشت دارد نه به خداوند. پس این آیه با آیه زیر قریب‌المضمون است که می‌فرماید:

«ذلِـکَ بِاَنَّ اللّهَ لَـمْ یَـکُ مُغَیِّـرا نِعْمَـةً اَنْعَمَها عَلی قَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ،»

(۵۳ / انفال)

این مطلب که (حسنات راجع به خدا و سیئات راجع به بنده است) منافات با آن ندارد

حوادث نیک و بد و منشأ آن (۲۴۹)

که با یک نظر کلی دیگر حسنات و سیئات همه راجع به خداوند باشد و بیان این مطلب متعاقبا خواهد آمد.(۱)

میـــزان سنجش حوادث نیک و بد در دیدگاه‌های متفاوت

«وَ اِنْ تُصِبْهُـــمْ حَسَنَـــةٌ یَقُـولُوا هـذِه مِـــنْ عِنْـدِ اللّـهِ...!» (۷۸ / نساء)

انسـان معنی خـوبی و بـدی را بـه سـایر حـوادث خـارجی کـه در طـول زنـدگی اعم از حـــوادث فـــردی و اجتمـــاعی بـــه انســـان روی‌آور می‌شـــود، تعمیـــم داده اســـت.

ایـن حـوادث بـرحسب عـوامل مـختلف پدید می‌آید:

یک سلسله از این حوادث است که با آرزوهای انسان موافق و با سعادت او در

۱- المیــــــــزان ج ۹، ص ۷.

(۲۵۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

زنـدگی فردی یـا اجتمـاعی سازگـار است، ماننـد: عـافیت، صـحت، گشایش زنـدگی و نظایر آن که اینها را «حسـنات» یا «خوبی‌ها» می‌نامند. ولی دسته دیگری از حوادث وجود دارد که با آمال و همچنین سعادت انسان، ملائم و موافق نیست، مانند: بلاها، محنت‌ها، فقر، مرض، خواری، اسیری و نظایر آن. این دسته را «سیئات یا بدی‌ها» می‌گویند. از آنچه گفتیم معلوم شد که امور و افعال خارجی با ملاحظه نسبتی که با کمال نوع یا سـعادت فرد یا امثال آن دارنـد، متصف به «خوبی» و «بـدی» می‌شونـد. بنابراین حسن و قبـح دو صفت «اضافی» است ولی این اضافه در پاره‌ای از موارد ثابت و لازم و در موارد دیگری تغییرپذیر است، مثل بذل مال که بالنسـبه به مسـتحق خوب و نسبت بغیر مسـتحق بد است... . «حسن» همیشه یک امر «وجودی» و «قبح و بدی» یک معنای عدمی. قبح یا مسأه یا بـدی عبـارت از آن است که یـک چیزی صـفت «موافقت» و «سازگاری» را که نام بردیم فاقـد باشـد والا متن یک «شـیء» و یا یک «فعل» با قطع نظر از موافقت و عدم

میزان سنجش حوادث نیک و بد... (۲۵۱)

موافقت نام برده، یکی است و هیچ تفاوت ندارد. مثلاً زلزله و سیل بنیان‌کن، اگر به مرز و بوم ملتی رو آورد، برای دشمنان آن ملت

دو نعمت خیلی خوب به شمار می‌آید در حالی که نسبت به خود این ملت خیلی بد است.

مثال دیگر: آمیزش زن و مرد اگر بر اساس ازدواج قانونی باشد خوب و مباح است ولی اگر سفاح و نابکاری باشد و ازدواج قانونی نباشد «سیئه» و «حرام» است زیرا با تکلیف الهی موافق نیست. از این مثال‌ها واضح شد که حسنات یا خوبی‌ها عنوان‌های وجودی امور و افعالند ولی سیئات عنوان‌های عدمی، ولی در هر صورت، متن آن چیزی که متصف به خوبی و بدی می‌شود یکی است.(۱)

۱- المیزان ج ۹، ص ۱۳.

(۲۵۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

انتساب حوادث خوب و بد به خدا

«وَ اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِ اللّهِ...!» (۷۸ / نساء)

رأی قرآن شریف این است که هر چیزی غیر از خدا که اسم «شیء» و «چیز» بر آن اطلاق می‌شود، مخلوق خداست. خدا می‌فرماید: «اَللّهُ خالِقُ كُلِّ شَیْءٍ» (۶۲ / زمر) و «وَخَلَقَ كُلَّ شَیْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدیرا.» (۲ / فرقان) این دو آیه ثابت می‌کنند که هر «چیزی» مخلوق است. باز خداوند می‌فرماید: «اَلَّذی اَحْسَنَ كُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ.» (۷ / سجده) این آیه ثابت می‌کند که هر مخلوقی خوب است. این حسن و خوبی لازم لاینفک خلقت است و هرکجا که «خلقت» باشد «خوبی» نیز وجود دارد.

انتساب حوادث خوب و بد به خدا (۲۵۳)

هر چیزی به همان اندازه که از خلقت و وجود بهره دارد، از حسن و خوبی هم بهره‌مند است، تأمل در معنای حسن این مطلب را واضحتر می‌کند، چون گفتیم که حسن عبارت از آن است که یکی «شیء» با غرض و هدفی که از او مطلوب و مقصود است، موافق و سازگار باشد و اجزا و ابعاض این نظام کونی، کاملاً با یکدیگر سازگاری و موافقت دارند.

هر نعمت خوب و یا هر پیشامد بدی در «وجود» خود منسوب به خدا است و باید توجه داشت که ذات بدی‌ها یعنی بر حسب اصل نسبتی که بین همه موجوداتی که مخلوق خدایند دایر است، منسوب به خدا است هر چند بر حسب نسبتی دیگر، سیئه است. این آیه همین مطلب را می‌رساند: «وَ اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِ اللّهِ وَ اِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَقُولُوا هذِهِ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّهِ» (۷۸ / نساء) و اما جهت سیئه و بدی را که در انسان وجود دارد قرآن کریم به خود انسان نسبت می‌دهد و در این‌باره می‌فرماید: «مآ اَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ وَ مآ اَصابَكَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِكَ» (۷۹ / نساء) و «ما اَصابَكُمْ مِنْ مُصیبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ اَیْدیكُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ كَثیرٍ» (۳۰ / شوری) و «لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ» (۱۴ / رعد) و «ذلِكَ بِاَنَّ اللّهَ

(۲۵۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

لَمْ یَكُ مُغَیِّرا نِعْمَةً اَنْعَمَها عَلی قَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ» (۵۳ / انفال) توضیح مطلب آن که آیات سابق - به طوری که معلوم شد - پیشامدهای سوء را عینا مثل خوبی‌ها و حسنات در اصل خلقت خوبی و حسنه می‌داند.

معنی «مآ اَصابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ» یعنی هر خوبی که به تو می‌رسد - که هر چه می‌رسد خوبی است - همه از طرف خداست، ولی هر چه بد و سیئه باشد تنها بالنسبه به تو بد است گر چه خود به خود خوب و حسنه است زیرا با قصد و خواسته تو سازگار نیست و این بدی را نفس تو به اختیار سوء خود به طرف تو می‌کشاند و با اختیار سوء از خدا خواسته است! خدا اجل از آن است که ابتداءً به تو شر و ضرر برساند.(۱)

۱- المیزان ج ۹، ص ۱۴.

انتساب حوادث خوب و بد به خدا (۲۵۵)

انتساب حوادث و جوامع انسانی

«وَ اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَقُولُوا هذِه مِنْ عِنْدِ اللّهِ وَ اِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ... .»

(۷۸ / نساء)

آیه موردبحث در بالا ـ مثل دو آیه دیگر یعنی «ذلِکَ بِاَنَّ اللّهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّرا،»(۵۳ / انفال) و «وَ ما اَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَةٍ،» (۳۰ / نساء) همان طور که متکفل خطاب فردی است، خطاب اجتماعی را نیز متکفل است، زیرا اجتماع انسانی یک نحوه وجود و کینونیت انسانی و اراده و اختیاری دارد همان طور که فرد انسانی، این چیزها را دارد.

اجتماع دارای یک نوع وجود و هستی است که افراد گذشته و آیندگان در آن

مستهلکند. متأخرین را به واسطه بدی‌های متقدمین و همچنین اموات و مردگان را به واسطه کارهای بد زنده‌ها و همچنین فردی را که اقدام به گناه نکرده، در برابر گناهکاران مؤاخذه می‌کنند!

این جور چیزها در افراد با توجه به حکمی که فرد ذاتا دارد ابدا صحیح نیست. این رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است که در غزوه احد رخساره و دندان‌هایش آسیب دید و مسلمین هم در آن غزوه مصیبت‌ها دیدند، در حالی که نبی اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله پیغمبر و معصوم بود. اگر مصیبت‌هایی که به پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله رسیده به جامعه او نسبت دهیم که با امر خدا و رسول مخالفت کردند مصیبت بدی خواهد بود که به واسطه کارهایی که اجتماع اطراف پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله که شخص او، در بین آنان بود انجام دادند به او رسیده است. اگر هم نسبت به شخص شریف او سنجیده شود، یک محنت الهی است که در راه خدا و در راه دعوت پاک او که با بصیرت به طرف خدا دعوت می‌کرد، به او رسید و نعمتی است که درجات او را بالا می‌برد.

همچنین هر بدی به ملتی برسد، برحسب نظر قرآن - که جز حق، رأی دیگری ندارد - مستند به اعمال خودشان است ولی هرچه خوبی به ایشان برسد،

از طرف خداوند سبحان است.(۱)

نقش انسان در ایجاد حوادث نیک و بد

«وَ اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَقُولُوا هذِه مِنْ عِنْدِ اللّهِ وَ اِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ... .»

(۷۸ / نساء)

۱- المیزان ج ۹، ص ۱۹.

یک سلسله آیات دیگر داریم که حسنات را هم به خود انسان منسوب می‌داند، اما نه به تمام معنی. مثل آیه «وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُریآ امَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّمآءِ.» (۹۶ / اعراف)

چیزی که هست خداوند در کلام خود این مطلب را متذکر شده است که جز به نیرو و هدایت او، هیچ مخلوقی قادر به رسیدن به غرض و راه یافتن به خیر و خوبی خویش نیست، خدا می‌فرماید: «الَّذی اَعْطی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی،» (۵۰ / طه) و «وَ لَوْلا فَضْلُ اللّهِ عَلَیْکُمْ وَ رَحْمَتُهُ ما زَکی مِنْکُمْ مِنْ اَحَدٍ اَبَدا.»(۲۱ / نور) از این دو آیه و آیات بسیار دیگر معنی دیگری برای این حقیقت که: حسنات راجع به خداوند است، واضح می‌شود، این معنی عبارت است از این که: انسان مالک هیچ خوبی و حسنه‌ای نمی‌شود مگر

آن که خدا تملیکش کند و به او برساند، بنابراین همه خوبی‌ها از آن خدا و همه بدی‌ها و سیئات از مردم است، معنای این آیه: «مآ اَصابَکَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنَ اللّهِ وَ مآ اَصابَکَ مِنْ سَیِّئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ» (۷۹ / نساء) نیز به خوبی واضح شد. پس همه حسنات از آن خداست، از این نظر که هر چیز خوبی مخلوق خداست و خلقت و «حسن» از یکدیگر جدا نمی‌شوند و از این نظر که حسنات، خیرات می‌باشند و تمام خیر و خوبی به دست خداست و جز به تملیک خدا، کس دیگری مالک آن‌ها نمی‌شود. ولی هیچ بدی را نمی‌توان به ذات پاک او نسبت داد، زیرا بدی و سیئه، از آن جهت که بدی و سیئه است (نه از نظر جنبه وجودی و خیرش) اصلاً مخلوق خدا نیست، شأن خدا خلق و آفریدن است، سیئه عبارت از این است

که آدمی به واسطه کاری که به دست خود انجام داده، رحمت خدا را فاقد باشد و رحمت الهی به او نرسد، خلاصه به واسطه کار بد او، از رحمت جلوگیری شود. (پس، سیئه، نبود رحمت است و نبود، چیزی نیست که منسوب به خدا باشد.)(۱)

تبعیت حوادث از اعمال فردی و اجتماعی

«... وَ مَنْ یَرْتَدِدْ مِنْکُمْ عَنْ دینِهِ فَیَمُتْ وَ هُوَ کافِرٌ فَاُولئِکَ حَبِطَتْ اَعْمالُهُمْ فِی‌الدُّنْیا وَ الْاخِرَةِ!» (۲۱۷ / بقره)

بین اعمال و بین حوادث خارجی ارتباطی برقرار است و منظور از عمل، عنوان حسنه و سیئه است که بر حرکات خارجی منطبق می‌شود نه خود حرکات و سکناتی که

۱- المیزان ج ۹، ص ۲۰.

از آثار طبیعی اجسام است. خداوند متعال می‌فرماید: «وَ ما اَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثیرٍ»(۳۰ / شوری) و «اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ وَ اِذا اَرادَ اللّه بِقَوْمٍ سُوءً فَلا مَرَدَّ لَهُ» (۱۱ / رعد) و «ذلِکَ بِاَنَّ اللّهَ لَمْ یَکُ مُغَیِّرا نِعْمَةً اَنْعَمَها عَلی قَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِاَنْفُسِهِمْ»(۵۳ / انفال) و این آیات دلالت دارد بر این که بین حوادثی که واقع می‌شود و بین اعمال چه خوب و چه بد یک نحو ارتباطی برقرار است و این مطلب در دو آیه از قرآن شریف خلاصه شده، یکی آیه: «وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُریآ امَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّمآءِ وَ الْاَرْضِ وَ لکِنْ کَذَّبُوا...»(۹۶ / اعراف) و دیگری آیه: «ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ اَیْدِی النّاسِ لِیُذیقَهُمْ بَعْضَ الَّذی عَمِلُوا...» (۴۱ / روم) می‌باشد.

بنابراین حوادثی که در عالم اتفاق می‌افتد تا اندازه‌ای تابع اعمال آدمیان است، یعنی اگر بشر اطاعت خدا کند و راهی را که او می‌پسندد بپیماید، ابواب خیر و برکت به رویش

گشوده می‌شود و برعکس اگر از راه بندگی منحرف شده و در وادی گمراهی و ضلالت قدم گذارد و اندیشه‌اش فاسد و کردارش زشت و ناهنجار گردد در جامعه فساد پدید آید و دامنه‌اش خشکی و دریا را فرا گیرد و ملت‌ها را به واسطه ظلم و ستم و جنگ و ناامنی و سایر شرور به هلاکت سوق دهد و همچنین مصایب و بلایای خانمان‌سوزی از ناحیه جریانات طبیعی و حوادث تکوینی مانند سیل و زلزله و صاعقه و امثال آن‌ها متوجه ایشان شود و قرآن شریف سیل عرم و طوفان نوح و صاعقه ثمود و صرصر عاد را از این قبیل حوادث می‌شمارد.

پس جمعیت فاسدی که دست از فضیلت و تقوی شسته و در گرداب رذایل و مفاسد غوطه‌ور شده‌اند محکوم به هلاکت و نابودی بوده و خدا وبال کارشان را به ایشان خواهد چشانید. چنان که می‌فرماید: «اَوَ لَمْ یَسیرُوا فِی الْاَرْضِ فَیَنْظُرُوا کَیْفَ کانَ عاقِبَةُ الَّذینَ مِنْ قَبْلِهِمْ کانُوا اَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَ اثارا فِی الْاَرْضِ فَاَخَذَهُمُ اللّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَ ما کانَ لَهُمْ

(۲۶۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

مِنَ اللّهِ مِنْ واق» (۲۱ / غافر) و «و هرگاه خواستیم شهری را نابود کنیم اعیانش را فرمودیم در آنجا نافرمانی کردند پس گفتار برایشان محقق شد و نابودش کردیم نابود کردنی – وَ اذا اَرَدْنا اَنْ نُهْلِکَ قَرْیَةً اَمَرْنا مُتْرَفیها فَفَسَقُوا فیها فَحَقَّ عَلَیْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْناها تَدْمیرا» (۱۶ / اسراء) و «ثُمَّ اَرْسَلْنا رُسُلَنا تَتْرا کُلَّ ما جاءَ اُمَّةً رَسُولُها کَذَّبُوهُ فَاَتْبَعْنا بَعْضَهُمْ بَعْضا وَ جَعَلْناهُمْ اَحادیثَ فَبُعْدا لِقَوْمٍ لا یُؤْمِنُونَ»(۴۴ / مؤمنون) این حال جامعه فاسد است و امر جامعه صالح عکس آن است. فرد هم حکم جمعیت را دارد یعنی اثر کارهای نیک و مکافات کارهای بدش را خواهد دید ولی گاهی از نعمت‌های پیشینیان نیز بهره‌مند می‌شود و زمانی هم به مظالم پدران و نیاکان مبتلا می گردد.(۱)

۱– المیزان ج ۳، ص ۲۶۱.

تبعیت حوادث از اعمال فردی و اجتماعی (۲۶۳)

زیبایی حوادث از نظر انسان الهی

«فَاِمّا یَأْتِیَنَّکُمْ مِنّی هُدًی فَمَنْ تَبِعَ هُدایَ فَلا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ!» (۳۸ / بقره)

«فَمَنِ اتَّبَعَ هُدایَ فَلا یَضِلُّ وَ لا یَشْقی وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکْری فَاِنَّ لَهُ مَعیشَةً ضَنْکا» (۱۲۳ و ۱۲۴ / طه)

اگر آدمی در زندگی دنیا با اختلاف جهات و تشتت اطراف و انحاء آن و این که این زندگی را تنها به نیکان اختصاص نداده‌اند، بلکه مؤمن و کافر در آن مشترکند، در نظر بگیریم، خواهیم دید که این زندگی به حسب حقیقت و باطن و از نظر علم به خدای‌تعالی و جهل به او، مختلف است. آن کس که عارف به مقام پروردگار خویش است، وقتی خود را با زندگی دنیا که همه رقم کدورت‌ها و انواع ناملایمات و گرفتاری‌ها دارد مقایسه کند و در نظر بگیرد که این زندگی آمیخته‌ای از مرگ و حیات و سلامتی و بیماری و فقر و

(۲۶۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

توانگری و راحت و تعب و وجدان و فقدان است. و نیز در نظر بگیرد که همه این دنیا چه آن مقدارش که در خود انسان است و چه آن‌ها که در خارج از ذات آدمی است، مملوک پروردگار اوست و هیچ موجودی از این دنیا استقلال در خودش و در هیچ چیز ندارد، بلکه همه از آن کسی است که نزد وی بغیر از حسن و بهاء و جمال و خیر که لایق عزت و جلال او باشد وجود ندارد و از ناحیه او جز جمیل و خیر صادر نمی‌شود، آن وقت می‌فهمد که هیچ چیز در عالم مکروه نیست، تا از آن بدش آید و هیچ مخوفی نیست تا از آن بترسد و هیچ مهیبی نیست تا از آن به دلهره بیفتد و هیچ محذوری نیست تا از آن برحذر شود.

بلکه با چنین نظر و دیدی، می‌بینند که آنچه هست همه حسن و زیبایی و محبوب است، مگر آن چیزهایی که پروردگارش به او دستور داده باشد که مکروه و دشمن بدارد، تازه همان چیزها را هم باز به خاطر امر خدا مکروه و دشمن می‌دارد و یا محبوب

زیبایی حوادث از نظر انسان الهی (۲۶۵)

خود قرار می‌دهد و از آن لذت و به امر آن ابتهاج به خرج می‌دهد و خلاصه چنین کسی غیر از پروردگارش دیگر هیچ هم و غمی ندارد و به هیچ چیز دیگر نمی‌پردازد. و همه این‌ها برای این است که چنین کسی همه عالم را ملک طلق پروردگار خود می‌بیند و برای احدی غیر خدا بهره و نصیبی از هیچ ناحیه عالم قائل نیست، چنین کسی چه کار دارد به این که مالک امر، چه تصرفاتی در ملک خود می کند؟ چرا زنده می کند؟ و یا می‌میراند؟ و چرا نفع می‌رساند؟ و یا ضرر؟ و همچنین در هیچ حادثه‌ای که او به وجود می‌آورد، چون و چرا نمی کند.

این است آن زندگی طیب و پاکی که هیچ شقاوتی در آن نیست، نوری است که آمیخته با ظلمت نیست، سروری است که غم با

آن نیست، وجدانی است که فقدی با آن جمع نمی‌شود، غنایی است که با هیچ قسم فقری آمیخته نمی‌گردد. همه این‌ها موهبت‌هایی است که با ایمان به خدای‌سبحان دست می‌دهد.

(۲۶۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

در مقابل این زندگی، یک قسم زندگی دیگر هست و آن زندگی کسی است که به مقام پروردگار خود جاهل است، چون این بینوا با انقطاع از پروردگار خود چشمش به هیچ چیز از خودش و از خارج خودش نمی‌افتد، مگر آن که آن را مستقل بالذات و مضر و یا نافع، خیر و یا شر بالذات می‌بیند و در نتیجه در سرتاسر زندگی میان ترس از آنچه می‌رسد و حذر از آنچه از آن پرهیز می‌کند و اندوه از آنچه از دست می‌دهد و حسرت از آن چه که از او گم می‌شود، از مال و جاه و فرزندان و یاران و سایر از آنچه محبوب وی است و بدان تکیه و اعتماد دارد و در زندگی خود مؤثر می‌داند غوطه‌ور است.

او مانند دوزخیان، که هر وقت پوست بدنشان بسوزد پوستی دیگر بر تن آنان می‌کنند، هرگاه با یک ناملایمی خو بگیرد و با تلخی آن عادت کند، با ناملایم تازه‌تری و سوزنده‌تری روبرو می‌شود، تا عذاب را با ذائقه قلبش بچشد و دلش همواره دچار اضطراب و پریشانی باشد و جانش همواره چون شمع بسوزد و آب بشود و سینه‌اش

زیبایی حوادث از نظر انسان الهی (۲۶۷)

همواره تنگ و بی‌حوصله باشد، گویی می‌خواهد به آسمان بالا رود، آری خداوند این چنین پلیدی را بر کسانی که ایمان نمی‌آورند مسلط می‌کند: «کَذلِکَ یَجْعَلُ اللّهُ الرِّجْسَ عَلَی الَّذینَ لا یُؤْمِنُونَ.» (۱۲۵ / انعام)(۱)

رفتار و تصورات انسان ضعیف از حوادث و آینده

«لا یَسْأَمُ الْاِنْسانُ مِنْ دُعاءِ الْخَیْرِ وَ اِنْ مَسَّهُ الشَّرُّ فَیَؤُسٌ قَنُوطٌ.»

(۴۹/سجده)

انسان به خودش مغرور است، وقتی شری به او می‌رسد که از دفعش عاجز می‌ماند، از هر خیری مأیوس گشته، متوسل به دعا و درخواست و توجه به پروردگارش

۱- المیزان ج ۱، ص ۲۴۴.

(۲۶۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

می‌شود و اگر خیری به او برسد به آن خیر مشغول و سرگرم می‌شود و دچار خودبینی و خودپسندی شده و همان خیر، هر حق و حقیقتی را از یاد او می‌برد. و معنای آیه این است که انسان از طلب خیر خسته نمی‌شود، هرچه را که برای زندگی‌اش نافع ببیند در طلبش بر می‌خیزد و اگر شری به او برسد بیش از اندازه دچار نومیدی و یأس می‌گردد، چون اسبابی را که به آن‌ها تکیه داشت می‌بیند که همه از کار افتاده است. و این نومیدی‌اش منافات ندارد با این که در همین حال به خدا امید ببندد.

«وَ لَئِنْ اَذَقْناهُ رَحْمَةً مِنّا مِنْ بَعْدِ ضَرّاءَ مَسَّتْهُ لَیَقُولَنَّ هذا لی...،» (۵۰ / فصلت) جمله فوق می‌فهماند خیری که چشیده رحمتی از ناحیه خدا بود و خدا آن خیر را به کامش ریخته، و گرنه او خودش نمی‌توانست آن خیر را به سوی خود جلب کند، چون مالک آن نیست، اگر مالکش بود هیچ وقت از او جدا نمی‌شد و گرفتار «ضراء» نمی‌گشت. و چون

رفتار و تصورات انسان ضعیف از حوادث و آینده (۲۶۹)

زبان حال انسان در چنین حالی این بود لذا دنبالش اضافه کرد: «وَ ما اَظُنُّ السّاعَةَ قائِمَةً ـ و من اصلاً ایمانی به قیام قیامت که روز حسابکشی است ندارم.»(۳۶ / کهف) «وَ لَئِنْ رُجِعْتُ اِلی رَبّی اِنَّ لی عِنْدَهُ لَلْحُسْنی ـ یعنی و به فرض هم که بازگشتی به سوی خدا داشته باشم، تازه نزد او مثوبتی حسنی و سرانجامی نیک خواهم داشت،» (۵۰ / فصلت) و این زبان حال هم ناشی از عقیده‌ای است

که انسان خودپسند درباره خود دارد، یعنی خود را دارای کرامت می‌داند و مستحق خیر می‌پندارد، گویا می گوید: آنچه از خیر که به دستم آمده (اگر از ناحیه خودم بوده که کسی حق حسابکشی از مرا ندارد،) و اگر از ناحیه خدا بوده پس معلوم می‌شود که من نزد خدا کرامتی و احترامی دارم و همین خود دلیل بر این است که اگر قیامتی هم باشد و به سوی پروردگارم برگردم نزد او نیز سرانجامی نیک خواهم داشت.(۱)

۱- المیزان ج ۳۴، ص ۳۲۵.

(۲۷۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

آگاهی انسان از حادثه و موضوع عدم پیشگیری

«وَ ما اَدْری ما یُفْعَلُ بی وَلابِکُمْ!» (۹ / احقاف)

تمامی حوادث خارجی که یکی از آن‌ها افعال اختیاری ماست، وقتی در خارج حادث می‌شود که حدوثش به خاطر تمامیت علت واجب شده باشد و این منافات ندارد که در عین حال صدور افعال ما نسبت به خود ما به تنهایی ممکن باشد، نه واجب.

حال که معلوم شد هر حادثی از حوادث و از آن میان هر فعلی از افعال اختیاری ما در عین اختیاری بودن، معلولی است که علت تامه‌ای دارد و اگر نمی‌داشت محال بود که حادث شود، هم چنان که با فرض نبودن آن علت محال بود حادث گردد. پس تمامی آگاهی انسان از حادثه و موضوع عدم پیشگیری (۲۷۱)

حوادث عالم سلسله نظام یافته‌ای است که همه و روبرهمش متصف به وجوب است، یعنی محال است یکی از آن حوادث که به منزله یک حلقه از این زنجیر است، از جای خودش حذف شود و جای خود را به چیز دیگر و حادثه‌ای دیگر بدهد. و نیز معلوم شد که پس این سلسله و زنجیر از همان روز اول واجب بوده، چه گذشته‌هایش و چه حوادث آینده‌اش، حال اگر فرض کنیم که شخصی به این سلسله یعنی به سراپای حوادث عالم آن طور که هست و خواهد بود علم داشته باشد، این علم نسبت هیچ یک از آن حوادث را هرچند اختیاری هم باشد تغییر نمی‌دهد و تأثیری در نسبت آن نمی کند، یعنی با این که فرض کردیم نسبت وجوب دارد، ممکنش نمی‌سازد، بلکه هم چنان واجب است.

(توضیح بیشتر این که فرض کنیم حضرت علی علیه‌السلام می‌دانست که در روزی معین و ساعتی معین و به دست شخصی معین، ترور می‌شود، با فرض این که گفتیم روبرهم حوادث عالم واجب و ضروری‌الوجود است و ممکن نیست یکی از آن‌ها از سلسله به هم پیوسته حذف شود، علم امام علیه‌السلام حادثه ترور خود را ممکن‌الوجود نمی کند، چه علم داشته باشد و چه نداشته باشد، این حادثه، حادث‌شدنی بود. و حالا که علم دارد این علم تکلیفی برای آن جناب ایجاد نمی کند و او را محکوم به این حکم نمی‌سازد که امروز به خاطر احساس خطر از رفتن به مسجد خودداری کند و یا ابن ملجم را بیدار مکن و یا برای خود نگهبانی معین کند. چون این علم، علم به غیب ـ یعنی شدنی‌ها ـ است نه علم عادی که تا تکلیف‌آور باشد.)(۱)

(۲۷۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

ارتباط حادثه با ریشه های حادثه و اهداف آن

«وَ یُعَلِّمُکَ مِنْ تَأْویلِ الْاَحادیثِ!» (۶ / یوسف)

از ظاهر داستان یوسف علیه‌السلام بر می‌آید که مقصود از احادیثی که خداوند تأویل آن را به یوسف علیه‌السلام تعلیم داده بود اعم از احادیث رؤیا است و بلکه مقصود از آن مطلق احادیث یعنی مطلق حوادث و وقایعی است که به تصور انسان در می‌آید، چه آن تصوراتی که در خواب دارد و چه آن‌هایی که در بیداری.

۱- المیـــــــزان ج ۳۵، ص ۳۱۵.

ارتباط حادثه با ریشه‌های حادثه و اهداف آن (۲۷۳)

آری بین حوادث و ریشه‌های آن‌ها که از آن ریشه‌ها منشأ می‌گیرند و همچنین غایتی که حوادث به آن غایات و نتیجه‌ها منتهی می‌شوند اتصالی است که نمی‌توان آن را انکار کرد و یا نادیده گرفت. و با همین اتصال است که بعضی با بعضی دیگر مرتبط می‌شود، بنابراین ممکن است بنده‌ای به اذن خدا به این روابط راه پیدا کرده باشد، به‌طوری که از هر حادثه‌ای حوادث بعدی و نتیجه‌ای را که بدان منتهی می‌شود بخواند.

مؤید این معنا در خصوص حوادث عالم رؤیا آن حکایتی است که خدای‌تعالی از قول یعقوب علیه‌السلام در تأویل خواب یوسف کرده و نیز آن تأویلی است که یوسف علیه‌السلام از خواب خود و از خواب رفقای زندانی‌اش و از خواب عزیز مصر کرد و در خصوص حوادث عالم بیداری حکایتی است که از یوسف در روزهای زندانی‌اش کرده و فرموده: «قالَ لا یَأْتیکُما طَعامٌ تُرْزَقانِهآ اِلاّ نَبَّأْتُکُما بِتَأْویلِه قَبْلَ اَنْ یَأْتِیَکُما ذلِکُما مِمّا عَلَّمَنی رَبّیآ،» (۳۷ / یوسف) و «فَلَمّـا ذَهَبُوا بِه وَ اَجْمَعُوآا اَنْ یَجْعَلُوهُ فی غَیبَتِ الْجُبِّ وَ اَوْحَیْنآ اِلَیْهِ

(۲۷۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

لَتُنَبِّئَنَّهُمْ بِأَمْرِهِمْ هذا وَ هُمْ لا یَشْعُرُونَ.» (۱۵ / یوسف)(۱)

ارتبـــاط زنجیـــری حـــوادث عالم در حرکت به سوی معاد

«زُیِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهَواتِ مِنَ النِّساءِ وَ الْبَنینَ وَ النّاطیرِ!» (۱۴ / آل‌عمران)

حوادث جاری عالم تماما - چون حلقه‌های زنجیری که دست در گردن یکدیگر کرده و با یکدیگر مربوطند - با هم بستگی کامل دارند، به طوری که کوچکترین وضعی که در یکی از آن‌ها پیش آید در تمام اوضاع و احوال مصاحب‌ها و پیشی‌ها و بعدی‌های آن مؤثر بوده و مانند رشته یک زنجیر که با کشیدن یک دانه آن تمام دانه‌ها کشیده می‌شوند، گرچه حس و ادراک ظاهری ما به آن‌ها نرسد و یا از علم و ادراک ما مخفی

۱- المیـــزان ج ۲۱، ص ۱۳۱.

ارتباط زنجیری حوادث عالم در حرکت به سوی معاد (۲۷۵)

بماند. همچنین حالت جدیدی که برای یکی از آن‌ها پیش آید، در دیگران هم عکس‌العمل خواهد داشت. اینها مطالبی است که در بحث‌های علمی از دوره‌های گذشته پنباش زده شده و امروز هم با کاوش‌هایی که در علوم طبیعی و ریاضی شده کاملاً حقیقتش ثابت و هویدا گشته است. خوشبختانه قرآن شریف همین مطلب را - پیش از آن که ما به بحث‌های فلسفی و ریاضی و طبیعی آن‌ها پی برده و در ابتدا از کتب دیگران آن بحث‌ها را ترجمه و بعد خود استقلالاً در آن‌ها کنجکاوی نماییم - با بیانی نیکو و طرزی ممتاز اظهار داشته است: آن بیان بلندپایه همان اتصال در تدبیری است که در آیات زیادی توضیح داده شده: که موجودات آسمانی و زمینی به هم مربوطند و به یکدیگر پیوستگی دارند، پاره‌ای در پاره دیگر ذی‌نفع بوده همگی در بر پا داشتن غرض اصلی خلقت و آفرینش که عبارت از سلوک و پیمودن راه معاد است

(۲۷۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

شرکت دارند، «وَ اَنَّ اِلی رَبِّکَ الْمُنْتَهی!» (۴۲ / نجم)

این بیانی بود که درباره ارتباط اشیاء عالم و پیوستگی حوادث و قضایای آفرینش نسبت به یکدیگر گفتیم، عین همین جریان و ارتباط در اوصاف افعال و عناوین اعمال وجود دارد و نحوه ارتباط آن‌ها به یکدیگر نحوه ارتباطی است که امور متقابل و

متضاد نسبت به هم دارند، چنان که همین قسمت را بالعیان در موجودات آفرینش می‌بینیم که: پیدایش یک چیز مختصر احتیاج به نابودی چیز دیگر و پیش افتادن چیزی ملازم با تأخر چیز دیگر است. (۱)

۱- المیزان ج ۵، ص ۱۹۲.

قوانین حاکم بر اتصال حوادث و ارتباط موجودات

«قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِکُلِّ شَیْءٍ قَدْرا!» (۳ / طلاق)

خدا برای هر چیزی که تصور کنی، حدی و اندازه‌ای و مسیری معین کرده، پس هر سببی که فرض شود، (چه از قبیل سرد شدن آتش بر ابراهیم و زنده شدن عصای موسی و امثال آن‌ها باشد، که اسباب عادی اجازه آن‌ها را نمی‌دهد،) و یا سوختن هیزم باشد، که خود مسبب از یکی از اسباب عادی است، در هر دو مسبب خدای‌تعالی برای آن مسیری و اندازه‌ای و مرزی معین کرده و آن مسبب را با سایر مسببات و موجودات مربوط و متصل ساخته و در مورد خوارق عادات آن موجودات و آن اتصالات و ارتباطات را طوری به کار می‌زند، که باعث پیدایش مسبب مورد اراده‌اش (نسوختن ابراهیم و اژدها شدن عصا و امثال آن،) شود، هرچند که اسباب عادی هیچ ارتباطی با آن‌ها نداشته باشد، برای این که اتصالات و ارتباط‌های نامبرده ملک موجودات نیست تا هر جا آن‌ها اجازه دادند منقاد و رام شوند و هر جا اجازه ندادند یاغی گردند، بلکه مانند خود موجودات ملک خدای‌تعالی و مطیع و منقاد اویند.

و بنابراین آیه شریفه دلالت دارد بر این که خدای‌تعالی بین تمامی موجودات اتصال‌ها و ارتباط‌هایی برقرار کرده، هر کاری بخواهد می‌تواند انجام دهد و این نفی علیت و سببیت میان اشیاء نیست و نمی‌خواهد بفرماید اصلاً علت و معلولی در بین نیست، بلکه می‌خواهد آن را اثبات کند و بگوید: زمام این علل همه به دست خداست و به هر جا و به هر نحو که بخواهد به حرکت در می‌آورد، پس میان موجودات علیت حقیقی و واقعی هست و هر موجودی با موجوداتی قبل از خود مرتبط است و نظامی در میان آن‌ها برقرار است، اما نه به آن نحوی که از ظاهر موجودات و به حسب عادت در می‌یابیم (که مثلاً همه جا سرکه صفرا بر است،) بلکه به نحوی دیگر است که تنها خدا بدان آگاه است، (دلیل روشن این معنا این است که می‌بینیم فرضیات علمی موجود قاصر از آنند که تمامی حوادث وجود را تعلیل کنند.)

این همان حقیقتی است که آیات قدر نیز بر آن دلالت دارد، مانند آیه:

«وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُوم ـ هیچ چیز نیست مگر آن که نزد ما خزینه‌های آن است و ما نازل و درخور این جهانش نمی‌کنیم مگر به اندازه‌ای معلوم.» (۲۱/ حجر)

«اِنّا کُلَّ شَیْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ ـ ما هر چیزی را به قدر و اندازه خلق کرده‌ایم.» (۴۹ / قمر)

«وَ خَلَقَ کُلَّ شَیْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدیرا ـ و هر چیزی آفرید و آن را به نوعی اندازه‌گیری کرد.» (۲ / فرقان)

«اَلَّذی خَلَقَ فَسَوّی وَ الَّذی قَدَّرَ فَهَدی ـ آن کسی که خلق کرد و خلقت هر چیزی را تکمیل و تمام نمود و آن کسی که هر چه را آفرید اندازه‌گیری و هدایتش فرمود.» (۲و۳/اعلی)

«ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ فِی الْاَرْضِ وَ لا فی اَنْفُسِکُمْ اِلاّ فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَها ـ

هیچ مصیبتی در زمین و نه در خود شما پدید نمی‌آید مگر آن که قبل از پدید آوردنش در کتـابی ضبط بوده.» (۲۲ / حدید)

«ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ اِلاّ بِأِذْنِ اللّهِ وَ مَنْ یُؤْمِنْ بِاللّهِ یَهْدِ قَلْبَهُ وَ اللّهُ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلیمٌ - هیـچ مصیبتـی نمی‌رسـد مگـر به اذن خـدا و کسـی کـه بـه خـدا ایمـان آورد خـدا قلبـش را هـدایـت می‌کنـد و خـدا به هـر چیـزی دانـا است.» (۱۱ / تغـابن)

آیه اولی و نیز بقیه آیات همه دلالت دارند بر این که هر چیزی از ساحت اطلاق به ساحت و مرحله تعیین و تشخص نازل می‌شود و این خداست که با تقدیر و اندازه‌گیری خود آن‌ها را نازل می‌سازد و تقدیری را که هم قبل از هر موجود هست و هم با آن و چون معنا ندارد که موجودی در هستی‌اش محدود و مقدر باشد، مگر آن که با همه روابطی که با سایر موجودات دارد محدود باشد و نیز از آن جایی که یک موجود مادی با مجموعه‌ای از موجودات مادی ارتباط دارد و آن مجموعه برای وی نظیر قالبند، که هستی او را تحدید و تعیین می‌کند، لاجرم باید گفت: هیچ موجود مادی نیست، مگر آن

قوانین حاکم بر اتصال حوادث و ارتباط موجودات (۲۸۱)

که به وسیله تمامی موجودات مادی که جلوتر از او و با او هستند قالب‌گیری شده و این موجود، معلول موجود دیگری است مثل خود.(۱)

رابـطه حادثه با علل و اسباب مقتضی خود، قبل و بعد از وقوع

«وَ کُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِه!» (۱۳ / اسراء)

هیچ حادثی از حوادث نیست مگر آن که وقتی با علل و اسباب مقتضی خود مقایسه کنیم می‌بینیم که یکی از دو حالت را دارد، حالتی قبل از تمامیت علل و شرایط مقتضی آن و همچنین قبل از ارتفاع موانعش و حالتی بعد از آن. اما حالت قبل از آن این است که نه تحقق و ثبوت برایش متعین و حتمی است و نه عدم آن، بلکه نسبتش به وجود و عدم

۱- المیـزان ج ۱، ص ۱۴۷.

(۲۸۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

یکسان است، ممکن است موجود شود و ممکن است هم چنان در عدم بماند. و اما حالت بعد از تمامیت علل و اسباب و فقدان همه موانع آن این است که دیگر به حالت ابهام و تردد باقی نمانده، بلکه تحقق و وجود برایش حتمی و متعین است و در صورت فقدان یکی از آن دو شرط عدم برایش متعین می‌شود و تعین وجود از خود وجود جدایی بردار نیست.

این حساب عینا در افعال خارجی خود ما نیز جریان دارد و مادام که اقدام به کاری نکرده‌ایم آن کار هم چنان در حال امکان و تردد بین وقوع و لاوقوع باقی است، ولی وقتی اسباب و شرایط و اوضاع مقتضی فراهم گشت و اراده و تصمیم ما هم تمام شد و دیگر حالت انتظاری باقی نمانـد قهرا یکی از دو طرف امکان و تردد واقع گشته یعنی آن عمل را انجام می‌دهیم.

و همچنین حساب نامبرده در حوادث خارجی و افعال خارجی ما عینا در اعمال

رابطه حادثه با علل و اسباب مقتضی خود، قبل و... (۲۸۳)

اعتباری ما نیز جریان دارد، مثلاً وقتی مالی مورد نزاع دو طرف واقع می‌شود و هر کدام ادعای ملکیت آن را کردند مملوکیت آن مال برای یکی از آن دو طرف امری است ممکن و مردد، ولی وقتی قرار گذاشتند که به داوری یک حَکَم تن در دهند و آن حکم حُکم کرد به این که مال مزبور از آن فلانی است و آن دیگری در آن حقی ندارد قهرا آن حالت امکان و تردد از میان رفته و یکی از آن دو طرف متعین گشته و رابطه‌اش با آن طرف دیگر قطع می‌شود. بنابراین می‌توان گفت که در جریان حساب مزبور در اینگونه موارد یک قسم توسع و مجاز به کار رفته، زیرا تعیین قولی (که به همان حکم حاکم و داوری اوست،) مانند تعیین عملی فصل خصومت خارجی شمرده شده است و این همان است که ما آن را قضاء و داوری می‌نامیم.

و از آن جایی که حوادث این عالم در وجود و تحققش مستند به خدای‌سبحان ودر حقیقت فعل اوست لذا این دو اعتبار یعنی امکان و تعیین عینا در آن‌ها نیز جریان

(۲۸۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

می‌یابد، به این معنا که هر موجودی و حادثی را که خدای عزوجل نخواهد تحقق و وجود بدهد و علل و شرایطش موجود نشده باشد به همان حالت امکان و تردد میان وقوع و لاوقوع و وجود و عدم باقی می‌ماند و به محضی که بخواهد تحقق دهد و علل و تمامی شرایطش را فراهم سازد به طوری که جز موجود شدن حالت انتظاری برایش نماند موجود می‌شود و این مشیت حق و فراهم کردن علل و شرایط همان تعیین یکی از دو طرف است که قضای الهی نامیده می‌شود.(۱)

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۱۲۷.

رابطه حادثه با علل و اسباب مقتضی خود، قبل و... (۲۸۵)

ارتباط حوادث با زمان، و مفهوم ایام‌الله

«وَ ذَکِّرْهُمْ بِاَیّمِ اللّهِ اِنَّ فی ذلِکَ لَایتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُورٍ!» (۵ / ابراهیم)

هیچ شکی نیست در این که مراد به ایام، ایام مخصوصی است و نسبت دادن ایام مخصوصی را به خدا، با این که همه ایام و همه موجودات از خداست، حتما به خاطر حوادثی است که در آن ایام مخصوص پیشامد کرده و امر خدای‌تعالی را ظاهر ساخته است، که در ایام دیگر چنین ظهوری رخ نداده است، پس به طور مسلم مقصود از ایام خدا آن ظروف و ازمنه است که امر خدا و آیات وحدانیت و سلطنت او ظاهر شده و یا ظاهر می‌شود، مانند روز مرگ، که در آن روز سلطنت آخرتی خدا هویدا می‌گردد و اسباب دنیوی از سببیت و تأثیر می‌افتد و نیز مانند روز قیامت که هیچ کس برای هیچ کس دیگری مالك چیزی نیست و برای کسی کاری نمی‌تواند بکند و همه امور تنها به دست خداست و نیز مانند ایامی که قوم نوح و عاد و ثمود در آن به هلاکت رسیدند، چه اینگونه ایام، ایام مخصوص است که قهر و غلبه الهی ظاهر گشته و عزت خدایی خودنمایی کرده است.

(۲۸۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

ممکن است ایام ظهور رحمت و نعمت الهی نیز جزو این ایام بوده باشد، البته آن ایامی که نعمت‌های الهی آن چنان ظهوری یافته که در دیگر ایام به آن روشنی نبوده است. مانند روزی که حضرت نوح و یارانش از کشتی بیرون آمدند و مشمول سلام و برکات خدا شدند و روزی که ابراهیم علیه‌السلام از آتش نجات یافت و امثال آن‌ها، چه اینگونه ایام مانند ایام نامبرده دیگر، در حقیقت نسبتی به غیر خدا ندارند، بلکه ایام خدا و منسوب به اویند، هم چنان که ایام امت‌ها و اقوام را به آن‌ها نسبت داده، روز ذی‌قار و روز فجار و روز بعاث و امثال آن را «ایام عرب» می‌گویند.(۱)

۱- المیزان ج ۲۳، ص ۲۸.

ارتباط حوادث با زمان و مفهوم ایام‌الله (۲۸۷)

تکرار حوادث با زمان و مفهوم شب قدر

«اِنّا اَنْزَلْناهُ فی لَیْلَةِ الْقَدْرِ...!» (۱ / قدر)

شب قدر، شب اندازه‌گیری است. خدای‌تعالی در آن شب حوادث یک سال را یعنی از آن شب تا شب قدر سال آینده را تقدیر می‌کند. زندگی، مرگ، رزق، سعادت، شقاوت و چیزهایی دیگر از این قبیل را مقدر می‌سازد. «فیها یُفْرَقُ کُلُّ اَمْرٍ حَکیمٍ» «در آن شب هر حادثه‌ای که باید واقع شود خصوصیاتش مشخص و محدود می‌گردد، این امری است تخلف‌ناپذیر، امری است از ناحیه ما

که این ماییم فرستنده رحمتی از ناحیه پروردگارت.» (۴ تا ۶ / دخان) فرق هر امر حکیم جز این معنا ندارد که آن امر و آن

واقعه‌ای که باید رخ دهد را با تقدیر و اندازه‌گیری مشخص سازد.

شب قدر منحصر در شب نزول قرآن و آن سالی که قرآن در آن شبش نازل شد نیست، بلکه با تکرر سنوات آن شب هم مکرر می‌شود، پس در هر ماه رمضان از هر سال قمری شب قدری هست، که در آن شب امور سال آینده تا شب قدر سال بعد اندازه‌گیری و مقدر می‌شود. در هر سال در آن شب همه امور احکام می‌شود. البته منظور از احکام از جهت اندازه‌گیری است. و این طور نیست که امری در شب قدر تقدیر شده باشد در جای خودش با هیچ عاملی دگرگون نشود. هیچ منافاتی ندارد که امری در شب قدر مقدر بشود ولی در ظرف تحقق طوری دیگر محقق شود، چون کیفیت موجود شدن مقدر امری است و دگرگونی در تقدیر امری دیگر است. هم چنان که هیچ منافاتی ندارد که حوادث در لوح محفوظ معین شده باشد، ولی مشیت الهی آن را تغییر دهد. «یَمْحُو اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتبِ - خدا هرچه را که از مقدرات بخواهد محو و هر چه را بخواهد اثبات می‌کند و کتاب تغییرناپذیر نزد اوست.»(۳۹ / رعد)(۱)

۱- المیزان ج ۴۰، ص ۳۲۴.

تحول حوادث و تقلب احوال

«فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ یُسْرا!» (۵ / انشراح)

در آیه قبل، خدای‌تعالی به رسول گرامی خود در سوره انشراح فرمود: ما این دشواری‌ها را از دوش تو برداشتیم. معلوم است که این عمل خدای‌تعالی مانند همه اعمالش بر طبق سنتی بوده که در عالم به جریان انداخته و آن این است که همیشه بعد از هر دشواری سهولتی پدید می‌آورد. و به همین جهت مطلب دو آیه قبل را تعلیل کرده به این که اگر از تو وضع ورز کردیم و اگر نامت را بلند ساختیم برای این بود که سنت ما بر این جاری شده که بعد از عسر یسر بفرستیم. می‌خواهد بفرماید جنس عسر

این طور است که به دنبالش یسر می‌آید، نه تمامی فرد فرد عسرها و بعید هم نیست که یسر یا عسر از مصادیق سنتی دیگر باشد و آن سنت تحول حوادث و تقلب احوال و بی‌دوامی همه شؤون زندگی دنیا است.(۱)

علم الهی به موجودات و حوادث

«اِنْ یَمْسَسْکُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِثْلُهُ وَ تِلْکَ الاَیّامُ نُداوِلُها بَیْنَ النّاسِ وَ لِیَعْلَمَ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا...!» (۱۴۰/آل عمران)

علم الهی به موجودات و حوادث، عین وجود و تحقق خارجی آن‌ها است یعنی معلوم بودن اشیاء نزد خدای‌تعالی عین نیل الهی است به وجود خارجی آن‌ها نه به صور مأخوذ از آن‌ها، چه آن که علم الهی از قبیل علوم ما نیست و ما هنگامی، علم به یک موجود پیدا می‌کنیم که صورتی از آن موجود در ذهن ما مرتسم گردد، بنابراین علم ما

۱- المیزان ج ۴۰، ص ۲۹۰.

عین وجود خارجی اشیاء نبوده و ما هرگز نمی‌توانیم به اشیاء خارجی با حفظ وجود خارجی آن‌ها نیل پیدا کنیم ولی علم الهی به اشیاء عین وجود خارجی آنهاست و اشیاء با حفظ وجود خارجی خود نزد خدا مکشوف می‌باشند و لازمه این سخن

این است که هـر گـاه ذات الهی اراده علم به چیزی را بنمایـد در حقیقت اراده به وجود خـارجی آن چیز می‌باشـد، چه آن که طبق بیان گذشته علم خدا به اشیاء عین وجود خارجی آن‌هاست پس اراده خـدا بـر علـم به یـک شـیء اراده اوست به وجود خارجی و تحقـق و ظهـور آن شـیء، بنـابراین مراد از کلمـه «لِیَعْلَمَ» نیز در آیه شـریفه همین معنی است و چـون در آیه شـریفه اصـل وجـود آن‌هـا را خداونـد محقق دانسـته ناچـار مراد ظهور و بروز مظـاهر ایمان آنهاست و در نتیجه معنای آیه این است: «برای این که ایمان بعد از نهان بودن آشکار شود.» و چون ظهور این ایمان باید طبق قانون علل و

(۲۹۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

اسبـاب انجـام گیـرد نـاچـار بـایـد یک سلسله اموری که منجر به ظهور ایمان آن‌هـا شـود بـه وقوع پیوندد.(۱)

دخالت ملائکه در صدور حوادث

«جاعِلِ الْمَـلئِکَـةِ رُسُـلًا اُولـی اَجْنِـحَـةٍ.» (۱ / فـاطـر)

ملائکه موجوداتی هستند شریف و مکرم که بین خدای‌تعالی و این عالم محسوس واسطه‌هایی هستند، به طوری که هیچ حادثه‌ای از حوادث و هیـچ واقعه‌ای مهم و یـا غیر مهم نیست، مگر آن که ملائـکه در آن دخـالتی دارنـد و یـک یـا چنـد فرشـته موکل و مأمور آننـد، اگـر آن حـادثـه فقط یک جنبه داشته باشد، یک فرشته و اگر چند جنبه داشته بـاشـد چنـد ملـک موکل بر آنند.

۱- المیـــــــــزان ج ۷، ص ۴۷.

دخالت ملائکه در صدور حوادث (۲۹۳)

و دخالتی که دارنـد تنها و تنها این است که امر الهی را در مجرایش به جریان اندازند و آن را در مسیـرش قـرار دهنـد، هـم چنـان کـه قـــرآن در ایــن‌بــاره فـرمــوده: «لا ـ یَسْـبِقُونَهُ بِـالْقَوْلِ وَ هُـمْ بِـاَمْرِه یَعْمَلُـونَ - در سخــن از او پیشـــی نمی گیـرنــد و به امر او عمـل می کننــد.» (۲۷/ انبیاء)(۱)

۱- المیـــــــــزان ج ۳۳، ص ۱۹.

(۲۹۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

فصل چهارم :تقدیر بلاها و مصایب

مفهوم مصیبت و فقدان در مکتب الهی و رابطه آن با مالکیت الهی

«وَ بَشِّـرِ الصّابِـریـنَ اَلَّـذیـنَ اذا اَصـابَتْهُــمْ مُصیبَـةٌ قالُوا اِنّـا لِلّـهِ وَ اِنّـا اِلَیْـهِ راجِعُـونَ!» (۱۵۵ و ۱۵۶ / بقـــــــره)

«مصیبت» عبـارت است از هر واقعه‌ای که آدمی بـا آن روبرو شود، چه خیر و چه شـر و لکن جز در وقـایع مکروه و نـاراحت کننـده استعمال نمی‌شود. و معلوم است که مراد به گفتن «اِنّـا لِلّهِ...» صـرف تلفـظ به این الفـاظ و بـدون توجه به معنای آن نیست و حتی با گفتن و صرف توجه به معنا هم نیست، بلکه باید به حقیقت معنایش ایمان داشت به این

(۲۹۵)

که آدمی مملوک خداست و مالکیت خدا به حقیقت ملک است. و این که دوباره بازگشتش به سوی مالکش می‌باشد این جاست که بهترین صبر تحقق پیـدا می کند، آن صبری که ریشه و منشأ هر جزع و تأسفی را در دل می‌سوزاند و قطع می کند و چرک غفلت را از صفحه دل می‌شوید.

ملک دو جور است، یکی ملک حقیقی که دارنده آن تنها و تنها خدای‌سبحان است و احدی با او در این مالکیت شریک نیست، نه

هیچ انسانی و نه هیچ موجودی دیگر و یکی دیگر ملک اعتباری و ظاهری و صوری است، مثل مالکیت انسان نسبت به خودش، فرزندش و مالش و امثال اینها، که در این چیزها مالک اصلی و حقیقی خداست و مالکیت انسان به تملیک خدای تعالی است، آن هم تملیک ظاهری و مجازی.

پس اگر آدمی متوجه حقیقت ملک خدای‌تعالی بشود و آن مالکیت را نسبت به خود حساب کند، می‌بیند که خودش ملک طلق پروردگار است و نیز متوجه می‌شود که این ملک ظاهری و اعتباری که میان انسان‌ها دست به دست می‌شود و از آن جمله ملک

انسان نسبت به خودش، مالش، فرزندانش و هر چیز دیگر به زودی باطل خواهد شد و به سوی پروردگارش رجوع خواهد کرد و بالاخره متوجه می‌شود که خود او اصلاً مالک هیچ چیز نیست، نه ملک حقیقی و نه مجازی.

و معلوم است که اگر کسی این معنا را باور داشته باشد، دیگر معنا ندارد که از مصائبی که برای دیگران تأثرآور است، متأثر شود، چون کسی متأثر می‌شود که چیزی از مایملک خود را از دست داده باشد، چنین کسی هر وقت گمشده‌اش پیدا شود و یا سودی به چنگش آید خوشحال می‌شود و چون چیزی از دست او برود غمناک می‌گردد. اما کسی که معتقد است به این که مالک هیچ چیز نیست، دیگر نه از ورود مصیبت متأثر می‌شود و نه از فقد مایملکش اندوهناک (و نه از رسیدن سودی مسرور) می‌گردد. چگونه از رسیدن مصیبت متأثر می‌شود کسی که ایمان دارد به این که مالک

تنها و تنها خداست؟ و او حق دارد و می‌تواند در ملک خودش هرجور تصرفی بکند.(۱)

مبانی اخلاق اسلامی و اعتقاد به تقدیر و نحوه تلقی از مصایب

«وَ بَشِّرِ الصّابِرینَ اَلَّذینَ اِذا اَصابَتْهُمْ مُصیبَةٌ قالُوا اِنّا لِلّهِ وَ اِنّـا اِلَیْـهِ راجِعُـونَ!» (۱۵۵ و ۱۵۶ / بقـره)

یکی از طریقه‌های تهذیب اخلاق، این است که انسان فواید آخرتی آن را در نظر

۱- المیـزان ج ۲، ص ۲۶۱.

بگیرد و این طریقه، طریقه قرآن است، که ذکرش در قرآن مکرر آمده، مانند آیه: «اِنَّ اللّهَ اشْتَری مِنَ الْمُؤْمِنینَ اَنْفُسَهُمْ وَ اَمْوالَهُمْ بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ - خدا از مؤمنین جان‌ها و مال‌هایشان را خرید در مقابل این که بهشت داشته باشند.»(۱۱۱ / توبه) و «اِنَّما یُوَفَّی الصّابِرُونَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ - صابران اجر خود را به تمام و کمال و بدون حساب خواهند گرفت.» (۱۰ / زمر) و «اِنَّ الظّالِمینَ لَهُمْ عَذابٌ اَلیمٌ - ستمکاران عذابی دردناک دارند!» (۲۲ / ابراهیم) و «اَللّهُ وَلِیُّ الَّذینَ امَنُوا یُخْرِجُهُمْ مِنَ الظُّلُماتِ اِلَی النُّورِ - خداست سرپرست کسانی که ایمان دارند و همواره از ظلمت‌ها به سوی نورشان بیرون می‌آورد و کسانی که کافر شدند سر پرستانشان طاغوت‌هایند، که همواره از نور به سوی ظلمتشان بیرون می‌آورند.» (۲۵۷ / بقره)امثال این آیات با فنون مختلف بسیار است. آیات دیگری هست که ملحق به این آیاتند، مانند: «ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ فِی الْاَرْضِ وَ لا فی اَنْفُسِکُمْ اِلّا فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَها - هیچ مصیبتی در زمین و نه در جان‌های شما نمی‌رسد مگر آن که قبل از آن که آن را برسانیم در کتابی نوشته بودیم و این برای خدا آسان است.» (۲۲ / حدید)

چون این آیه مردم را دعوت می‌کند به این که از تأسف و خوشحالی دوری کنند، برای این که آنچه به ایشان می‌رسد از پیش قضایش رانده شده و ممکن نبوده که نرسد و آنچه هم که به ایشان نمی‌رسد، بنا بوده نرسد و تمامی حوادث مستند به قضا و قدری

رانده شده است. و با این حال نه تأسف از نرسیدن چیزی معنا دارد و نه خوشحالی از رسیدنش و این کار بیهوده از کسی که به خدا ایمان دارد و زمام همه امور را به دست خدا می‌داند شایسته نیست، هم چنان که در آیه زیر می‌فرماید: «ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ اِلّا بِأِذْنِ اللّهِ وَ مَنْ یُؤْمِنْ بِاللّهِ یَهْدِ قَلْبَهُ - آنچه مصیبت می‌رسد باذن خدا می‌رسد و هر کس به خدا ایمان داشته باشد، خدا قلبش را هدایت می‌کند.» (۱۱ / تغابن)

پس این قسم از آیات نیز نظیر قسم سابق است، چیزی که هست آن آیات اخلاق را از راه غایات اخروی اصلاح و تهذیب می‌کرد، که یک یک آن‌ها کمالات حقیقی قطعی هستند،

(۳۰۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

نه کمالات ظنی و حیاتی و این آیات از راه مبادی این کمالات، که آن مبادی نیز اموری حقیقی و واقعی هستند. مانند اعتقاد به قضا و قدر و تخلق به اخلاق خدا و تذکر به اسماء حسنایش و صفات علیایش. (چون آدمی خلیفه اوست و باید با اخلاق خود صفات او را نمایش دهد).(۱)

ناملایمات ملازم خلقت انسان

«لَقَدْ خَلَقْنَا الْاِنْسانَ فی کَبَدٍ!» (۴ / بلد)

کلمه «کَبَدْ» به معنای رنج و خستگی است. و این تعبیر که خلقت انسان در کبد است به‌ما می‌فهماند که رنج و مشقت از هر سو در تمامی شؤون حیات بر انسان احاطه دارد.

۱- المیزان ج ۲، ص ۲۶۶.

ناملایمات ملازم خلقت انسان (۳۰۱)

و این معنا بر هیچ خردمندی پوشیده نیست، که انسان در پی به دست آوردن هیچ نعمتی بر نمی‌آید، مگرآن که خالص آن را می‌خواهد، خالص از هر نقمت و دردسر و خالص در خوبی و پاکیزگی، ولی هیچ نعمتی را به دست نمی‌آورد مگر آمیخته با ناملایماتی که عیش او را منقص می‌دارد و نعمتی مقرون به جرعه‌های اندوه و رنج، علاوه بر مصایب دهر که حوادث ناگوار چون شرنگی کشنده کام جانش را تلخ می‌کند.

«اَیَحْسَبُ اَنْ لَنْ یَقْدِرَ عَلَیْهِ اَحَدٌ؟»(۵ / بلد) بعد از آن که گفتیم خلقت انسان بر پایه رنج است و ظرف وجودی‌اش تعب و تعب مظروف او است، هیچ چیزی به دست نمی‌آورد مگر کمتر و ناقص‌تر و ناخالص‌تر از آنچه توقعش را دارد و نتیجه گرفتیم که پس انسان در اصل خلقتش طوری آفریده شده که خواستش همواره مغلوب و شکست خورده و همه امورش مقهور مقدرات است و آن کس که اراده او را شکست می‌دهد و از هر سو و در هر جهت از جهات و شؤون زندگی‌اش دخل و تصرف می‌کند یعنی

(۳۰۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

خدای‌سبحان، از هر جهت بر او قادر است، پس او حق دارد که در انسان به هر جور که بخواهد تصرف کند و هر وقت خواست او را به عذاب خود بگیرد.

پس انسان نمی‌تواند این پندار را به خود راه دهد که احدی بر او قادر نیست و این پندار او را وادار کند به این که بر خدا استکبار بورزد و از عبادت او عارش آید و یا در بعضی از دستوراتش اطاعتش بکند، مثلاً در راه ارضای او انفاق بکند، ولی انفاق خود را زیاد پنداشته، بر خدای‌تعالی منت بگذارد و یا عملی را که در باطن به عنوان ریا و خودنمایی انجام داده، به خیال خود خدا را فریب دهد و وانمود کند که به خاطر رضای خدا انجام داده، آنگاه بگوید: «اَهْلَکْتُ مالاً لُبَدا.»(۶ / بلد)(۱)

۱- المیزان ج ۴۰، ص ۲۳۹.

ناملایمات ملازم خلقت انسان (۳۰۳)

بازگشت فطری انسان به خدا در مصایب

«قُلْ مَنْ یُنَجّیکُمْ مِنْ ظُلُمتِ‌الْبَرِّ وَالْبَحْرِ تَدْعُونَهُ‌تَضَرُّعا وَ خُفْیَةً؟» (۶۳/انعام)

انسان وقتی مصیبتی به او می‌رسد نخست در خفا و به طور مناجات نجات خود را از خداوند می‌طلبد، آنگاه اگر دعای نهانی اثر نکرد و مصیبت هم رو به شدت گذاشت و آثار نومیدی و انقطاع از اسباب هم خرده خرده نمایان شد آن وقت است که دیگر ملاحظه اطرافیان خود را نکرده و از این که مردم به ذلت و درماندگی‌اش پی می‌برند پروا ننموده علنا گریه و زاری را سر می‌دهد. کلمه «تضرع و خفیه» مطلب را از جهتی دیگر تعمیم می‌دهد و آن همانا کوچکی و بزرگی مصیبت است. روی این حساب معنای آیه این است که: خدای‌تعالی نجات‌دهنده از هر مصیبت و گرفتاری است، چه زمینی و چه دریایی، چه کوچک و چه بزرگ. «لَئِنْ اَنْجنا مِنْ هذِه لَنَکُونَنَّ مِنَ الشّکِرینَ!» (۶۳/انعام)

(۳۰۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

جمله فوق اشاره است به این که انسان در چنین حالتی که دارد خدای را برای رفع گرفتاری‌های خود می‌خواند، این وعده را هم می‌دهد که اگر نجاتش داد او را شکرگزاری نموده و دیگر پیرامون کفران نعمتش نگردد.

این وعده یک ریشه اساسی در نهاد آدمی دارد، چه به طور کلی عادت جاری افراد انسان حتی در بین خودشان هم همین است که وقتی دربدری‌ها و مصایب او را احاطه کرد و ناملایمت پشت او را خم نمود، یا فقر و فلاکت او را به تنگ آورد و یا دشمنی از پایش درآورد و ناچار دست به دامن صاحب قدرتی زد که می‌تواند او را نجات دهد، آن صاحب قدرت را به وعده‌ای که باعث خشنودی اش شود دلخوش می‌سازد و به همین وسیله تصمیم او را محکمتر و حس فتوت او را بیدارتر می‌کند، یا وعده می‌دهد که از این به بعد ثنا خوانی‌اش کند، یا امیدوارش می‌کند به این که مالی در عوض به او بدهد، یا اطاعتش را گردن نهد، یا به نحوی دیگر وفاداری کند، به هر حال چنین ارتکازی در نهاد

بازگشت فطری انسان به خدا در مصایب (۳۰۵)

آدمی هست و این ارتکاز و عادت از این جا پیدا شده که به طور کلی عملیات اجتماعی که در بین افراد جامعه دایر است همه و همه معاملاتی است که قائم به دو طرف است، آدمی در این معاملات چیزی می‌دهد و چیزی می‌ستاند و این انحصار به آدمیان ندارد بلکه هر موجودی از موجودات از کثرت حوایج مجبور است چنین باشد، زیرا نیازها اینقدر زیاد است که اجازه نمی‌دهد یک موجود کاری بکند که هیچ نفعی از آن عاید دیگران نشود و تنها نیازمندی‌های خودش برطرف گردد. انسان این عادت را در مورد توسل به خدای‌تعالی هم به کار می‌بندد، با این که خدای‌سبحان ساحتش منزه از احتیاج است و کارهایش همه به منظور نفع رساندن به غیر است و این که فطرت انسان او را وامی‌دارد که در مواقع درماندگی و بیچارگی و نداشتن راه خلاص متوسل به خدای‌تعالی شود و به او وعده شکر و اطاعت دهد خود یکی از ادله توحید است. زیرا به فطرت خود احساس می‌کند که تنها وسیله‌ای که قادر به رفع گرفتاری و اندوه است همانا خدای‌سبحان است

(۳۰۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

و اوست که تمامی امور وی را از همان روزی که به وجود آمده تدبیر و اراده کرده و تدبیر هر سبب و وسیله دیگری هم به دست اوست، لاجرم احساس می‌کند که تاکنون در مقابل چنین پروردگاری کوتاهی نموده و با آن همه نافرمانی که کرده و آن گناهانی که تاکنون مرتکب شده دیگر استحقاق این که خداوند نجاتش دهد ندارد، لذا برای این که استحقاقی به دست آورد و در نتیجه دعایش مستجاب شود با خدای خود عهد می‌بندد که از این به بعد شکرش را به جا آورد و سر در حیز اطاعتش در آورد، گو این

که بعد از آن که نجات یافت باز هم فطرت خود را فراموش کرده و عهد خود را می‌شکند: «ثُمَّ اَنْتُمْ تُشْرِکُونَ!»(۶۴ / انعام)(۱)

۱- المیـــــــزان ج ۱۳، ص ۲۱۱.

تلقـی مصیبـت و حسنـه به عنـوان رضـا و خـواسـت الهـــــی

«قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنآ اِلاّ اِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ؟» (۵۲/توبه)

مقصود از «حُسْنَیَیْن»، حسنه و مصیبت است. خواهی گفت چطور قرآن کریم مصیبـت را هم حسنـه خـوانده و آن را با حسنه، حسنیان نامیده؟ در جواب می‌گوییم: از نظر دینی حسنه و مصیبت هر دو حسنه‌اند، برای این که اگر حسنه حسنه است برای این است که پیروزی و غنیمت در دنیا و اجر عظیم در آخرت است و اگر مصیبت حسنه است آن هم برای این است که شکست خوردن و کشته شـدن و هر رنج و محنت دیگری که به انسان برسد مورد رضـای خـدا و باعث اجری ابـدی و سرمدی است، پس هر دو حسنه‌اند.

و معنای آیه این است که ما و شما (خطاب به منافقین است) هر یک منتظر عذاب و

گرفتاری طرف مقابل خود هستیم، با این تفاوت که آن عذاب و گرفتاری که شما برای ما آرزویش می‌کنید در حقیقت خیر ماست، زیرا شما درباره ما انتظار یکی از دو احتمال را می‌کشید، یا غلبه بر دشمن و مراجعت با غنیمت و یا کشته شدن در راه خدا. ولی ما برای شـما انتظار عذاب خدا را می‌کشیم و آرزو داریم که یا با عذاب‌های سماوی و یا به دست خود ما شما را نابود کند، مثلاً به ما دستور دهد زمین را از لوث وجود شما پاک سازیم، پس ما در هر حال رستگار و شما در هر حال هالکید، پس انتظار بکشید که ما هم با شما در انتظاریم.

(منـافقین از این که به رسول خـدا صـلی‌اللّه‌علیه‌وآله خیری برسـد نـاراحت می‌شدنـد و از این که به آن جنـاب شـر و مصـیبت برسـد خوشحال می‌گردیدند و می‌گفتند خوب شد ما قبلاً حواسمان را جمع کرده بودیم و خود را دچار این ناملایمت نساختیم، چه از این کلام بر

می‌آیـد که منافقین در حال انتظار بودنـد ببیننـد بر سر مسلمانان چه می‌آید، آیا شکست می‌خورند و یا پیروز می‌شوند، پس معلوم می‌شود «اِحْدَی الْحُسْنَیَیْنِ» در آیه یکی از ان دو پیشامد است که منافقان در انتظارش بودند.)(۱)

علــــم و اذن الهـــــی در وقـــــوع مصیبـــــت‌ها

«ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ اِلاّ بِأِذْنِ اللّهِ وَ مَنْ یُؤْمِنْ بِاللّهِ یَهْدِ قَلْبَهُ!» (۱۱ / تغابن)

کلمه «مُصیبَتْ» به معنای صفت و حالتی است در انسان که در اثر برخورد به هر حادثه به او دست می‌دهد، چیزی که هست بیشتر در مورد حوادث ناگوار استعمال می‌شود، حوادثی که با خود ضرر می‌آورد. و کلمه «اِذْن» به معنای اعلام رخصت و

۱- المیـــزان ج ۱۸، ص ۱۸۷.

عـدم مـانع است و همـواره مـلازم با آگـهی اذن دهنـده نسـبت به عملی است که اجازه آن را صـــادر می‌کنـد. پـس از آنچـه گفته شد چنـد نکتـه روشـن گـردیـد:

اول – این که اذن در آیه اذن لفظی نیست، بلکه اذن تکوینی است، که عبارت است از به کار انداختن اسباب و یا بگو برداشتن موانعی که سر راه سببی از اسباب است، چون اگر آن مانع را بر ندارد سبب نمی‌تواند اقتضاء خود را در مسبب به کار گیرد، مثلاً آتش، اقتضاء حرارت و سوزاندن را دارد و می‌تواند مثلاً پنبه را بسوزاند، ولی به شرطی که رطوبت بین آن و بین پنبه فاصله نباشد، پس برطرف کردن رطوبت از بین پنبه و آتش با علم به این که رطوبت مانع است و برطرف کردنش باعث سوختن پنبه است، اذنی است در عمل کردن آتش در پنبه و به کرسی نشاندن اقتضایی که در ذات خود دارد، یعنی سوزاندن.

نکته دوم – این که مصایب عبارت است از حوادثی که آدمی با آن مواجه بشود و در

علم و اذن الهی در وقوع مصیبت‌ها (۳۱۱)

آدمی آثار سوء و ناخوش‌آیندی به جای گذارد و این که اینگونه حوادث مانند حوادث خوب به اذن خدا می‌رسد، برای این که اذن خدای‌تعالی تمامی مؤثرها را فرا گرفته و هر اثری به اذن او از مؤثرش صادر می‌شود.

نکته سوم – این که این اذن، اذن تشریعی و لفظی یعنی حکم به جواز نیست، بلکه اذنی است تکوینی، پس اصابه مصیبت همواره با اذن خدا واقع می‌شود، هرچند که این مصیبت ظلمی باشد که از ظالمی به مظلومی برسد و هرچند که ظلم از نظر تشریع ممنوع است و تشریع به آن اذن نداده است.

و به همین جهت است که بعضی از مصایب را نباید تحمل کرد و صبر در برابر آن‌ها جایز نیست، بلکه واجب است آدمی در برابرش تا بتواند مقاومت کند، مثل ظلم‌هایی که به عرض و ناموس آدمی و یا جان آدمی متوجه می‌شود.

و از اینجا روشن می‌شود که آن مصایب که قرآن مردم را به صبر در برابرش

(۳۱۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

خوانده، مصایبی نیست که دستور مقاومت در برابرش را داده، از تحمل آن نهی فرمود، بلکه مصایبی است که خود انسان در آن اختیاری ندارد، نظیر مصایب عمومی عالمی، از قبیل مرگ و میرها، بیماری‌ها و اما مصایبی که اختیار انسان‌ها در آن مدخلیت دارد، از قبیل ظلم‌هایی که به نحوی با اختیار سر و کار دارد، در صورتی که متوجه به عرض و ناموس و جان آدمی متوجه شود، باید به مقدار توانایی در دفع آن کوشید.

«وَ مَنْ یُؤْمِنْ بِاللّهِ یَهْدِ قَلْبَهُ!»

از ظاهر سیاق بر می‌آید جمله «ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ اِلاّ بِإِذْنِ اللّهِ،» می‌خواهد بفرماید: خدای‌تعالی به حوادثی که برای انسان ناخوش‌آیند و مکروه است، هم علم دارد و هم مشیت، پس هیچیک از این حوادث به آدمی نمی‌رسد، مگر بعد از علم خدا و مشیت او، پس هیچ سببی از اسباب طبیعی عالم مستقل در تأثیر نیست، چون هر سببی که فرض کنید جزء نظام خلقت است، که بغیر خالقش ربی ندارد و هیچ حادثه‌ای و هیچ واقعه‌ای رخ نمی‌دهد مگر به علم و مشیت ربش، آنچه او بخواهد برسد ممکن نیست

علم و اذن الهی در وقوع مصیبت‌ها (۳۱۳)

نرسد و آنچه او نخواهد برسد ممکن نیست برسد.

و این حقیقتی است که قرآن کریم آن را به لسانی دیگر بیان نموده و فرموده: «ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ فِی الْاَرْضِ وَ لا فی اَنْفُسِکُمْ اِلاّ فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَها اِنَّ ذلِکَ عَلَی اللّهِ یَسیرٌ – هیچ مصیبتی در زمین و در خود شما نمی‌رسد، مگر آن که قبل از آن که حتمی‌اش کنیم در کتابی بوده و این بر خدا آسان است.» (۲۲ / حدید) پس خدای‌سبحان که رب‌العالمین است لازمه ربوبیت عامه‌اش این است که او به تنهایی مالک هر چیز باشد و مالک حقیقی دیگری غیر او نباشد و نظام جاری در عالم هستی مجموعی از انحاء تصرفات او در خلقش می‌باشد، پس هیچ متحرکی و هیچ چیز بدون اذن او حرکت و سکون ندارد و هیچ صاحب فعلی و هیچ قابل فعلی جز با سابقه علم و مشیت او فاعلیت و قابلیت ندارد و علم و مشیت او خطاء نمی‌کند و قضایش ردخور

نـدارد.

پس اعتقـاد به این که خـدای‌تعالی، الله یگانه است، اعتقادات نامبرده را به دنبال دارد و انسان را به آن حقایق رهنمون شـده، قلب را آرامش می‌بخشد، به طوری که دیگر دچار

(۳۱۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

قلق و اضـطراب نمی‌شود، چون می‌داند اسـباب ظاهری مسـتقل در پدید آوردن آن حوادث نیسـتند، زمام همه آن‌ها به دست خدای حکیم است، که بدون مصلحت هیچ حادثه ناگواری پدید نمی‌آورد و همین است معنای جمله «وَ مَنْ یُـؤْمِـنْ بِـاللّهِ یَهْدِ قَلْبَـهُ.» (۱۱ / تغابـن) (۱)

تقدیر مقدار معین و کیفیت نزول بلاهای آسمانی

«وَ فَـجَّـرْنَـا الْاَرْضَ عُـیُـونـا فَالْتَقَی الْـماءُ عَـلی اَمْرٍ قَدْ قُدِرَا!» (۳۷ / قمر)

ما زمین را چشـمه‌های شـکافته شده کردیم، که از تمامی شـکاف‌های آن آب جوشیدن گرفت در نتیجه آب آسمان و آب زمین به هم متصل شدند و در به کرسی نشاندن امری که تقدیر شده بود دست به دست هم دادند، یعنی به همان مقداری که خدا

۱- المیـزان ج ۳۸، ص ۲۵۴.

تقدیر مقدار معین و کیفیت نزول بلاهای آسمانی (۳۱۵)

خـواسـتـه بـود بـدون کـم و زیاد و بدون تندی و کندی این معاضدات را انجام دادند.

و مراد به امـری کـه مقـدر شـده بـود آن صفتـی اسـت کـه خـدا برای طوفان (نـوح) مقـدر کـرده بـود.(۱)

بلاء و مصایب فردی و عمومی

«یـا اَیُّهَـا الَّذینَ امَنُوا اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ اِنَّ اللّهَ مَعَ الصّابِرینَ... وَ لَنَبْلُـوَنَّکُـمْ بِشَـیْءٍ مِـنَ الْخَـوْفِ وَ الْجُـوعِ وَ... .» (۱۵۳ تا ۱۵۷ / بقره)

سیاق نشان می‌دهـد که این آیات قبل از نازل شـدن دسـتور جهاد و تشـریع آن نازل شده‌اند، چون در این آیات از بلایی پیشـگویی شده که بعدها مسـلمانان با آن روبرو می‌شوند و مصایبی را بزودی می‌بینند، البته نه هر بلا و مصیبت، بـلکه بـلای عـمومی که چـون سایـر بلـیات معمـولی و هـمیشگی نیست.

۱- المیـــــزان ج ۳۷، ص ۱۳۶.

(۳۱۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

نوع انسـان ماننـد سایر انواع موجودات در این نشـئه که نشئه طبیعت است، هرگز در افرادش خالی از حوادث جزیی نیست، حوادثی که تنها نظام فرد را در زندگی شخصی‌اش مختل می‌سازد و یا می‌میرد و یا مریض می‌شود، یا ترس و گرسنگی و اندوه و محرومیت چرخ زنـدگی‌اش را از کار می‌انـدازد، این سـنتی است از خـدا، که همواره در مخلوقات و بندگانش جاری ساخته، چون طبیعت دار تزاحم و نشئه، نشئه تبدیل و تحـول اسـت: «فَلَـنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَبْدیلاً وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّتِ اللّهِ تَحْویلاً.» (۴۳ / فاطر)

و لکـن ایـن بلاـی فردی هر چنـد دشـوار و بر شـخص مبتلاـی بـدان سـنگین است، ولی ماننـد بلاهـا و محنت‌هـای عـمومی مهیب و هول‌انگیز نیست، برای این که بلاـی فردی وقتی به فردی روی می‌آورد، صاحب بلا هم در نیروی تعقلش و هم در اسـتواری عزمش و هم در ثبات نفسـش، از قوای دیگر افراد کمک می‌گیرد و اما بلاهای عمومی که دامنه‌اش همه جا گسترده می‌شود، شعور عمومی را سلب می‌کند ور أی و احتیاط و تدبیر و چاره را از

بلاء و مصایب فردی و عمومی (۳۱۷)

هیأت اجتماع می گیرد و در نتیجه نظام حیات از همه مردم مختل می‌شود وخوف چنـدین برابر و وحشت متراکم می گردد، آن چنان که عقـل و شـعور از کـار می‌افتـد و عزم و ثبـات تبـاه می گردد، پس بلاـی عمومی و محنت همگـانی دشوارتر و تلختـر است. و این حقیقتی اســت کـه آیـات مـورد بحث بــدان اشاره دارد.(۱)

جــنــگ و بــلای عــمومی

«... وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْاَمْوالِ وَ الْاَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ،» (۱۵۳ تا ۱۵۷ / بقره)

بلایی که در آیات فوق از آن سخن رفته، هر بلای عمومی نیست، وبا و قحطی نیست، بلکه بلایی است عام، که خود مسلمانان خود را بدان نزدیک کرده‌اند، بلایی است که به

۱- المیــــزان ج ۲، ص ۲۳۹.

(۳۱۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

جرم پیروی از دین توحیـد و اجـابت دعوت حق بـدان مبتلا شدنـد. و جمعیت انـدکی که همه دنیا و مخصوصا قوم و قبیله خود آنان مخالفشان بودند و جز خاموش کردن نور خدا و استیصال کلمه عدالت و ابطال دعوت حق، هدفی و همی نداشتند. و برای رسیدن به این منظور شیطانی خود، هیـچ راهی جز قتال نداشـتند. برای این که سایر راه‌هایی را که ممکن بود مؤثر بیفتـد، پیموده بودند. القای وسوسه و شـبهه در میـان افراد کردنـد، فتنه و آشوب به راه انداختنـد، ولی مؤثر واقع نشـد و نتیجه نـداد، برای این که حجت قـاطع و برهـان روشن در طرف رسول خـدا صـلی‌اللهعلیه‌وآله و مسـلمین بود. وسوسه و فتنه و دسـیسه کجا می‌تــوانــد در مقابل حجت قاطع دوام یابد؟ و دشمن کجا می‌تواند به اثر آن‌ها اطمینان پیدا کند؟

پس برای سـد راه حق و اطفـاء نور روشن و درخشان دین به غیر از قتال و اسـتمداد از جنگ و خونریزی راه دیگری برایشان نمانـد، این وضعی بود که مخالفین دین داشتند، از

جنگ و بلای عمومی (۳۱۹)

طرف دین هم وضع همینطور بلکه از این هم روشـنتر بود که چـاره‌ای جز جنـگ نیست، برای این که از آن روزی که انسـان در این کره خاکی قدم نهاده، این تجربه را به دست آورده که حق وقتی اثر خود را می کند که باطل از محیط دور شود.(۱)

مقاومت در برابر بلا، مقدمه ترقی

«وَ لا تَقُولُوا لِمَنْ یُقْتَلُ فی سَبیلِ اللّهِ اَمْواتٌ... وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَـیْءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْـجُوعِ... .» (۱۵۳ تا ۱۵۷ / بـقره)

آیات مورد بحث به طور اشاره خبر می‌دهـد که چنین محنتی و بلایی رو به آمدن است، چون در آیات سـخن از قتال و جهاد در راه خدا کرده و چیزی که هست

۱- المیـــزان ج ۲، ص ۲۴۰.

(۳۲۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

این بلاـ را به وصـفی معرفی کرده، که دیگر چون سـایر بلاهـا مکروه و نـاگوار نیست، و صـفت سویی در آن باقی نمانـده و آن این است که این قتال مرگ و نابودی نیست، بـلکه حیات است و چـه حیـاتی!

پس این آیـات مؤمنین را تحریـک می کنـد که خود را برای قتـال آمـاده کننـد و به ایشان خبر می‌دهـد: که بلایی و محنتی در پیش دارنـد، بلایی که هرگز به مدارج تعالی و رحمت پروردگاری و به اهتدا به هدایتش نمی‌رسـند مگر آن که در برابر آن صبر کنند و

مشقت هایش را تحمل نمایند و به ایشان این حقیقت را تعلیم می‌دهد: که برای رسیدن به هدف از قتال استمداد بگیرند و می‌فرماید: از صبر و نماز استعانت بجویید، از صبر که عبارت است از خودداری از جزع و ناشکیبی و از دست ندادن امر تدبیر و از نماز که عبارت است از توجه به سوی پروردگار و انقاطع به سوی کسی که همه امور به دست اوست،

مقاومت در برابر بلا، مقدمه ترقی (۳۲۱)

«اَنَّ الْقُوَّةَ لِلّهِ جَمیعا!» (۱۶۵ / بقره) (۱)

ابزار مقاومت در مقابل بلا

«یا اَیُّهَا الَّذینَ امَنُوا اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ اِنَّ اللّهَ مَعَ الصّابِرینَ...!»

(۱۵۳ / بقره)

۱- المیزان ج ۲، ص ۲۴۱.

(۳۲۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

صبر از بزرگترین ملکات و احوالی است که قرآن آن را ستوده و مکرر امر بدان نموده است، تا به جایی که قریب به هفتاد مورد شده، حتی درباره‌اش فرموده: «اِنَّ ذلِکَ لَمِنْ عَزْمِ الْاُمُورِ» (۴۳ / شوری) و «وَ ما یُلَقّیها اِلاَّ الَّذینَ صَبَرُوا وَ ما یُلَقّیها اِلاّ ذُوحَظٍّ عَظیم - این اندرز را نمی‌پذیرد مگر کسانی که صبر کنند و نمی‌پذیرد مگر صاحب بهره‌ای عظیم» (۳۵ / فصلت) و «اِنَّما یُوَفَّی الصّابِروُنَ اَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ - تنها صابرانند که بدون حساب اجرشان به تمام داده می‌شود،»(۱۰ / زمر) و «وَ اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ وَ اِنَّها لَکَبیرَةٌ اِلاّ عَلَی الْخاشِعینَ.» (۴۵ / بقره)

و اما «صلاة»، درباره آن همین قدر می گوییم: که نماز از بزرگترین عبادت‌هایی است که قرآن بر آن تأکید بسیار دارد، حتی درباره‌اش فرموده: «اِنَّ الصَّلوةَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَ الْمُنْکَرِ - نماز از فحشاء و منکر باز می‌دارد،»(۴۵ / عنکبوت) و در قرآن کریم درباره هر امری سفارش می کند، در صدر آن و در اولش نماز را به یاد می‌آورد.

خدای‌سبحان صبر را چنین توصیف کرده: که خدا با صابران است، که دارای این صفتند و اگر در آیه مورد بحث تنها صبر را توصیف کرد و از نماز چیزی نفرمود، با این که در آیه «وَ اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ وَ اِنَّها لَکَبیرَةٌ...،» نماز را توصیف کرده، بدین جهت بود که مقام آیات مورد بحث مقام برخورد با مواقف هول‌انگیز و هماوردی با

ابزار مقاومت در مقابل بلا (۳۲۳)

شجاعان است و در این مقام اهتمام ورزیدن به صبر مناسبتر است.(۱)

مصایب و معنای واقعی صبر

«فَصَبْرٌ جَمیلٌ وَ اللّهُ الْمُسْتَعانُ عَلی ما تَصِفُونَ!» (۱۸ / یوسف)

معنای صبر این نیست که انسان خود را آماده هر مصیبتی نموده و صورت خود را بگیرد تا هر کس خواست سیلی‌اش بزند، نه، معنای صبر که یکی از فضایل است این نیست که آدمی چون زمین مرده زیر دست و پای دیگران بیفتد و مردم او را لگدکوب کنند و مانند سنگ دم پا بازیچه‌اش قرار دهند.

زیرا خدای‌سبحان آدمی را طوری خلق کرده که به حکم فطرتش خود را موظف

۱- المیزان ج ۲، ص ۲۴۲.

(۳۲۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

می‌داند هر مکروهی را از خود دفع نمایـد و خـدا هم او را به وسـایل و ابـزار دفاع مسلح نموده، تا به قدر توانایی‌اش از آن‌ها استفاده کند و چیزی را که این غریزه را باطل و عاطل سازد نمی‌توان فضیلت نام نهاد، پس نتیجه می گیریم که صبر که خود یکی از فضایـل است معنـایش این نیست، بلکه صبر عبـارت است از این که انسان در قلب خود اسـتقامتی داشـته باشـد که بتـوانـد کنتـرل نظام نفس خـود را که اسـتقامت امر حیـات انسـانی و جلـوگیری از اختـلال آن بسـتگـی به آن نظـام دارد، در دست گرفته و دل خـود را از تفـرقـه و تـلاشـی و نسیـان و خبـط فکـر و فسـاد رأی محافظت کند.

پس صـابران آنهاینـد که در مصایب اسـتقامت به خرج داده و از پا در نمی‌آینـد و هجوم مکاره پایشان را نمی‌لغزانـد، به خلاف غیر صابران که در اولین برخورد با ناملایمات از میـدان در می‌رونـد و آن چنـان فـرار می‌کنند که پشت سر خود هم نگـاه نمی‌کنند.

مصایب و معنای واقعی صبر (۳۲۵)

از همین جـا معلـوم می‌شود که صـبر چه فضـیلت بزرگی است و چه راه خوبی برای مقـاومت در برابر مصـایب و شکسـتن سورت و شـدت آن، ولی با این حال به تنهایی کافی نیست که عافیت و سـلامت را که در مخاطره بوده برگرداند، در حقیقت صبر مانند دژی است که انسان از ترس دشـمن بدان پناهنده شود، ولی این دژ نعمت امنیت و سـلامتی و حریت حیات را به انسان عودت نمی‌دهد و چه بسا محتاج به سبب دیگری شود که آن سبب رستگاری و پیروزی را تأمین نماید.

این سـبب در آیین توحیـد عبارت است از خدای «عز سـلطانه»، یک نفر موحد وقتی ناملایمی می‌بیند و مصـیبتی به او روی می‌آورد نخست خـود را در پنـاه دژ محکم صـبر قرار داده، بـدین وسـیله نظـام عبـودیت را در داخـل خود در دست گرفته و از اختلال آن و تلاشی لشکر قوا و مشاعرش جلوگیری می‌کند و سپس بر پروردگار خود که فوق همه سبب‌ها است توکل جسته امید می‌دارد که او وی را از شری که روی آورده حفظ کند و

(۳۲۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

همه اسباب را به سوی صـلاح حال او متوجه سازد، که در این صورت کار او کار خود خـدای‌تعالی شده و خدا هم که بر کار خود مسلط است، اسباب را هرچند سبب بیچارگی او بـاشـد بـه سـوی سعادت و پیـروزی او جـریـان می‌دهـد.(۱)

ابتـلائـات، راه رسیـــدن دوستــان الهــــی بــه مقـــام مقـــدر

«وَ جآءَتْ سَیّارَةٌ فَاَرْسَلُوا وارِدَهُمْ فَأَدْلی دَلْوَهُ قالَ یُبْشْری هذا غُلمٌ وَ اَسَرُّوهُ بِضعَةً وَ اللّهُ عَلیمٌ بِما یَعْمَلُونَ!» (۱۹ / یوسف)

معنای آیه این است که: جماعتی رهگذر از کنار آن چاه می‌گذشتند، کسی را فرستادند تا آبی تهیه کند، آن شخص دلو خود را در چاه سرازیر کرد و وقتی بیرون

۱- المیـــزان ج ۲۱، ص ۱۶۸.

ابتلائات، راه رسیدن دوستان الهی به مقام مقدر (۳۲۷)

آورد ناگهان فریادش بلنـد شـد: «بشارت! این یک پسر بچه است!» آری او پسر بچه‌ای را دید که خود را به طناب آویزان کرده، از چاه بیرون آمـد و اهل قافله او را پنهان کردند تا کس‌و کارش خبردار نشوند و در نتیجه سـرمایه‌ای برایشان باشد و از فروشـش پولی به دست بیاورند و حال آن که خدای‌سبحان به آنچه می‌کردند دانا بود و بر آن مؤاخـذه‌شـان می‌کند - و یا - و حال آن که همه اینها به علم خدا بود، او بود که یوسف را در مسیـری قـرار داد تـا در مصـر بـر اریکـه سلطنـت و نبـوتـش بنشـانـد.

این واقعه به علم خـدا اتفـاق افتـاده و خـدا خواسـته تا یوسف را به آن قـدر و منزلتی که برایش مقـدر کرده برسانـد، چه اگر از چاه بیرون نمی‌آمد و به عنوان یک بازیافته‌ای پنهانی به مصر آورده نمی‌شد، قطعا از خانه عزیز مصر سر در نمی‌آورد و در نتیجه بـه آن سـلطنت و عزت نمی‌رسید.

«وَ کَذلِکَ مَکّنّا لِیُوسُفَ فِی الْارْضِ وَ لِنُعَلِّمَهُ مِنْ تَأْویلِ الْاحادیثِ وَ اللّهُ غالِبٌ عَلیآ

اَمْرِه وَ لکِنَّ اَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ!»(۲۱ / یوسف)

کلمه مکان به معنای قرارگاه هر چیز است از زمین و معنای امکان و تمکین قرار دادن در محل است. شاید مراد به این که فرمود: ما یوسف را در زمین تمکین دادیم این باشد که ما او را طوری در زمین جای دادیم که بتواند در زمین از مزایای حیات با وسعت هرچه بیشتر تمتع ببرد، برخلاف آنچه برادرانش می‌خواستند که او از ماندن در روی زمین محروم باشد و به همین جهت در ته چاهش انداخته و بعدا هم به ثمن ناچیزی به فروشش رساندند، تا از قرارگاه پدرش دور شده، از سرزمینی به سرزمینی دیگر انتقال یابد.

«وَ اللّهُ غالِبٌ عَلی آ اَمْرِه!»

خدای‌سبحان بر همه این اسباب فعال عالم غالب است، به اذن او فعالیت می‌کنند و او هرچه را بخواهد بدان‌ها تحمیل می‌کند و آن‌ها جز سمع و طاعت چاره‌ای ندارند، اما (چه

باید کرد) که بیشتر مردم نمی‌دانند، چون گمان می‌کنند که اسباب ظاهری جهان خود در تأثیرشان مستقلند و به همین جهت می‌پندارند که وقتی سببی و یا اسبابی دست به دست هم داد تا کسی را مثلاً ذلیل کند خدا نمی‌تواند آن اسباب را از وجهه‌ای که دارند بگرداند، ولی مردم اشتباه می‌کنند.(۱)

وظیفه صبر و رضا به قضای الهی

«فَاصْبِرْ عَلی ما یَقُولُونَ وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَقَبْلَ غُرُوبِها!» (۱۳۰/ طه)

خدای‌تعالی در این آیه رسول گرامی خود را دستور می‌دهد تا در برابر گفته‌های

۱- المیزان ج ۲۱، ص ۱۷۱.

کفار صبر کند، گویا فرموده است: وقتی یکی از قضاهای رانده شده خدایی باشد که عذاب کفار را تأخیر بیندازد و آنان را در برابر سخنان کفرآمیزی که می‌گویند انتقام نکند، دیگر جز صبر راهی برای تو نمی‌ماند، باید به قضای خدا رضا دهی و او را از آنچه درباره‌اش از کلمات شرک می‌گویند منزه بداری، در برابر عکس‌العمل‌های بدی که نشان می‌دهند صبر کنی و در ازاء آثار قضاء او حمد خدا گویی. چون آثار قضاء او جز اثر جمیل نخواهد بود، پس بر آنچه می‌گویند صبر کن و به حمد پروردگارت تسبیح گوی، باشد که خشنود گردی.

«وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ!»

یعنی او را در حالی منزه بدار، که مشغول به حمد و نیایش باشی، چون این حوادث که تحملش مشکل و صبر بر آن دشوار است، نسبتی با عوامل خود دارد، که البته از این

نظر حوادثی است بد و زشت، که باید خدا را از آن منزه بداری و نسبت دیگری به خدای‌تعالی دارد که همان اذن خداست، که به این نسبت همه حوادثی است جمیل و جز مصالحی عمومی که باعث اصلاح نظام کونی است بر آن مترتب نمی‌شود و از این نظر باید خدای را حمد و ثنا گویی.

«لَعَلَّکَ تَرْضی» (۱۳۰ / طه)

سیاق سابق که اعراض کفار از یاد خدا و نسیان ایشان آیات او و اسرافشان در امر او و ایمان نیاوردنشان را ذکر می‌کرد و نیز تأخیر انتقام از ایشان و دستور صبر و تسبیح و تحمید بر رسول خدا را ذکر می‌نمود اقتضاء دارد که مراد به رضا رضای به قضای خدا و قدر او باشد که در این صورت معنا این طور می‌شود: صبر کن و پروردگارت را حمد و تسبیح گوی آنقدر که حالت رضا برایت حاصل شود، رضای به

قضاء خدا و بنابراین جمله مزبور نظیر آیه: «وَ اسْتَعینُوا بِالصَّبْرِ وَ الصَّلوةِ!» (۴۵/بقره) می‌شود. و امّا این که چطور تسبیح و تحمید خدا رضا می‌آورد؟ وجهش این است که تنزیه فعل خدا از نقص و عیب واو را به ثناء جمیل یاد کردن و مداومت در این کار باعث می‌شود انسان انس قلبی به خدا پیدا کند و علاقمند به بیشتر کردن آن شود، وقتی انس به زیبایی و جمال فعل خدا و نزاهت او زیاد شد رفته رفته این انس در قلب رسوخ پیدا می‌کند و آنگاه آثارش در نظر نفس هویدا گشته خطورهایی که مایه تشویش در درک و فکر است از نفس زایل گردد و چون جبلی نفس این است که به آنچه دوست دارد راضی و خشنود باشد و آنچه غیر جمیل و دارای نقص و عیب است دوست ندارد

لذا ادامه یاد خدا با تسبیح و تحمید باعث می‌شود که به قضاء خدا راضی گردد.(۱)

رابطه مستقیم مصایب عمومی با اعمال گروهی مردم

«ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ اَیْدِی النّاسِ!» (۴۱ / روم)

مراد به فساد در زمین، مصایب و بلاهای عمومی است، که یکی از منطقه‌ها را گرفته،

۱- المیزان ج ۲۸، ص ۴۸.

مردم را نابود می‌کند، چون زلزله و نیامدن باران و قحطی و مرض‌های مسری، جنگ‌ها، غارت‌ها و سلب امنیت. سخن کوتاه، هر بلایی که نظام آراسته و صالح جاری در عالم را برهم می‌زند و چه این که مستند به اختیار بعضی از مردم باشد و یا نباشد، چون همه آن‌ها فسادی است که در تری و خشکی عالم پدید می‌آید و خوشی و طیب عیش انسان‌ها را از بین می‌برد.

«بِما کَسَبَتْ اَیْدِی النّاسِ!»

یعنی این فساد ظاهر در زمین، سبب اعمال مردم است، به خاطر شرکی است که می‌ورزند و گناهانی که می‌کنند. بین اعمال مردم و حوادث عالم رابطه مستقیم است که هر یک در صلاح و فسادش اثر مستقیم در دیگری دارد.

«لِیُذیقَهُمْ بَعْضَ الَّذی عَمِلُوا!» (۴۱ / روم)

آنچه در زمین ظاهر شد به خاطر این بود که خدا وبال پاره‌ای از آنچه می‌کردند به ایشان بچشاند، چیزی که هست اعمال آن‌ها وقتی به سویشان بر می‌گشت به صورت وبال برمی‌گشت. و اما این چرا فرمود: «بعضی اعمالشان را»، برای این است که خدا از بیشتر اعمال آنان صرفنظر کرد، هم چنان که فرمود: «وَ ما اَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثیرٍ - آنچه از مصایب به شما می‌رسد به خاطر کارهایی است که

خودتان کردید و خدا از بسیاری کارهایتان عفو می‌کند.»(۳۰ / شوری) این آیه شریفه ناظر است به وبال دنیوی گناهان و چشاندن

وبال بعضی از آن‌ها، نه همه آن‌ها و اما عذاب و وبال اخروی گناهان، آیه از آن ساکت است.(۱)

مصیبت‌های حاصل محاسبه اعمال اجتماعی

«وَ کَاَیِّنْ مِنْ قَرْیَةٍ عَتَتْ عَنْ اَمْرِ رَبِّها وَ رُسُلِهِ فَحاسَبْناها حِسابا شَدیدا وَ عَذَّبْناها عَذابا نُکْرا!» (۸ / طلاق)

شدت حساب در جمله «فَحاسَبْناها حِسابا شَدیدا» عبارت است از سختگیری در حساب و به اصطلاح مته به خشخاش گذاشتن، به منظور پاداش یا کیفر تمام و دقیق

۱- المیـزان ج ۳۱، ص ۳۱۲.

(۳۳۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

دادن، کیفر و پاداشی که مو به مو با وضع صاحب عمل تطبیق کند. و مراد به این حساب، حساب دنیاست، نه حساب آخرت، به دلیل این که در جای دیگر می‌فرماید: «وَ ما اَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ... - آنچه مصیبت به شما می‌رسد به خاطر اعمالی است که خودتان کردید!»(۳۰ / شوری) و «وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُریآ امَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّمآءِ وَ الْاَرْضِ... - و اگر اهل قریه‌ها ایمان آورده و تقوی داشته باشند برکاتی از آسمان و زمین به رویشان می گشاییم...!» (۹۶ / اعراف)

پس آنچه مصیبت به انسان می‌رسد - البته آنچه که در نظر دین مصیبت است - معدل و نتیجه محاسبه اعمال آدمی است و خدای‌تعالی از بسیاری از اعمال عفو نموده، مسامحه و سهل‌انگاری می کند و مته به خشخاش نمی گذارد، بلکه از این سختگیری در مورد مستکبرین صرفنظر ننموده، آن‌هایی که عارشان می‌آید امر خدا و رسولان خدا

مصیبت‌های حاصل محاسبه اعمال اجتماعی (۳۳۷)

را اطاعت کنند، حسابشان را سخت می گیرد و هیچ یک از گناهان را از قلم نمی‌اندازد، در نتیجه عذابی می کند که بی‌سابقه و ناشناخته باشد.

و معنای آیه این است که چه بسیار قریه‌ها که اهلش از امر پروردگارشان گردنکشی نموده، از اطاعت پیامبر خود استکبار ورزیدند و در نتیجه ما حساب شدیدی از آن‌ها کشیدیم و در محاسبه اعمالشان به سختی مناقشه کردیم و در آخر به عذابی سخت مبتلاشان نمودیم، عذابی که معهود نبود و سابقه نداشت و آن عبارت بود از انقراض نسلشان در دنیا.(۱)

۱- المیـزان ج ۳۸، ص ۲۹۶.

(۳۳۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

تأثیر گناهان در بروز مصایب اجتماعی

«وَ ما اَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثیرٍ!»

(۳۰ / شوری)

کلمه «مُصیبَتْ» به معنای هر ناملایمی است که به انسان برسد، گویی از راه دور به قصد آدمی حرکت کرده، تا به او رسیده است و مراد از جمله «ما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ - آنچه دست‌های شما کسب کرده» گناهان و زشتی‌هاست و معنای جلمه «وَ یَعْفُوا عَنْ کَثیرٍ» این است که خداوند از بسیاری از همان گناهان و زشتی‌هایتان می‌بخشاید.

خطاب دراین آیه اجتماعی و متوجه به‌جامعه است و مانند خطاب‌های دیگر منحصر به خطاهای جزئی و به فرد فرد اجتماع نیست و لازمه‌اش این است که مراد به مصیبت هم مصایب عمومی و همگانی، از قبیل قحطی و گرانی و وبا و زلزله و امثال آن باشد. پس مراد از آیه این شد که مصایب و ناملایماتی که متوجه جامعه شما می‌شود، همه به خاطر گناهانی است که مرتکب می‌شوید و خدا

از بسیاری از آن گناهان در می‌گذرد و

تأثیر گناهان در بروز مصایب اجتماعی (۳۳۹)

شما را به جرم آن نمی‌گیرد.

آیه شریفه در معنای آیات زیر است: «ظَهَرَ الْفَسادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِما کَسَبَتْ اَیْدِی النّاسِ لِیُذیقَهُمْ بَعْضَ الَّذی عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ - اگر فساد در خشکی و دریا پیدا شود به خاطر گناهانی است که مردم می‌کنند و پیدا شدن آن برای این است که خداوند نمونه‌ای از آثار شوم اعمالشان را به ایشان بچشاند، شاید برگردند.» (۴۱ / روم)

«وَ لَوْ اَنَّ اَهْلَ الْقُرىٓ امَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَیْهِمْ بَرَکاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ وَ لکِنْ کَذَّبُوا - و اگر مردم شهرها ایمان می‌آوردند و تقوی پیشه خود می‌کردند، ما برکت‌هایی از آسمان و زمین به رویشان می‌گشودیم، اما به جای ایمان و تقوی تکذیب کردند،» (۹۶ / اعراف) و «اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ ما بِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ - خدا نعمت‌های هیچ قومی را دگرگون نمی‌سازد، تا آن که خودشان وضع خود را دگرگون کنند و رفتار خود را تغییر دهند.» (۱۱ / رعد) و آیات دیگری که همه دلالت دارد بر این که بین اعمال آدمی و نظام عالم ارتباطی خاص برقرار است.

(۳۴۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

اگر جوامع بشری عقاید و اعمال خود را بر طبق آنچه که فطرت اقتضاء دارد وفق دهد، خیرات به سویش سرازیر و درهای برکات به رویش باز می‌شود و اگر در این دو مرحله به سوی فساد بگرایند، زمین و آسمان هم تباه می‌شود و زندگی‌شان را تباه می‌کند.(۱)

شمول بلاهای اجتماعی بر مؤمن و کافر

«وَ ما اَصابَکُمْ مِنْ مُصیبَةٍ فَبِما کَسَبَتْ اَیْدیکُمْ وَ یَعْفُوا عَنْ کَثیرٍ!»

(۳۰ / شوری)

از سیاق آیه فوق بر می‌آید که: اولاً - مؤمن و کافر را یکسان شامل می‌شود و مؤید این معنا آیه بعدی است که به طور مسلم متوجه مؤمن و کافر است. و ثانیا - مراد به

۱- المیزان ج ۳۵، ص ۹۶.

شمول بلاهای اجتماعی بر مؤمن و کافر (۳۴۱)

جمله «ما کَسَبَتْ اَیْدِی النّاسِ» (۴۱ / روم) تنها گناهان و زشتی‌هاست، نه تمامی اعمال چه خوب و چه بد و ثالثا - مراد به مصایبی که به انسان‌ها می‌رسد آثار سوء دنیائی اعمال است، آثاری که بین آن‌ها و آن اعمال ارتباط و تداعی خاصی است، نه جزای آخرتی اعمال.

آیه شریفه در مقام اثبات ارتباط بین مصایب و گناهان است و تنها می‌خواهد بفرماید: گناهان آثار سویی هم در دنیا دارند چیزی که هست بعضی از آن آثار به صاحبش اصابت می‌کند و بعضی بخشوده می‌شوند و به خاطر عواملی از قبیل صله‌رحم، صدقه، دعای مؤمنین، توبه و امثال آن که در اخبار آمده آثار آن‌ها از صاحبش رد می‌شود و اما درباره آثار سوء آخرتی گناهان، آیه ساکت است و در مقام اثبات یا نفی آن نیست.(۱)

(۳۴۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

اثر بازگشت از فساد در رفع مصایب و اصلاح جوامع

«فَقُلْتُ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ اِنَّهُ کانَ غَفّارا یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْرارا وَ یُمْدِدْکُمْ بِاَمْوالٍ وَ بَنینَ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ جَنّاتٍ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ اَنْهارا!» (۱۰ تا ۱۲ / نوح)

این آیات نعمت‌های دنیایی را می‌شمارد، از نوح علیه‌السلام حکایت می کند که به قوم خود

۱- المیـــــزان ج ۳۵، ص ۹۸.

اثربازگشت ازفساد دررفع مصایب‌واصلاح‌جوامع (۳۴۳)

وعده فراوانی نعمت‌ها و تواتر آن را می‌دهد، به شرطی که از پروردگار خود طلب مغفرت گناهان کنند. معلوم می‌شود استغفار از گناهان اثر فوری در رفع مصایب و گرفتاری‌ها و گشوده شدن درب نعمت‌های آسمانی و زمینی دارد و می‌فهماند بین صلاح جامعه انسانی و فساد آن و بین اوضاع عمومی جهان ارتباطی برقرار است، و اگر جوامع بشری خود را اصلاح کنند، به زندگی پاکیزه و گوارایی می‌رسند و اگر بعکس کنند عکس آن را خواهند داشت.(۱)

مصالح عالیه مکنون در تحولات اجتماعی و جنگ‌ها

«وَ تِلْکَ الاَیّامُ نُداوِلُها بَیْنَ النّاسِ.» (۱۴۰ / آل عمران)

«یَوْم» مقدار قابل ملاحظه‌ای از زمان است که برای حدوث حوادث لازم می‌باشد، بنابراین به اختلاف حوادث، مختلف و متفاوت خواهد بود. معنی آیه شریفه این است که سنت و نوامیس الهی طبق مصالح عالیه‌ای که افهام مردم از درک جمیع جهات آن عاجز

۱- المیــزان ج ۳۹، ص ۱۷۴.

(۳۴۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

است به همراهی گردش ایام در بین مردم گردش می‌نماید، بدون این که در یک جا متوقف شده و در نتیجه قوم دیگری را محروم نماید. «وَ لِیَعْلَمَ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا وَیَتَّخِذَ مِنْکُمْ شُهَداءَ» (۱۴۰ / آل‌عمران) گردش نوامیس الهی به همراهی دور زمان به جهت مصالح عالیه‌ای است که افهام و عقول مردم از درک آن عاجز است و برای اشاره به همین ناتوانی عقول مردم است که خداوند آن مصالح را در آیه شریفه ذکر نفرموده و آن را محذوف قرار داده است. بیان آن از نظر ناتوانی عقول مردم مورد لزوم نبوده و تنها چیزی که دانستن آن برای مردم نافع است همین جمله: «وَ لِیَعْلَمَ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا وَ یَتَّخِذَ مِنْکُمْ شُهَداءَ» و جمله «وَ لِیُمَحِّصَ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا وَ یَمْحَقَ الْکافِرینَ» (۱۴۱/آل‌عمران) است که در آیه شریفه ذکر شده است. مراد از جمله «وَ لِیَعْلَمَ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا» آشکار شدن ایمان مؤمنین بعد از نهان بودن آن می‌باشد. معنای آیه این است: «برای این که ایمان بعد از نهان بودن آشکار شود.» و چون این ظهور ایمان باید طبق

مصالح عالیه مکنون در تحولات اجتماعی و جنگ‌ها (۳۴۵)

قانون علل و اسباب انجام گیرد ناچار باید یک سلسله امور که منجر به ظهور ایمان آن‌ها شود به وقوع پیوندد. تمحیص که در آیه شریفه ذکر شده از مصالح و حکمت‌های گردش ایام است که در سابق ذکر شد و جمله «لِیَعْلَمَ اللّهُ الَّذینَ آمَنُوا» نیز گرچه از مصالح و حکمت‌های آن می‌باشد ولی در عین حال این دو مصلحت با یکدیگر فرق دارند، چه آن که تمیز مؤمن از غیر مؤمن که یکی از مصالح گردش ایام و مفاد جمله «وَ لِیَعْلَمَ اللّهُ» می‌باشد، خود موضوعی است مستقل و پاک شدن ایمان آن‌ها بعد از این جدا شدن از آلودگی‌های کفر و نفاق و فسق موضوعی دیگر و لذا خداوند این پاک شدن را در مقابل جمله «وَ یَمْحَقَ الْکافِرینَ» قرار داده، بنابراین خداوند، آلودگی‌های کفر و امثال آن را ذره ذره از دل مؤمنین برطرف می‌نماید تا این که جز ایمان در دل آن‌ها باقی نماند و خالص از برای خدا گردند و همچنین اجزاء کفر و شرک و کید را کم کم از دل کافر محو می‌نماید تا این که سرانجام هیچ باقی نماند.

و این بود پاره‌ای از مصالح و حکمت‌های گردش ایام در بین مردم و عدم استمرار

(۳۴۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

آن دریک جمعیت خاص و تمام امور در دست خداست و هرچه بخواهد انجام می‌دهد و بدیهی‌است‌که جز برطبق مصالح عالیه‌وآنچه‌که نفع‌آن بیشتراست عملی‌انجام نمی‌دهد.

از مطالبی که تاکنون ذکر کردیم، یعنی گردش ایام در بین مردم که به منظور امتحان و تمیز داده شدن مؤمن از کافر و پاک شدن مؤمنین از کافرین و پاک شدن مؤمنین از آلودگی‌ها و نابود شدن کفر است و همچنین از نبودن زمام امور در دست پیغمبر چنین استفاده می‌شود که مؤمنین در آن روز دارای این فکر بودند و چنین می‌پنداشتند که بودن بر دین حق تمام عامل غلبه و پیروزی آن‌ها در جنگ‌هاست و آنچه که بیشتر این فکر را در آن‌ها راسخ کرده بود جریان جنگ بدر و غلبه عجیب آن‌ها بر دشمن به واسطه نزول ملائکه بود و بدیهی است که این فکر فکر فاسدی است که به موجب آن نظام امتحان باطل می‌شود و هرگز مؤمن از کافر بازشناخته نشده پاک و خالص نیز نمی‌گردد و نیز در صورتی که تنها، بودن بر دین حق سبب هر غلبه و پیروزی باشد دیگر مصلحتی در امر و نهی و ثواب و عقاب باقی نمی‌ماند و این فکر

مصالح عالیه مکنون در تحولات اجتماعی و جنگ‌ها (۳۴۷)

سرانجام اساس دین را منهدم و ویران خواهد نمود و دین اسلام که دین فطرت است امور را مبتنی بر خرق عادت و اعجاز نمی‌داند تا این که صرف بودن بر دین حق روی مبنای خرق عادت و اعجاز باعث پیروزی شود بلکه دین فطری اسلامی هرگونه غلبه و پیروزی را مبتنی بر علل و اسباب عادی می‌داند تا این که مؤمنین بر طبق اوامر و نواهی‌ای که در امور جنگی وارد شده عمل نمایند و با امید به پاداش و ترس از عقاب الهی از خود ضعف و سستی نشان ندهند تا این که در جنگ‌ها پیروز شوند.

و برای تخطئه کردن همین فکر فاسد است که خداوند بعد از بیان گردش ایام و امتحان و ابتلاء که از مصالح آن می‌باشد شروع به ملامت و سرزنش کسانی که دارای این فکر غلط بوده‌اند کرده، حقیقت حال را برای آن‌ها شرح می‌دهد و می‌فرماید: «اَمْ حَسِبْتُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمّا یَعْلَمِ اللّهُ...!»(۱۴۲ / آل‌عمران)(۱)

۱– المیزان ج ۷، ص ۴۷.

(۳۴۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

فصل پنجم:تقدیر و سرنوشت

سرنوشت و نیروهایی که انسان را احاطه کرده‌اند

«تِلْکَ الاَیّامُ نُداوِلُها بَیْنَ النّاسِ.» (۱۴۰ / آل عمران)

همان طور که هدایت عام الهی همیشه از ابتدای وجود موجودات تا پایان زمانی

(۳۴۹)

که در راه سیر الی اللّه می‌باشند با آن‌ها همراه بوده و هیچگاه منفک و جدای از موجودات نمی‌گردد، تقدیرات الهی هم که حامل آن علل و اسباب وجودی اشیاء بوده و در حقیقت تعیین سرنوشت اشیاء با آن‌هاست و آن‌ها هستند که موجودی را از حالی به حالی وارد می‌نمایند نیز همیشه از ورای موجودات مشغول انجام وظیفه بوده و او را به طرف سرنوشتی که از پیش برایش معین کرده است جلو می‌برند، کما این که جمله «وَ الَّذی قَدَّرَ فَهَدی – و آن که اندازه گرفت سپس راهنمایی کرد» (۳/اعلی) ظهور در همین معنا دارد و آن را تأیید می‌کند.

همان طور که عوامل تعیین کننده سرنوشت، موجودات را به طرف سرنوشت معین خود سوق می‌دهد، آخرین نقطه هستی آنان نیز که در زبان قرآن به «اَجَلِ مُسَمّی» یاد شده آن‌ها را از جلو به سوی خود می کشاند. خدا می‌فرماید: «ما خَلَقْنَا السَّمواتِ وَ الْاَرْضَ وَ ما بَیْنَهُما اِلّا بِالْحَقِّ وَ اَجَلٍ مُسَمًّی – ما آسمان‌ها و زمین و آنچه را که بین آن دو است جز بر پایه حق و برای مدتی معین نیافریدیم.» (۸ / روم)

به طوری که ملاحظه می‌شود آیه شریفه موجودات را با آخرین نقطه هستی آن‌ها که اجل مسمی است مرتبط دانسته و بدیهی است که هرگاه یکی از دو شیء مرتبط بر

دیگری تفوق و برتری داشته و روی آن اثر بگذارد، این حالت را جذب نامند و اجل‌های مسمی، امور ثابت و غیر متغیری هستند که همیشه اشیاء و موجودات را از جلو به سوی خود جذب نموده و به اجل مسمای خود نزدیکشان می‌سازند.

بنابراین تمامی موجودات به نیروهای الهی احاطه شده: یک نیرو او را به جلو می‌راند. و قوه‌ای دیگر او را از جلو به سوی خود جذب می کند. و نیروی سومی هم همیشه مصاحب و همراه او بوده و عهده‌دار تربیت او در صحنه حیات می‌باشد و اینها هستند قوای اصلی‌ای که قرآن آن‌ها را اثبات می‌نماید.

و اینها غیر قوای دیگری هستند که حافظ و نگهبان و قرین موجودات در صحنه حیات می‌باشند، مانند ملائکه و شیطان و غیر آن.(۱)

۱- المیزان ج ۷، ص ۵۷.

رابطه سرنوشت موجودات با کیفیت آغاز وجودی آن‌ها

«وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ»

«هیچ چیز نیست مگر آن که نزد ما از آن خزینه‌ها هست و ما نازل نمی‌کنیم مگر به اندازه‌ای معلوم.» (۲۱ / حجر)

این آیه می‌رساند که تمامی اشیاء عالم نزد خدا موجودند و به وجودی نامحدود و غیر مقدر با هیچ تقدیر، موجودند و تنها در هنگام نزول، تقدیر و اندازه‌گیری می‌شوند.

و نیز آیه فوق این معنا را هم افاده می کند: که اشیاء – در فاصله میان پیدایش و بازگشت ـ بر طبق مقتضایی سیر می‌کنند که کیفیت آغازشان آن را اقتضاء کرده و بر

آن سرنوشتی از سعادت و شقاوت و خیر و شر جریان می‌یابند که ابتدای وجودشان اقتضای آن را دارد و این معنا از آیات زیر نیز استفاده می‌شود: «کُلٌّ یَعْمَلُ عَلی شاکِلَتِه – هر کسی بر طینت خود می‌تند» (۸۴ / اسراء) و «وَ لِکُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلّیها – هر کسی برای خود هدفی معین دارد که خواه و ناخواه به همان سو روی می کند.» (۱۴۸ / بقره)(۱)

محـــدودیت شناخت انسان از آینده

«وَ اللّهُ غالِبٌ عَلیآ اَمْرِه وَ لکِنَّ اَکْثَرَ النّاسِ لا یَعْلَمُونَ!» (۲۱ / یوسف)

انسان فکرش محدود بوده و تنها نظرش معطوف به چیزهایی است که جلو چشمش حاضر است. حال را می‌بیند و از آینده غفلت دارد. دولت یک روزه را دولت می‌شمارد و موفقیت یک ساعته را غلبه و پیروزی می‌پندارد و عمر کوته و کالای اندک خود را

مقیاس همه چیز قرار می‌دهد، ولی خدای متعال چون محیط به زمان و مکان و حاکم بر دنیا و

۱- المیــــــــــــزان ج ۲، ص ۱۴۱.

محدودیت شناخت انسان از آینده (۳۵۳)

آخرت و قیوم همه چیز است لـذا حکمش قـاطع و قضـاوتش حق محض است و این جهـان و آن جهـان نزد او برابر است و از فوت شـدن چیزی نمی‌ترسـد و در انجام کاری شـتاب نمی‌کند، از این رو ممکن است (بلکه واقع این است) که فساد یک روزه را مقدمه اصـلاح عمری قرار دهـد و محرومیت یک فرد را وسـیله موفقیت جامعه‌ای سازد و شـخص نادان همین که فساد و محرومیتی می‌بیند گمان می‌کنـد که (العیاذ باللّه) خـدا مغلوب شده و در قبال امری عاجز مانده است ولی خدا بر تمام سلسـله زمان مانند یک قطعه آن احـاطه دارد و بر همه عالمیـانماننـد یـک فردشـان حکومت می‌کنـد و چیزی او را مشـغول نسـاخته و از چیزی بـاز نمی‌دارد و او از نگهداری آسمان و زمین خسته نمی‌شود، از بس بلند مرتبه با عظمت است.(۱)

۱- المیـزان ج ۳، ص ۲۷۰.

(۳۵۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

عــدم آگــاهی انسان از سرنوشت و آینــده خود

«وَ لا یُحیطُونَ بِشَیْءٍ مِنْ عِلْمِهِ اِلّا بِماشاءَ!» (۲۵۵ / بقره)

یکی از نشانی‌های کمال تـدبیر الهی این است که موجود تـدبیر شـده خودش نفهمد که تدبیر کننده‌اش چه منظوری از او و از تدبیر او دارد و چه آینـده‌ای برایش زیر سـر گذاشـته تا برای خلاصـی از آن آینده اگر ناگوار است دست و پا نکند و نقشه مدبر را خنثی نسازد و تدبیرشـدگان ماننـد قافله چشم و گوش بسته‌ای باشـند که برخلاف میل به طرفی سوقشان می‌دهند و آن قافله هم می‌رود و صاحب قافله کمال جدیت را به خرج می‌دهد که از هیچ ناحیه‌ای به افراد قافله آگهی نرسد و افراد ندانند به کجا می‌روند و

عدم آگاهی انسان از سرنوشت و آینده خود (۳۵۵)

کجـا منـزل می‌کنند و مقصـد نهایی‌شـان کجاست.(۱)

حــکمت الــهی در پنهان بــودن سرنوشت انسان‌ها

«یاَیُّهَا الَّـذینَ ءامَنُواْ لا تَسْئَلُواْ عَنْ اَشْیآءَ اِنْ تُبْدَلَکُمْ تَسُؤْکُمْ!» (۱۰۱ / مائده)

این آیه مؤمنین را نهی می‌کنـد از این که که از چیزهـایی سـراغ بگیرنـد و مطـالبی را بپرسـند که اگر برایشـان آشـکار شـد ناراحت می‌شوند.

سوال از هر چیزی که خدای‌تعالی دریچه اطلاع از آن «با اسباب عادی» را به روی بشر بسته است ممنوع شده است، زیرا خطری که در سؤال از اینگونه امور است منحصـر در سؤالات اصحاب رسول اللّه نیست. پرسش از روز مرگ خود مثلاً و یا روز مرگ دوستان و عزیزان یا پرسش از زوال ملک و عزت همیشه مظنه هلاکت و بدبختی

۱- المیـــزان ج ۴، ص ۲۲۹.

(۳۵۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

است و چه بسا همان جستجو و به دست آوردن مطلب خود باعث هلاکت و بدبختی شود، آری نظامی که خدای‌تعالی زندگی بشر بلکه جمیع عالم کون را به آن نظام منتظم ساخته، نظامی است حکیمانه و از روی حکمت است که اموری را برای آدمیان آشکار و امور دیگری را نهـان داشـته است و دست و پا کردن برای اخفاء آنچه ظاهر و اظهار آنچه مخفی است باعث اختلال نظامی است که

گسترده شده است، مثلاً- حیات انسانی که یکی از موجودات عالم است پدیده نظامی است که آن نظام از ترکیب قوا و اعضاء و ارکانی به وجود آمده، که اگر یکی از آن اعضا و ارکان کم و زیاد می‌شد آن نظام موجود نمی‌شد و در نتیجه آن حیات به طور کامل تحقق نیافته و اجزای زیادی را فاقد می‌شد و همچنین اگر اجزای دیگر آن کم و زیاد شود همان اثر را دارد تا آن جا که یکباره باعث بطلان حقیقت یا کمال حیات بشود.(۱)

۱- المیـــــزان ج ۱۱، ص ۲۵۶.

حکمت الهی در پنهان بودن سرنوشت انسان‌ها (۳۵۷)

قبول ولایت الهی و سرنوشت محتوم

«قُلْ لَنْ یُصیبَنآ اِلّا ما کَتَبَ اللّهُ لَنا هُوَ مَوْلینا وَ عَلَی اللّهِ فَلْیَتَوَکَّلِ الْمُؤْمِنُونَ!» (۵۱ / توبه)

ولایت و اختیار امور ما تنها و تنها به دست خداست. اختیار ما نه به دست خود ماست و نه به دست هیچ یک از این اسباب ظاهری بلکه حقیقت ولایت تنها از آن خداست و خدای‌تعالی سرنوشتی حتمی از خیر و شر برای همه تعیین نموده و با این که می‌دانیم قبل از ما سرنوشتمان معلوم و معین شده، چرا اوامر او را امتثال ننموده و در احیاء امر او و جهاد در راه او سعی نکنیم، حال خدای‌تعالی هم مشیت خود را اجرا می‌کند و ما را پیروز و یا شکست می‌دهد به عالم ما مربوط نیست، زیرا وظیفه بنده، بندگی و ترک تدبیر و امتثال امر است، که خلاصه همه توکل است.

ولایت و اختیار امر ما با خداست و ما به او ایمان داریم و لازمه این ایمان این است

(۳۵۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

که بر او توکل کرده و امر خود را به او واگذار کنیم، بدون این که در دل، حسنه و موفقیت در جنگ را از مصیبت و شکست خوردن ترجیح داده و آن را اختیار کنیم. بنابراین اگر خداوند حسنه را روزی ما کرد منتی بر ما نهاده و اگر مصیبت را اختیار کرد مشیت و اختیارش بدان تعلق گرفته و ملامت و سرزنشی بر ما نیست و خود ما هیچ ناراحت و اندوهگین نمی‌شویم.

و چگونه غیر این باشیم؟ و حال آن که خودش فرموده: «ما اَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ فِی‌الاَرْضِ وَ لا فی اَنْفُسِکُمْ اِلّا فی کِتابٍ مِنْ قَبْلِ اَنْ نَبْرَاَها اِنَّ ذلِکَ عَلَی اللّهِ یَسیرٌ لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی مافاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما اتیکُمْ - هیچ مصیبتی به زمین یا به نفوس شما نرسد مگر پیش از آن که خلقش کنیم در نامه‌ای بوده، که این برای خدا آسان است تا برای آنچه از دستتان رفته غم مخورید واز آنچه به دستتان آمده غره نشوید، که خدا خودپرستان فخرفروش را دوست ندارد.» (۲۲ و۲۳ / حدید) و «مااَصابَ مِنْ مُصیبَةٍ اِلّابِأِذْنِاللّهِ... - هیچ مصیبتی نمی‌رسد

قبول ولایت الهی و سرنوشت محتوم (۳۵۹)

مگر به اذن خدا و کسی که به خدا ایمان آورد خدا دلش را هدایت می‌کند.»(۱۱ / تغابن) و «ذلِکَ بِاَنَّ اللّهَ مَوْلَی الَّذینَ امَنُوا- و این بدان جهت است که خدا صاحب اختیار کسانی است که ایمان آورده‌اند،» (۱۱ / محمد) و «وَ اللّهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنینَ - و خداست صاحب اختیار مؤمنان،» (۶۸ / آل‌عمران) و «فَاللّهُ هُوَ الْوَلِیُّ - پس خدا تنها اوست صاحب اختیار.»

(۹/شوری)

و این آیات به طوری که ملاحظه می‌کنید همه متضمن اصول این حقیقتند، این حقیقت، حقیقت ولایت خدای‌سبحان است و این که احدی غیر خدا هیچگونه ولایت و اختیاری ندارد. آری، اگر انسان به راستی به این حقیقت ایمان داشته و مقام پروردگار خود را بشناسد قهرا بر پروردگار خود توکل می‌جوید و حقیقت مشیت و اختیار را به او واگذار می‌کند و دیگر در رسیدن به حسنه خوشحال و در برابر مصیبت اندوهناک نمی‌گردد. و همچنین نسبت به آنچه که به دشمن انسان می‌رسد، نباید خوشحال و

بـدحال گردد و این از نـادانی و جهل به مقام پروردگار است که وقتی دشـمن انسان موفقیتی به دست آورد ناراحت شود و وقتی او مبتلا و گرفتار می‌گردد وی خـوشحـال شـود، زیرا دشـمن او هـم از خـود اختیـاری ندارد.(۱)

سرنوشت و آینده انسان و ارتباط آن با اعمال

«وَ کُلَّ اِنْسانٍ اَلْزَمْناهُ طائِرَهُ فی عُنُقِه!» (۱۳ / اسراء)

مراد به کلمه طائر هر چیزی است که با آن بر میمنت و نحوست تفأل شود و حسن عاقبت و یا سوء آن استکشاف گردد، چـه بـرای هر انسانی چیزی که مربوط به عاقبت امر بوده و بتوان به وسیله آن به کیفیت عـاقبتـش از خیر و شر پی برد وجود دارد. و

۱- المیـــزان ج ۱۸، ص ۱۸۵.

ایـن که فرمـود: مـا طـائر هر کسـی را در گردنش الزام کرده‌ایم معنـایش این است که آن را لاـزم لاینفـک او قـرار داده‌ایـم که به هیچ‌وجه از او جدا نگردد و اگر فرمود طائر او را در گردنش، برای این بود که تنهـا عضوی که از آدمی جدا نمی‌شود و انســان از آن جـدا نمی گـردد گـردن است. و گردن عضـوی اسـت کـه هرچـه بر آن آویختـه باشـد، چـه زیـور و چـه غـل، اولیـن چیزی خواهد بود که در مواجهه به چشم بیننده می‌خورد.

و بنـابراین مقصود از جمله «وَ کُـلَّ اِنْسـانٍ اَلْزَمْنـاهُ طـائِرَهُ فی عُنُقِه» این خواهـد بود که قضاء خـدا چنین رانـده شـده که آن چیزی که سعادت و شـقاوت را به دنبال خود برای آدمی خواهـد آورد همواره در گردن او باشـد و این خداست که سـرنوشت آدمی را چنین لازم لاینفک او کرده است و این سـرنوشت همان عمل آدمی است، چون خـدای‌تعالی می‌فرمایـد: «وَ اَنْ لَیْسَ لِلْاِنْسانِ اِلّا ما سَعی وَ اَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُری ثُمَّ یُجْزیهُ الْجَزاءَ الْاَوْفی - و این که آدمی آینده‌ای جز کرده‌های خویش ندارد و این که به زودی کرده‌های

خود را می‌بیند، سپس پاداش و کیفـر آن را به سنگ تمامتری می‌چشد.»(۳۹ و ۴۰ / نجم)

پس آن طائر و آینـده‌ای‌که خداونـد لازم لاینفک آدمی‌کرده همان عمل‌اوست و معنای الزام کردن آن این است که خداونـد چنین قضـا رانـده کـه هر عملی قـائم بـه عـاملش بـوده و خیـر و شـر آن بـه خـود او بـر گـردد، نه آن که او را رهـا کرده و به غیر او عـاید شود.(۱)

پیش‌بینی آینده انسان

«وَ کُـلَّ اِنْســانٍ اَلْـزَمْنــاهُ طـائِـرَهُ فــی عُنُقِــه!» (۱۳ / اســـراء)

از آیه «وَ اِنَّ جَهَنَّم لَمَوْعِدُهُمْ اَجْمَعینَ... اِنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ،» (۴۳و۴۵/حجر) اسـتفاده می‌شود که قضاء خدا بر این رفته که عاقبت خیر سرانجام ایمان و تقوی باشد و عاقبت بد سرانجام کفر و معصیت باشد. و لازمه این قضا این است

۱- المیزان ج ۲۵، ص ۹۶.

که در عمـل هـر انســانی شواهدی باشد که به طور قطع و بدون خطا و اشتباه وضع او را در عــاقبـت تعیین کند، چون گفتیم قضا چنین رانده شده که هر عملی به صاحبش بر گردد و هر کسی جز عملش سـرمـایـه دیگـری نـداشتـه و سـرانجـام کار اطـاعـت به بهشت و کار گناه به آتـش بینجـامد.

در این بیان روشن می‌شود که آیه شریفه سعادت و شقاوت را اگر به طور لزوم و حتم برای انسان اثبات می‌کند از راه اعمال نیک و بدش که خود به اختیار خویش کسب کرده اثبات می‌کند، نه این که بخواهد بگوید: لزوم یکی از این دو جبری است و عمل افراد هیچگونه اثری در سعادت و شقاوت آنان ندارد.(۱)

۱- المیـــزان ج ۲۵، ص ۹۸.

(۳۶۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

فصل ششم:تقدیر مرگ

تقدیـر مـرگ و محـــدوده زمـانـی حیـــات انســـان

«نَحْنُ قَدَّرْنا بَیْنَکُمُ الْمَوْتَ وَ ما نَحْنُ بِمَسْبُوقینَ،»

«ما مـرگ را در بین شما مقدر کرده‌ایم و هیچ چیـز مـرا مغلـوب نمی‌کنـد.»

(۶۰ / واقعه)

تـدبیر امور خلق به جمیع شؤون و خصوصـیاتش از لوازم خلقت و افـاضه وجود است، وقـتی خـدای‌تعالی به انسـان هسـتی می‌دهـد، هستی محدود می‌دهد، از همان اولین لحظه تکوینش تا آخرین لحظه زندگی دنیایی‌اش و تمامی خصوصیاتی را که در طول

(۳۶۵)

این مـدت به خود می‌گیرد و رها می‌کنـد، همه از لوازم آن محدودیت است و جزء آن حد است و به تقدیر و اندازه‌گیری و تحدید خالق عزوجلش است، که یکی از آن خصوصـیات هم مرگ اوست، پس مرگ انسان ماننـد حیاتش به تقـدیری از خـداست، نه این که خـدا نتوانسته انسان را برای همیشه آفریـده باشـد و چون او از چنین خلقتی عاجز بوده و قـدرتش همین قـدر بوده که آفریده‌اش مثلاً هفتاد سال دوام داشته باشد، قهرا بعد از هفتاد سال دستخوش مـرگ شـود (العیاذ بـاللّه).

و نه این که خدا او را برای همیشه زنده ماندن خلق کرده باشد و لکن اسباب و عوامل مخرب و ویرانگر بر اراده خدای عزوجل غلبه کرده و مخلوق او را بمیراند، چون لازمه این دو فرض این است که قدرت خدای‌تعالی محدود و ناقص باشد، در فرض اول نتوانسته باشـد دوام بیشتری به مخلوق زنـده‌اش بدهد و در فرض دوم نتوانسـته باشد از هجوم عوامل ویـرانگر جلوگیری کند و این در مورد خدای‌تعالی محال است، برای این که قدرت او مـطلقه و اراده‌اش شکست‌ناپذیر است.

(۳۶۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

از این بیان روشن شـد که منظور از جمله «نَحْنُ قَدَّرْنا بَیْنَکُمُ الْمَوْتَ،» این است که بفهمانـد اولاً مرگ حق است و در ثانی مقـدر از ناحیه اوست، نه این که مقتضای نحوه وجود یک موجود زنـده است، بلکه خـدای‌تعالی آن را برای این موجود مقدر کرده، یعنی او را آفـریده تـا فـلان مـدت زنده باشد و در رأس آن مدت بمیـرد.

و نیز روشن گردیـد که مراد به جمله «وَ مـا نَحْنُ بِمَسْبُوقینَ» - بـا در نظر گرفتن این که کلمه سبق به معنای غلبه و مسبوق به معنای مغلوب است - این است که مـا در عروض مرگ بر یـک مخلـوق زنـده از عوامـل ویرانگر شـکست نمی‌خـوریم و چنـان نیست که حیاتی دایمی به شما افاضه کنیم، ولی آن اسباب بر اراده ما غلبه کنند و حیاتی را که ما خواسته‌ایم همیشه باشد باطل سازند.(۱)

۱- المیـــزان ج ۳۷، ص ۲۷۱.

تقدیر مرگ و محدوده زمانی حیات انسان (۳۶۷)

چرا خدا مرگ را تقدیر کرد؟

«عَلی اَنْ نُبَدِّلَ اَمْثالَکُمْ وَ نُنْشِئَکُمْ فی ما لا تَعْلَمُونَ!» (۶۱ / واقعه)

معنای آیات فوق این است که ما مرگ را بین شما مقدر کردیم، در حالی که آن مرگ بر این اساس تقدیر شد که جا برای امثال شما باز شود و دیگران جای شما را بگیرند و شما را در خلقتی دیگر که نمی‌دانید در آوریم. و مراد به جمله «اَنْ نُبَدِّلَ اَمْثالَکُمْ» این است که شما را با امثالی از بشر تبدیل کنیم و یا امثال شما را به جای شما تبدیل کنیم و به هر حال معنای آن این است که جماعتی از بشر را با جماعتی دیگر و نسلی را با نسلی دیگر عوض و تبدیل کنیم و اخلاف بیایند و جای اسلاف را بگیرند. «وَ نُنْشِئَکُمْ فی ما لا

(۳۶۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

تَعْلَمُونَ،» یعنی ما مرگ را بر این اساس مقدر کردیم که نسلی دیگر مثل شما را جایگزین شما کنیم و بر این اساس که به شما خلقتی دیگر دهیم که نمی‌دانید چگونه است و آن خلقت دیگر عبارت است از هستی آخرتی که از جنس هستی ناپایدار دنیا نیست.

و حاصل معنای دو آیه این است که مرگ در بین شما به تقدیری از ما مقدر شده، نه این که ناشی از نقصی در قدرت ما باشد، به این معنا که ما نتوانیم وسیله ادامه حیات را برای شما فراهم کنیم و نه این که اسباب ویرانگر و مرگ و میرآور بر اراده ما غالب شده و ما را در حفظ حیات شما عاجز کرده باشد. نه، بلکه خود ما شما را بر این اساس آفریدیم که پس از اجلی معین بمیرید، چون خلقت ما بر اساس تبدیل امثال است، بر این است که طبقه‌ای بمیرند و جا برای طبقه‌ای دیگر باز کنند، اسلاف را بمیرانیم و اخلاف را به جای آنان بگذاریم و نیز بر این اساس است که بعد از مردن شما خلقتی دیگر ورای خلقت ناپایدار دنیوی به شما بدهیم، پس مرگ عبارت است از انتقال از خانه‌ای به خانه‌ای دیگر و از خلقتی به خلقتی بهتر، نه این که عبارت باشد از انعدام و فنا.(۱)

۱- المیزان ج ۳۷، ص ۲۷۲.

چرا خدا مرگ را تقدیر کرد؟ (۳۶۹)

نظام حاکم بر زمان مرگ انسان، اجل مبهم و اجل معین

«هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ مِنْ طینٍ ثُمَّ قَضیآ اَجَلًا!» (۲ / انعام)

آن کسی که انسان را آفریده و امورش را تدبیر نموده، برای بقای ظاهری و دنیوی‌اش مدتی مقرر فرموده و در نتیجه انسان وجودش محدود است از یک طرف به گِل که بَدْوْ خلقت نوع او از آن است اگرچه بقاء نسلش به وسیله ازدواج و تناسل بوده باشد. «بَدَاَ خَلْقَ الْاِنْسانِ مِنْ طینٍ ثُمَّ جَعَلَ نَسْلَهُ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ ماءٍ مَهینٍ - آغاز کرد خلقت آدمی را از گل، آن گاه قرارداد نسل او را از چکیده آبی بی‌ارزش.»(۷ و ۸ / سجده)

و از طرفی دیگر به اجل مقرری که با رسیدن مرگ سر می‌آید و این همان معنایی

(۳۷۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

است که آیه «کُلُّ نَفْسٍ ذائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ اِلَیْنا تُرْجَعُونَ - هر کسی مرگ را خواهد چشید آنگاه همه به سوی ما بازگشت می‌کنند،»(۵۷ / عنکبوت) متعرض آن است. ممکن هم هست مقصود از این اجل روز بعث باشد که روز بازگشت به خدای‌سبحان است، چون قرآن‌کریم گویا می‌خواهد زندگی بین مرگ و بعث و خلاصه عالم برزخ را جزء زندگی دنیا بشمارد هم چنان که از ظاهر آیه «... قالُوا لَبِثْنا یَوْما اَوْ بَعْضَ یَوْمٍ - می‌گویند یک روز و یا کمتر در قبرخود ماندیم.» (۱۹ / کهف) و «یَوْمَ تَقُومُ السّاعَةُ یُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ ما لَبِثُوا غَیْرَ ساعَةٍ... لَقَدْ لَبِثْتُمْ فی کِتابِ اللّهِ اِلی یَوْمِ الْبَعْثِ - ... و روزی که قیامت به پا می‌شوند سوگند می‌خورند که ما بیش از ساعتی در دنیا و برزخ نماندیم،... آنان که خداوند علم و ایمانشان ارزانی داشت در جوابشان می‌گویند به موجب کتاب

خدا، شما تا روز قیامت در قبرها مانده‌اید... .» (۵۵ و ۵۶ / روم)نیز همین معنا استفاده می‌شود.
نکته دیگری که در آیه مورد بحث هست این است که اجل را نکره آورد تا ابهام را برساند یعنی دلالت کند بر این که این اجل برای بشر مجهول است و بشر از راه معارف و علوم متداوله راهی به سوی تعیین آن ندارد.
«وَ اَجَلٌ مُسَمّیً عِنْدَهُ» تسمیه اجل به معنی تعیین آن است، چون خود مردم نیز
نظام‌حاکم برزمان مرگ‌انسان، اجل‌مبهم‌واجل‌معین (۳۷۱)
عادتشان بر این است که در معاهدات و قرض‌ها و سایر معاملات اجل را که همان مدت مقرر در معامله و یا سررسید آن است ذکر می‌کنند. اجل به معنای آخر مدت است و همچنین است در آیه شریفه «مَنْ کانَ یَرْجُوا لِقاءَ اللّهِ فَاِنَّ اَجَلَ اللّهِ لَاتٍ – هر که امیدوار دیدار خداست پس مطمئنا بداند که اجل خدا خواهد آمد.» (۵ / عنکبوت)
ظاهر کلام خدای‌تعالی در آیه مورد بحث این است که هم در اجل مبهم و هم در اجل مسمی مقصود آخر مدت زندگی است نه تمامی آن. بنابراین از این بیان این معنا نیز معلوم شد که اجل دو جور است: یکی اجل مبهم و یکی اجل مسمی، یعنی معین در نزد خدای‌تعالی و این همان اجل محتومی است که تغییر نمی‌پذیرد. و به همین جهت آن را مقید کرده به «عنده – نزد خدا» و معلوم است چیزی که نزد خداست دستخوش تغییر نمی‌شود. و این همان اجل محتومی است که تغییر و تبدیل بر نمی‌دارد. خدای‌تعالی می‌فرماید: «اذا جآءَ اَجَلُهُمْ فَلا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ – وقتی اجلشان برسد
(۳۷۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش
نمی‌توانند حتی یک لحظه آن را پس و پیش کنند.» (۴۹ / یونس) پس نسبت اجل مسمی به اجل غیر مسمی نسبت مطلق و منجز است به مشروط و معلق، به این معنا که ممکن است اجل غیر مسمی به خاطر تحقق نیافتن شرطی که اجل معلق بر آن شرط شده تخلف کند و در موعد مقرر فرا نرسد و لکن اجل حتمی و مطلق راهی برای عدم تحقق آن نیست و به هیچ‌وجه نمی‌توان از رسیدن آن جلوگیری نمود.(۱)

ثبت اجل‌ها در ام الکتاب و در لوح محو و اثبات

«... ثُمَّ قَضی آ اَجَلاً وَ اَجَلٌ مُسَمّیً عِنْدَهُ.» (۲ / انعام)
«لِکُلِّ اَجَلٍ کِتابٌ، یَمْحُوا اللّهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتبِ – برای هر اجلی نوشته‌ای است و خداوند محو می‌کند نوشته‌ای را که بخواهد و تثبیت می‌کند آن را که بخواهد و نزد

۱– المیزان ج ۱۳، ص ۹.

ثبت اجل‌ها در ام‌الکتاب و در لوح محو و اثبات (۳۷۳)
اوست ام‌الکتاب.»(۳۸ و ۳۹ / رعد) اگر این آیات با آیات بالا مورد دقت قرار گیرند به دست می‌آید که اجل مسمی همان اجل محتومی است که در ام‌الکتاب ثبت شده و اجل غیر مسمی آن اجلی است که در لوح محو و اثبات نوشته شده است. ام‌الکتاب قابل انطباق است بر حوادثی که در خارج ثابت است، یعنی حوادثی که مستندند به اسباب عامه‌ای که تخلف از تأثیر ندارد و لوح محو و اثبات قابل انطباق بر همان حوادث است لکن نه از جهت استناد به اسباب عامه بلکه از نظر استناد به اسباب ناقصی که در خیلی از موارد از آن‌ها به مقتضی تعبیر می‌کنیم، که ممکن است برخورد با موانعی بکند و از تأثیر باز بماند و ممکن است باز نماند.
مثالی که با در نظر گرفتن آن این دو قسم سبب یعنی سبب تام و سبب ناقص روشن می‌شود نور خورشید است. زیرا ما در شب اطمینان داریم که بعد از گذشتن چند ساعت آفتاب طلوع خواهد کرد و روی زمین را روشن خواهد نمود، لکن ممکن است مقارن طلوع آفتاب کره ماه و یا ابر و یا چیز دیگری بین آن و کره زمین حایل شده و از روشن

(۳۷۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

کردن روی زمین جلوگیری کند، هم چنان که ممکن هم هست که چنین مانعی پیش نیاید که دراین صورت قطعا روی زمین روشن خواهد بود.

پس طلوع آفتاب به تنهایی نسبت به روشن کردن زمین سبب ناقص و به منزله لوح محو و اثبات در بحث ماست و همین طلوع به ضمیمه نبود مانعی از موانع نسبت به روشن کردن زمین علت تامه و به منزله ام‌الکتاب و لوح محفوظ در بحث ماست.

همچنین است اجل آدمی زیرا ترکیب خاصی که ساختمان بدن آدمی را تشکیل می‌دهد با همه اقتضاءات محدودی که در ارکان آن هست اقتضا می‌کند که این ساختمان عمر طبیعی خود را که چه بسا به صد و بیست سال تحدیدش کرده‌اند بکند. این است آن اجلی که می‌توان گفت در لوح محو اثبات ثبت شده، لکن این نیز هست که تمامی اجزاء کون با این ساختمان ارتباط و در آن تأثیر دارند و چه بسا اسباب و موانعی که در این اجزاء کون از حیطه شماره بیرون است با یکدیگر برخورد نموده و همین اصطکاک و برخورد باعث شود که اجل انسان قبل از رسیدن به حد طبیعی خود منقضی گردد و این

ثبت اجل‌ها در ام‌الکتاب و در لوح محو و اثبات (۳۷۵)

همان مرگ ناگهانی است.

با این بیان تصور و فرض این که نظام کون محتاج به هر دو قسم اجل یعنی مسمی و غیر مسمی باشد آسان می‌شود و نیز روشن می‌شود که منافاتی بین ابهام در اجل غیر مسمی و تعیین آن در مسمی نیست و چه بسا این دو اجل در موردی در یک زمان توافق کنند و چه بسا نکنند و البته در صورت تخالف آن اجل مسمی تحقق می‌پذیرد نه غیر مسمی.

این آن معنایی است که گفتیم دقت در آیه «ثُمَّ قَضیآ اَجَلاً وَ اَجَلٌ مُسَمّیً عِنْدَهُ» (۲/انعام) آن را افاده می‌کند.(۱)

۱- المیـــــــزان ج ۱۳، ص ۱۱.

(۳۷۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

اجـــل فـــرد، اجـتمـاع، و جـهـــان

«وَ لکِنْ یُؤَخِّرُهُمْ اِلی اَجَلٍ مُسَمّیً فَاِذا جاءَ اَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ!» (۶۱ / نحل)

اجل مسمی نسبت به فرد فرد انسان همان مرگ اوست و نسبت به امت‌ها انقراض ایشان و نسبت به عموم بشر همان نفخ صور و آمدن قیامت است و این سه معنی در قرآن کریم برای اجل مسمی آمده است. یک جا فرموده: «وَ مِنْکُمْ مَنْ یُتَوَفّی مِنْ قَبْلُ وَ لِتَبْلُغُوا اَجَلاً مُسَمًّی - بعضی از شما قبل از اوان پیری می‌میرید تا این که برسید به اجل مسمی،» (۶۷ / غافر) و یک جا فرموده: «وَلِکُلِّ اُمَّةٍ اَجَلٌ فَاِذا جآءَ اَجَلُهُمْ لا یَسْتَأْخِرُونَ ساعَةً وَ لا یَسْتَقْدِمُونَ - برای هر امتی اجلی است وقتی اجلشان رسید نمی‌توانند عقب اندازند و نه جلو،» (۳۴ / اعراف) و در معنای سوم فرموده: «وَ لَوْلا کَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّکَ اِلی اَجَلٍ مُسَمّیً لَقُضِیَ بَیْنَهُمْ - اگر نبود که کلمه‌ای از پروردگارت گذشت که تا مدتی مقرر

اجل فرد، اجتماع و جهان (۳۷۷)

خلق را نگاه دارد هر آینه قیامتشان را به پا می‌کرد،» (۱۴ / شوری)(۱)

بـرزخ و مـراحل زنـدگی بعد از مـرگ

«کَیْفَ تَکْفُرُونَ بِاللّهِ وَ کُنْتُمْ اَمْواتا فَاَحْیاکُمْ ثُمَّ یُمیتُکُمْ ثُمَّ یُحْییکُمْ ثُمَّ اِلَیْهِ تُرْجَعُونَ؟» (۲۸ / بقره)

در این آیات حقیقت انسان را و آنچه را که خدا در نهاد او به ودیعه سپرده، بیان می‌کند، ذخایر کمال و وسعت دایره وجود او و آن

منازلی که این موجود در مسیر وجود خود طی می کند، یعنی زندگی دنیا و سپس مرگ و بعد از آن زندگی برزخ و سپس مرگ و بعد زندگی آخرت و سپس بازگشت به خدا و این که این منزل آخرین منـــزل در سیر آدمی است، خاطرنشان می‌سازد.

۱- المیـــزان ج ۲۴، ص ۱۶۳.

(۳۷۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

این آیه از نظر سیاق نزدیـک به آیه: «قـالُوا رَبَّنـا اَمَتَّنَا اثْنَتَیْنِ وَ اَحْیَیْتَنَا اثْنَتَیْنِ فَاعْتَرَفْنا بِذُنُوبِنا فَهَلْ اِلی خُرُوجٍ مِنْ سَبیلٍ - پروردگارا دو نوبت مـا را میرانـدی و دو بـار زنـده کردی، پس اینـک به گناهـان خود اعـتراف می کنیم، پس آیـا هیـچ راهی به سوی برون شـدن هست؟» (۱۱ / غـافر) می‌باشـد و این از همـان آیـاتی است که بـا آن‌هـا بر وجود عـالمی میـان عـالم دنیا و عالم قیامت، به نام برزخ، اسـتدلال می‌شود، برای این که در این آیات، دو بار مرگ برای انسان‌ها بیان شده و اگر یکی از آن دو همان مرگی باشد که آدمی را از دنیـا بیرون می کنـد، چاره‌ای جز این نیست که یـک اماته دیگر را بعـد از این مرگ تصور کنیم و آن وقتی است که ، میان دو مرگ یعنی مردن در دنیا برای بیرون شـدن از آن و مردن برای ورود به آخرت، یک زندگی دیگر فرض کنیم و آن همان زنـدگـی بـرزخـی است.(۱)

۱- المیـــزان ج ۱، ص ۲۱۰.

برزخ و مراحل زندگی بعد از مرگ (۳۷۹)

(۳۸۰)

فصل هفتم :تقدیر رزق

مفهوم رزق در قرآن

«وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ!» (۲۷ / آل عمران)

رزق معنایی معروف دارد و آنچه از موارد استعمال آن به دست می‌آید، معنی عطاء و بخشش هم در آن موجود است. رزق در نظر ابتـدایی تنها به خوردنی‌ها اطلاق می‌شده و غیر آن از پوشیـدنی‌ها و امثال آن را شامل نبوده است. سـپس در معنای آن توسـعه داده شـده و شامل تمام چیزهایی که به آدمی می‌رسـد و انسان از آن‌ها منتفع می گـردد، چون: مـال، جـاه، فـامیـل، علـم و امثـال آن گشتـــه است.

(۳۸۱)

آنچه از آیه شریفه: «اِنَّ اللّهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُوالْقُوَّةِ الْمَتینُ» که در مقام حصر وارد شده دستگیر می‌شود چند چیز است:

اولاًـ فهمیـده می‌شود که «رزق» گرچه در ظاهر ممکن است به غیر خداونـد عـالم نسبتی پیـدا کنـد، چنـان که از امثـال «وَ اللّهُ خَیْرُ الرّازِقینَ» که وجود ارزاق‌هـای دیگر را تصـدیق کرده، خداونـد را بهتر آن‌هـا معرفی کرده است و همچنین از آیه: «وَ ارْزُقُوهُمْ فیها وَ اکْسُوهُمْ» استفاده می‌شود، لکن در واقع و نفس امر جز به خداوند متعال منسوب نیست، عینا رزق هم مانند «عزت و ملک» است، که در حقیقت مخصوص خـدا می‌باشـد و دیگران به واسـطه اعطا و بخشـش خداوندی از آن نصـیبی گرفته‌اند. ثانیا: روشن می‌شود که آنچه مخلوقـات به آن منتفـع شـده از خیر آن بهره‌منـد می‌شونـد، همه رزق آنـان بـوده و خداونـد هم رازق آن می‌باشـد. این مطلب گذشته از آیاتی که درباره «رزق» وارد شده، از آیات دیگری هم که «خلق و امر و حکم و ملک و مشیت

(۳۸۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

و تدبیر و خیـر» را مخصـوص خـداونـد دانسته فهمیده می‌شود.(۱)

رزق‌هـای حلال و حرام

«وَ تَـرْزُقُ مَـنْ تَـشاءُ بِغَیْرِ حِسابٍ!» (۲۷ / آل عمران)

ثالثا: معلوم می گردد که آنچه آدمی مورد استفاده قرار می‌دهد، ولی از راه حرام

۱- المیــزان ج ۵، ص ۲۵۷.

رزق‌های حلال و حرام (۳۸۳)

است، از نظر معصیت به خداوند متعال منسوب نیست، زیرا خداوند نسبت معصیت را از نظر تشریع از خود نفی کرده است. چنان که آیه «قُلْ اِنَّ اللّهَ لا یَأْمُرُ بِالْفَحْشآءِ،» (۲۸/اعراف) بدان دلالت می کند. ولی از نظر تکوین ممکن است نفع محرمی رزق کسی باشد اما از نظر تشریع صحیح نخواهد بود. جهت امکان آن از نظر تکوین روشن است، زیرا در جنبه تکوین تکلیفی نیست تـا قبحی را در دنبـال داشته باشد. این هم نـا گفته نماند: آنچه قرآن کریم به نحو عموم رزق فرموده، روی حساب تکوین و آفرینش است و ما نمی‌توانیم بیانات الهی را به افهام ساده و عمومی مردم که افق فکرشان بسیار پایین است محدود نماییم و به آن واسطه پرده‌ای بر روی معارف حقه قرآنی کشیده از آن‌ها صرف نظر کنیم.

ما می‌بینیم آیات قرآنی ملکی را که به امثال «نمرود و فرعون» داده شده، یا اموال و زخارفی را که به دست «قارون»ها رسیده، همه و همه را از عطا و بخشش الهی می‌داند.

روشن است که تمـام آن‌هـا به اذن و اجازه خداونـدی است و برای امتحان و اتمام حجت و خـذلان و اسـتدراج به آنان داده شـده و همه اینها نسبت‌های تشریعیه‌ای است که در نسبت دادن آن‌ها به خداوند، قبحی در کار نیست، وقتی نسبت تشریعی آن محذوری نداشته باشد، نسبت تکوینی به طریق اولی بی‌مانع خواهد بود، زیرا در جنبه تکوین حسن و قبح عقلایی وجود ندارد.

(۳۸۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

خداونـد متعال در کلام شریف خود بیان داشته که هرچه تصور شود اولاً مخلوق خداوندی بوده است و ثانیا از نزد او و خزینه‌های رحمتش نازل شده: «وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلاّ عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ،» (۲۱ / حجر) و از طرفی هم بیان داشته که آنچه در نزد اوست همانـا «خیر» می‌باشـد: «وَ ما عِنْدَ اللّهِ خَیْرٌ،» (۱۹۸ / آل‌عمران) معلـوم می گردد که دایره وجـودی هر شـیء در عـالم، به آنچه متلبس شـده، همه از خداونـد متعـال بوده عموما برای آن شـیء خیر می‌باشـد، خیری که از آن منتفع و به آن متنعم می گردد: «اَلَّذی اَحْسَنَ کُلَّ شَیْءٍ خَلَقَهُ.» (۷ / سجده)

اما این که بعضـی از مواهب الهی «شـر» بوده و از آن‌ها ضـرری عاید بعضـی می گردد، باید گفت: شـر بودن آن‌ها نسبی است، یعنی نسبت به شـیء که هدفش واقع شده و به او رسیده است «شـر» و اما نسبت به دیگران و همچنین نسبت به علل و اسبابی که در نظام آفرینش حکمفرماست «خیر» می‌باشند. بالجمله:

رزق‌های حلال و حرام (۳۸۵)

تمـام خیرهـایی که خداونـد متعال به مخلوقات خود افاضه فرموده، همه از نظر انطباق معنوی «رزق» آنان محسوب است، زیرا «رزق» جز عطایی که مورد استفاده «مرزوق» واقع شود چیز دیگری نیست: «وَ رِزْقُ رَبِّکَ خَیْرٌ.»(۱۳۱ / طه)(۱)

رابطه رزق، خیر و خلق

«وَ تَـرْزُقُ مَـنْ تَشـاءُ بِغَیْـرِ حِســابٍ!» (۲۷ / آل عمــران)

تـا این جـا نتیجه گرفته می‌شود که «رزق، خیر و خلق» هر سه به حسب مصـداق روی بیان الهی امور متساوی هسـتند، یعنی هر رزقی خیر بوده و مخلوق هم هست وهر مخلوقی هم، رزق و خیر می‌باشد. تنها فرق آن‌ها این است که «رزق» احتیاج به مرزوقی

۱- المیـــزان ج ۵، ص ۲۵۹.

(۳۸۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

دارد که به آن منتفع شود، خیر هم نیازمند فرض کردن محتاجی است که از اشیاء بیرون از خود آنچه را مطلوبش باشد اختیار نماید، بنـابراین غـذا نسـبت به قوه «غـاذیه» و قوه غـاذیه نسبت به «انسان» و وجود انسان نسبت به «خودش»، روی همان فرض گذشـته همه «خیر» می‌باشند. اما خلق و ایجاد از نظر تحقق معنا نیازی به شیء ثابت و یا مفروض ندارد، مثلاً غذا و قوه غاذیه و انسان «همه در حد ذات» مخلوق و «موجود» انـد و در اطلاـق آن اسـامی نیازی به شـیء ثابت یا مفروضـی نیست. موضوع شایان توجه این که: چون هر رزق و خیری تنهـا و تنها مخصوص خداونـد است، روشن می‌شود که تمام عطایا و خیرها و رزق‌هایی که به مخلوقات داده می‌شود، بـدون عوض از خـدا صادر می گردد، یعنی در مقابل آن‌ها چیزی از کسـی نمی‌گیرد زیرا هر چه فرض شود باز از عطایای او خواهد بود و هیـچ کس حق مسلمی از خـدا نداشـته و مستحق چیزی نیست، مگر حقوقی که از راه رأفت و مهربانی، او خود بر عهده خود نهاده و اتفاقا رزق

رابطه رزق، خیر و خلق (۳۸۷)

از آن موارد محسوب است. چنان که در این دو آیه شـریفه تصـریح فرموده: «وَ ما مِنْ دآبَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلّا عَلَی اللّهِ رِزْقُها،» (۶ / هود) و «فَوَ رَبِّ السَّماءِ وَ الاَرْضِ اِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مـا اَنَّکُـمْ تَنْطِقُـونَ.» (۲۳ / ذاریـات) پس رزق بـا ایـن کـه حـق مسلمـی اســت که خـداونـد بر عهـده خود نهاده، با این وصف در واقع بخشش و عطایی است که بدون استحقاق «مرزوق» از خـداونـد عطـا شـده و بـه شخـص مـرزوق رسیـده است.

از این جـا روشن می‌شود که: انسـانی که از راه محرمات روزی خود را به چنگ می‌آورد، برایش یک روزی حلال و مباحی از نظر تشریع مقدر شده، زیرا ساحت پروردگار منزه‌تر از آن است که برای بنده‌ای حقی بر عهده خود نهد، سپس از راه حـرام او را روزی داده و در عیــن حـال او را از تصـرف کــردن در آن نهـی و در صورت مخالفت عقاب فرماید!(۱)

۱- المیـــــــــزان ج ۵، ص ۲۶۱.

(۳۸۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

رزق عـــــام و رزق خـــــاص

«وَ تَـرْزُقُ مَـنْ تَشـاءُ بِغَیْـرِ حِسـابٍ!» (۲۷ / آل عمـــران)

رزق چون عطیه الهی است که از روی خیر صادر شـده، پس همانا عبارت از رحمت خـداونـد بر مخلـوقات خود خواهد بود و چنان که رحمت الهی دو قسم است: اول «رحمت عـام» یعنی رحمـتی که شامـل همه خلـق از مؤمن و کـافر، متقی و فـاجر و انسـان و غیر انسـان می‌شود. دوم «رحمت خـاص» یعنی رحمـتی‌که در طریق سـعادت (چون ایمـان و تقوی و بهشت) قرار گرفته است. هم چنـان رزق او هـم دو قسـم می‌باشـد: «رزق عـام» یعنی عطیـه‌ای که وسـیله بقـاء هر موجـود می‌شـود و «رزق خـاص» یعنی عطیـه‌ای که در مجـرای حلیت واقع شده است.

رزق عام و رزق خاص (۳۸۹)

هم چنان که «رحمت عام و رزق عام» هر دو مکتوب و مقدرند: «وَ خَلَقَ کُلَّ شَیْءٍ فَقَدَّرَهُ تَقْدیرا،»(۲ / فرقان) «رحمت خاص و رزق خاص» هم هر دو مکتوب و مقدرند. و همان طور که «هدایت» یعنی رحمت خاص الهی به نحو تقدیر تشریعی مکتوب شده و برای هر انسانی اعم از مؤمن و کافر می‌باشـد و به جهت رسانیدن آن خدا رسولانی فرسـتاده و کتاب‌هایی هم نازل فرموده است، همچنین «رزق خاص» یعنی رزقی که از مجرای حلال باشـد آن هم به نحو تقدیر مکتوب شده است. به طور قطع مؤمن و کافر، کسانی که از

راه حلال ارتزاق می‌کنند و آنان که از راه حرام روزی می‌خورند هیچ کس از خوان احسان الهی محروم نخواهد بود.

این مطلب هم ناگفته نماند که چنانکه از معنای «رزق» به دست آمد، رزق بودن یک چیز بستگی به اندازه انتفاع از آن چیز دارد، پس کسی که به او مال فراوانی عطا شده لکن جز مقدار کمی از آن را نمی‌خورد و مورد استفاده قرار نمی‌دهد، تمام آن مال رزق او محسوب نیست - مگر آن که از نظر بخشش و عطایی که به او شده، ملاحظه کنیم و کاری به خوردنش نداشته باشیم - خلاصه این که سعه و ضیق رزق غیر از کثرت مال و قلت آن است. و این که رزق را به «غیر حساب» بودن توصیف فرموده برای آن است که رزق از خدای متعال بدون عوض داده شده است و کسی حقی بر خداوند ندارد،

(۳۹۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

تنها و تنها عطیه الهی روی استدعا یا طلب مرزوقین به آن‌ها می‌رسد و در عین حال تمام مملوک خداوندی می‌باشد، پس در عوض عطیه او چیزی نبوده و برایش حسابی نیست.(۱)

محدود و معین بودن رزق

«وَ تَرْزُقُ مَنْ تَشاءُ بِغَيْرِ حِسابٍ!» (۲۷ / آل عمران)

این که «نفی حساب» راجع به تقدیر رزق باشد، یعنی بخواهد رزق را غیر محدود قلمداد نماید مطلبی است که با آیات قدر چون آیه «اِنّا كُلَّ شَيْءٍ خَلَقْناهُ بِقَدَرٍ» (۴۹ / قمر) و «قَدْ جَعَلَ اللّهُ لِكُلِّ شَيْءٍ قَدْرا»(۳ / طلاق) سازگاری

۱- المیزان ج ۵، ص ۲۶۲.

محدود و معین بودن رزق (۳۹۱)

ندارد و تنها می‌رساند که رزق بخششی است که بلاعوض صادر شده، لکن به هر حال مقدر و محدود است.

از آنچه قبلاً گذشت روشن شد که:

۱ - «مِلک» و «مُلک» به طور کلی مخصوص خداست.

۲ - «خیر» به طور کلی در دست حق تعالی و از جانب اوست.

۳ - «رزق» عطیه‌ای است که از طرف خداوند بدون عوض و استحقاق عطا شده.

۴ - «مُلک و عزت» و هر چیز اعتباری از خیرات اجتماع مانند «مال و جاه و قوه» و امثال آن همه از مصادیق «رزق» می‌باشند.(۱)

۱- المیزان ج ۵، ص ۲۶۴.

(۳۹۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

تقدیر رزق و وسایل استفاده از آن

«قُلْ مَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ...؟» (۳۱ / یونس)

«رزق» یعنی عطای مداوم. رزق آسمانی خدا که به عالم انسانی می‌دهد عبارت از فرستادن باران و برف و امثال آن است و روزی زمینی عبارت از رویاندن نباتات و پرورش حیوان که آدمی از اینها ارتزاق می‌کند و به برکت همین نعمت‌های الهی است که نوع انسانی باقی می‌ماند.

مراد از مالک بودن گوش و چشم آن است که خدا در حواس انسانی تصرف دارد. حواس آدمیان وسیله بهره‌گیری‌های گوناگونی است که ایشان از روزی‌های مختلف خدا می‌کنند، روزی‌هایی که خدا به مردم اجازه داده از آن بهره‌مند شوند. آدمی از راه به کار

بستن شنوایی، بینایی، بساوایی، چشایی و بویایی آنچه را می‌خواهد از آنچه نمی‌خواهد تمیز می‌دهد و در نتیجه به طرف خواست خود به حرکت در می‌آید و از چیزهایی که بدش می‌آید فرار می‌کند و یا به طرف آن نمی‌رود.

تقدیر رزق و وسایل استفاده از آن (۳۹۳)

پس به واسطه این حواس است که فایده روزی‌های خدا به تحقق می‌رسد.

و اما دلیل این که خدا از میان همه حواس تنها از قوه بینایی و شنوایی نام برده این است که آثار این دو حس در کارهای حیاتی بیش از سایر حواس است و خدا مالک آنهاست و با منع و عطا و کم و زیاد کردن روزی در آن‌ها تصرف می‌کند.(۱)

دقیق و لطیف بودن رزق‌رسانی خدا

«اَللّهُ لَطیفٌ بِعِبادِهِ یَرْزُقُ مَنْ یَشاءُ وَ هُوَ الْقَوِیُّ الْعَزیزُ!» (۱۹ / شوری)

در معنای کلمه «لطف» بویی از مدارا و آسانی عمل و نیز بویی از دقت و باریکی آن چیزی که عمل بر آن واقع می‌شود خوابیده و فاعل چنین فعلی را که عمل به مدارا و دقت و سهولت می‌کند و سر و کارش با وسایل دقیق و باریک و ریز است لطیف می‌خوانیم.

۱- المیزان ج ۱۹، ص ۸۶.

(۳۹۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

مثلاً- می‌گوییم هوا لطیف است، چون آن قدر سبک و رقیق است که به آسانی در منافذ همه اجسام نفوذ می‌کند و به آسانی می‌تواند با اجزای درونی آن اجسام تماس پیدا کند. اگر بخواهیم این معنا را در مورد خدای‌سبحان استعمال کنیم به حکم اجبار باید خصوصیات مادی را از معنای آن حذف کنیم و آن وقت معنای این که خدا لطیف است این می‌شود: که خدا با احاطه و علمش به دقایق امور هم دست دارد و در آن امور دقیق با رفق و مدارا هرچه بخواهد می‌کند.

در این آیه شریفه رازق بودن خدا را نتیجه لطیف و قوی و عزیز بودن او قرار داده و فرموده (چون خدا لطیف به بندگان خویش و قوی و عزیز است، ایشان را رزق می‌دهد،) و این خود دلالت دارد بر این که می‌خواهد بفرماید: خدا به خاطر این که لطیف است، احدی از مخلوقاتش که محتاج رزق اوست از او غایب نیست و از پذیرفتن رزقش سر باز نمی‌زند و به خاطر این که قوی است احدی او را از دادن رزق عاجز نمی‌کند و به خاطر این که عزیز است کسی او را از این کار مانع نمی‌شود.

دقیق و لطیف بودن رزق‌رسانی خدا (۳۹۵)

منظور از رزق تنها مادیات نیست، بلکه اعم از آن و از موهبت‌های معنوی و دینی است، که بعضی از بندگان خود را که می‌خواهد از آن موهبت روزی می‌کند.(۱)

تقدیر مقدار انزال رزق و احکام حرام و حلال

«قُلْ اَرَأَیْتُمْ ما اَنْزَلَ اللّهُ لَکُمْ مِنْ رِزْقٍ فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَراما وَ حَلالاً؟»

(۵۹ / یونس)

رزق عبارت از چیزهای زمینی است که آدمی را در ادامه زندگی کمک می‌کند، اعم از خوردنی، آشامیدنی و پوشیدنی و غیره. خدا رزق را نسبت داده به انزال یعنی فروفرستادن. این نسبت براساس حقیقتی‌است‌که قرآن به مردم یادداده و به آنان خاطر

۱- المیزان ج ۳۵، ص ۶۶.

(۳۹۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

نشان ساخته که همه اشیاء عالم منبع و مخزن‌هایی پیش خدا دارند که بر حسب تقدیر و اندازه‌گیری خدا از آنجا فرود می‌آیند: «وَ

انْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ» (۲۱ / حجر) و «وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ» (۲۲ / ذاریات) و «وَ اَنْزَلَ لَکُمْ مِنَ الْاَنْعامِ ثَمانِیَةَ اَزْواجٍ» (۶ / زمر) و «اَنْزَلْنَا الْحَدیدَ.» (۲۵ / حدید)

نکته این که خدا در جمله «فَجَعَلْتُمْ مِنْهُ حَراما وَ حَلالاً» مسأله حرام کردن را مقدم بر حلال کردن ذکر کرده است. یعنی خدا این روزی‌ها را برای شما حلال کرده بود، چون برای شما فرو فرستاده بود تا شما در زندگی و ادامه حیات خود از آن بهره‌مند گردید ولی شما از پیش خودتان این روزی‌ها را دو قسمت کردید: یک قسمت را حرام کرده و قسمت دیگر را حلال نمودید. پس معنی آیه این است: یا محمد! بگو به چه علت شما روزی حلالی را که خدا برایتان فرستاده بود به دو قسمت کرده و پاره‌ای را حلال و پاره‌ای را حرام کردید؟ واضح است که این، دروغی است که شما بر خدا بسته‌اید و از اذن خدا ناشی نبوده است.

تقدیر مقدار انزال رزق و احکام حرام و حلال (۳۹۷)

تردید بین اذن خدا و افتراء بر خدا مشعر بر آن است که حکم تنها حق خداست و بنابراین حکم به این که پاره‌ای از روزی‌ها حلال و پاره‌ای دیگر حرام است که بین مردمان رواج داشت یا باید از طرف خدا باشد یا آن که به دروغ به خدا بسته باشند. ولی این تردید نیز ممکن است که در نظر ابتدایی مورد منع قرار گیرد زیرا بسیاری از مراسم و سننی که بین مردم است تنها پدیده طبیعت اجتماع یا عادت ملی و قومی و امثال آن است. ولی تدبر و بحث عمیق و کلام الهی این نظر را رد می‌کند. زیرا قرآن معتقد است که حکم منحصرا حق خداست و احدی از خلق حق تشریع حکم و قانونگذاری در اجتماع انسانی را ندارد. «انِ الْحُکْمُ اِلّا لِلّهِ!» (۴۰ / یوسف)

معنی این که «حکم» منحصر به خداست این است که تکیه بر فطرت و خلقت دارد و منطبق بر فطرت است و با آنچه که دستگاه آفرینش و خلقت گویای آن است مخالف

(۳۹۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

نیست. زیرا خدا خلق را به عبث نیافریده است: «اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّما خَلَقْناکُمْ عَبَثا؟» (۱۱۵/مؤمنون) و بلکه خلقت مردم برای اغراض الهی و اهداف کمالی است که مردم برحسب ساختمان وجودی خود بدان متوجه بوده، برحسب فطرت خود و به وسیله اسباب و ادواتی که مجهز به آنند و با راه همواری که خدا در برابرشان قرار داده، به طرف آن رهسپارند: «اَعْطی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهُ ثُمَّ هَدی،»(۵۰ / طه) «ثُمَّ السَّبیلَ یَسَّرَهُ.»

(۲۰ / عبس)

پس وجود اشیاء از همان بدو خلقت با مرحله کمالی که آماده رسیدن به آنند، مناسب و سازگار است و همه اشیاء با قوا و ابزاری مجهزند که به وسیله آن بتوان به هدف رسید. هیچ یک از اشیاء عالم جز از راه صفات اکتسابی و اعمال خود، به طرف کمالی که برایشان مهیا شده، سیر نمی‌کنند. با توجه به این حقیقت لازم است دین یعنی قوانینی که در مورد صفات و اعمال اکتسابی به مرحله اجرا در می‌آید منطبق بر خلقت و

تقدیر مقدار انزال رزق و احکام حرام و حلال (۳۹۹)

فطرت باشد زیرا فطرت هدف خود را فراموش و از آن تخطی نمی‌کند. فطرت، آدمی را به کاری تحریک نمی‌کند و یا از کاری باز نمی‌دارد مگر وقتی عوامل فطری که فطرت با آن مجهز است چنین بخواهند و این عوامل و جهازات فطری خواستی جز همان هدفی که برای رسیدن به آن آماده شده‌اند ندارند.

انسان که مجهز به جهاز تغذیه و آمیزش زناشویی است، حکم واقعی‌اش در دین فطرت، غذا خوردن و نکاح است نه جوکی گری و رهبانیت! و چون طبیعت انسان با اجتماع و تعاون آمیخته شده حکم واقعی‌اش این است که در اجتماع سایر مردمان شرکت جوید و

کارهای اجتماعی کند و به همین ترتیب... پس تنها احکام و قوانینی برای انسان قطعیت دارد که عالم آفرینش، آدمی را به سوی آن فرا می‌خواند. چه آن که انسان جزئی کوچک از این عالم است و دستگاه خلقت وجود او را مجهز به وسایلی کرده که به مرحله کمال سوقش دهد. پس این آفرینش گسترده و فراگیر که اجزاء آن به هم پیوسته

(۴۰۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

و مرکب اراده خدای‌تعالی است حامل قانون فطری انسانی و دعوت کننده وی به دین حنیف خداست.

دین حق عبارت است از حکم خدا، که حکم، تنها حق اوست و حکم خدا منطبق است بر خلقت او و همه احکام دیگری که ماورای حکم خداست، باطل است و انسان را جز به هلاکت و بدبختی نمی‌کشاند و جز به عذاب دوزخ به جای دیگری رهبریش نمی‌کند. از این جا دو گره گذشته گشوده می‌شود، زیرا حکم چون تنها حق خداست، هر حکمی که در بین مردم رواج دارد یا حقیقهٔ حکم خداست و به وسیله وحی و رسالت از ناحیه او اخذ شده است و یا حکمی است که به دروغ بر خدا بسته‌اند و شق سومی وجود ندارد. به علاوه، مشرکین امثال این احکام را که اختراع می‌کردند و در بین خودشان

تقدیر مقدار انزال رزق و احکام حرام و حلال (۴۰۱)

به صورت راه و رسم در می‌آوردند به خدا نسبت می‌دادند.(۱)

نحوه اعطای رزق موجودات

«وَ ما مِنْ دآبَّةٍ فِی الْاَرْضِ اِلّا عَلَی اللّهِ رِزْقُها!» (۶ / هود)

خدا در این آیه یادآور می‌شود که چون علم او وسعت دارد و حالات هر جنبنده‌ای را در همه احوال می‌داند بنابراین بر او واجب است که به همه جنبندگان روزی

۱- المیـــــزان ج ۱۹، ص ۱۳۸.

(۴۰۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

دهد. «وَ یَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَ مُسْتَوْدَعَها،» (۶ / هود) هر جنبنده‌ای از جنبنده‌های زمین را خدا باید روزی دهد و هرگز بدون روزی نمانند، زیرا خدا علم به وجود او دارد و هر جا باشد از حالش خبر دارد. اگر جنبنده در جایی قرار و آرام گرفته و از آن جا بیرون نمی‌آید مثل ماهی که در دریاست و یا صدف که در یک جای معین زمین قرار و آرام دارد رزقش همان جا است. اگر هم از قرارگاه خود بیرون رود و در جای موقتی باشد و آن جا را به مقصد قرارگاه همیشگی خود ترک کند مثل مرغ که در هوا پرواز می‌کند یا مسافر که از وطن خود خارج می‌شود و یا جنینی که در رحم است، با رزقش همان جا است. اجمالاً حالات همه جنبنده‌های روی زمین را می‌داند و چگونه ممکن است ندانند در حالی که بر خدا لازم است به آن‌ها روزی رساند و روزی به کسی که روزی‌اش داده‌اند نمی‌رسد مگر آن که روزی‌دهنده نسبت به آن که روزی‌اش می‌دهد علم و اطلاع داشته باشد و باخبر باشد که کجاست، آیا جایش دایمی است یا به زودی آن جا را ترک می‌کند؟ همیشه یک جا قرار دارد و یا در جاهای موقتی زندگی می‌کند؟

نحوه اعطای رزق موجودات (۴۰۳)

«... عَلَی اللّهِ رِزْقُها» دلالت بر آن دارد که روزی دادن بر خدا واجب است و در قرآن مکرر آمده که روزی دادن از کارهای ویژه خدا و حقی است که خلق بر خدا دارند: «اَمَّنْ هذَا الَّذی یَرْزُقُکُمْ اِنْ اَمْسَکَ رِزْقَهُ - این کیست که اگر خدا از روزی دادن خودداری کند، شما را روزی دهد؟»(۲۱ / ملک) «اِنَّ اللّهَ هُوَ الرَّزّاقُ ذُوالْقُوَّةِ الْمَتینُ - خدا همان روزی‌دهنده و دارای نیروی شدید است،» (۵۸ / ذاریات) «وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ... - روزی شما و وعده‌هایی که به شما می‌دهند در آسمان است،

قسم به پروردگار زمین و آسمان که این مثل سخن گفتن شما حق است.»(۲۲ / ذاریات)(۱)

۱- المیــــــــزان ج ۱۹، ص ۲۳۸.

(۴۰۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

نعمت و رزق تحت مشیت الهی

«اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّ اللّهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَ یَقْدِرُ اِنَّ فی ذلِکَ لَایاتٍ لِقَوْمٍ یُؤْمِنُونَ» (۳۷ / روم)

این آیه خطای مردم را در مبادرت به خشنودی و نومیدی بیان می‌کند و می‌فرماید که نباید در هنگام رسیدن به نعمت بی‌درنگ خوشحالی کرد و نه در مورد دیگر بی‌درنگ نومید شد، برای این که رزق در کمی و زیادی‌اش تابع مشیت خداست و بر انسان لازم است که بداند آن رحمتی که به وی رسیده و همچنین آن ناملایمی که به او رسیده هر دو با مشیت خدا قابل زوالند، پس نباید به چزی که ایمن از فقدانش نیستید خوشحال شوید و نه به چیزی که امید زوالش هست ناراحت و نومید گردید.

و اما این که فرمود: «مگر نمی‌بینید که خدا روزی را به هر کس بخواهد گسترش می‌دهد؟» (۳۷ / روم) و مسأله روزی دادن را امری دیدنی معرفی کرد و برای این بود

نعمت و رزق تحت مشیت الهی (۴۰۵)

که بفهماند این رزقی که به انسان می‌رسد و یا خود آدمی کسب می‌کند، مولود دست به دست دادن هزاران هزار اسباب و شرایطی است که آدمی - که آن را از هنرمندی خود می‌داند - یکی از آن هزاران هزار است و همچنین آن اسبابی که انسان‌ها دل خود را به آن خوش می‌کنند، که من فلان کار یا پُست را دارم نیز یکی از آن اسباب است و تمامی اسباب هم سبب بودنشان از خودشان نیست، همه مستند به خدای‌سبحان است. پس این خدای‌سبحان است که یا می‌دهد و یا نمی‌دهد و هموست که یا زیاد می‌دهد و یا کم می‌دهد و بر یکی وسعت داده و بر دیگری تنگ می‌گیرد.(۱)

۱- المیــزان ج ۳۱، ص ۲۹۵.

(۴۰۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

میــــزان دخـالـت کـــاردانــی انســان در کسـب معـــاش

«قالَ اِنَّما اُوتیتُهُ عَلی عِلْمٍ عِنْدی!» (۷۸ / قصص)

این جمله پاسخی بوده که قارون به گفتار مؤمنینی از قومش و نصیحت‌های آنان داده و چون اساس گفتار آنان بر این معنا بود که آنچه وی از مال و ثروت داشته خدا به او داده و احسان و فضلی از خدا بوده و خود او استحقاق آن را نداشته، پس واجب است که او هم با این فضل خدا خانه آخرت را طلب کند و آن را در راه احسان به مردم انفاق نماید و در زمین فساد نیانگیزد و به ملاک ثروت تکبر و استعلا و طغیان نکند.

لذا قارون در پاسخ آنان این اساس را تخطئه کرده و گفته است که آنچه من دارم احسان خدا نیست و بدون استحقاق به دستم نیامده و ادعا کرده که همه اینها در اثر علم و کاردانی خودم جمع شده، پس من از میان همه مردم استحقاق آن را داشته‌ام، چون راه جمع‌آوری مال را بلد بودم و دیگران بلد نبودند و وقتی آنچه به دستم آمده به استحقاق

میزان دخالت کاردانی انسان در کسب معاش (۴۰۷)

خودم بوده، پس خود من مستقل در مالکیت و تصرف در آن هستم و هرچه بخواهم می‌توانم بکنم، می‌توانم آن را مانند ریگ در انواع لذت‌ها و گسترش نفوذ و سلطنت و به دست آوردن مقام و رسیدن به هر آرزوی دیگرم صرف کنم و کسی را هم نمی‌رسد

که در کارم مداخله کند.

و این پندار غلطی که در مغز قارون جای گرفته بود و کار او را به هلاکت کشانید، کار تنها او نبوده و نیست، بلکه همه ابناء دنیا که مادیات در مغزشان رسوخ کرده، به این پندار غلط مبتلا هستند، هیچ یک از آنان آنچه را که دست تقدیر برایشان نوشته و اسباب ظاهری هم با آن مساعدت کرده، از این فکر غلط به دور نیستند که همه را از لیاقت و کاردانی خود بدانند و خیال کنند مال فراوانشان و عزت زودگذر و نیروی عاریتی‌شان همه از هنرمندی و کاردانی و لیاقت خود آنان است، این خودشانند که کار می‌کنند و کارشان نتیجه می‌دهد و این علم و آگاهی‌شان است که ثروت و مقام را

(۴۰۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

به سویشان سوق می‌دهد و این کاردانی خودشان است که مال و جاه را برایشان نگه می‌دارد.

«فَخَسَفْنا بِهِ وَ بِدارِهِ الْاَرْضَ، فَما کانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ یَنْصُرونَهُ مِنْ دونِ اللّهِ وَ ما کانَ مِنَ الْمُنْتَصِرینَ،» (۸۱ / قصص) حاصل معنا این است که قارون هیچ جماعتی نداشت که او را از عذاب و عذاب را از او منع کنند و خودش هم از منع‌کنندگان نبود، که زیر بار عذاب نرود و این درست برخلاف پنداری بود که یک عمر در سر می‌پرورانید و خیال می‌کرد که آن عامل که ثروت و خیر را به سویش جلب نموده، شر را از او دفع می‌دارد، حول و قوت خودش و جمعیت و خدم و حشمش بود، که آن‌ها را هم به علم خود کسب کرده بود ولی نه آن جمعش نگاهش داشت و نه آن قوت و نیرویش از عذاب خدا نجاتش بخشید و معلوم شد که آنچه داشته خدا به او داده بود. و چنین معنا می‌دهد که ما او و خانه‌اش را در زمین فرو بردیم، پس برایش روشن شد بطلان آنچه ادعا می‌کرد و می‌گفت

میزان دخالت کاردانی انسان در کسب معاش (۴۰۹)

من خودم مستحق این ثروت هستم و حاجتی به خدا ندارم، این نبوغ علمی و نیروی خودم است که جلب خیر و رفع ضرر از من می‌کند.

«وَ اَصْبَحَ الَّذینَ تَمَنَّوْا مَکانَهُ بِالاَمْسِ یَقُولُونَ وَیْکَاَنَّ اللّهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَ یَقْدِرُ...،» (۸۲ / قصص) در این جمله همان‌هایی که دیروز آرزو می‌کردند ای کاش به جای قارون بودند، بعد از خسف قارون اعتراف کردند به این که آنچه قارون ادعا می‌کرد و ایشان تصدیق می‌کردند، باطل بوده و وسعت و تنگی رزق به مشیتی از خداست، نه به قوت و جمعیت و داشتن نبوغ فکری در اداره زندگی.(۱)

۱- المیزان ج ۳۱، ص ۱۲۲.

(۴۱۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

فصل هشتم:منابع رزق

آسمان، محل نزول رزق

«وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ!» (۲۲ / الذاریات)

منظور از آسمان در این آیه معنای لغوی کلمه که جهت علو باشد نیست بلکه منظور از آن عالم غیب است. چون همه اشیاء از عالم غیب به عالم شهود می‌آیند، که یکی از آن‌ها رزق است، که از ناحیه خدای‌سبحان نازل می‌شود. مؤید این معنا آیات زیر است که همه موجودات را نازل شده از ناحیه خدا می‌داند:

«از چارپایان هشت جفت برایتان نازل کرد،» (۶ / زمر) و «ما آهن را که در آن

(۴۱۱)

قوتی شدید است نازل کردیم،» (۲۵ / حدید) و آیه: «وَ اِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلّا عِنْدَنا خَزائِنُهُ وَ ما نُنَزِّلُهُ اِلّا بِقَدَرٍ مَعْلُوم،» (۲۱ / حجر) که به طور کلی همه موجودات را نازل شده از ناحیه خدا می‌داند و می‌فرماید: هیچ موجودی نیست مگر آن که خزینه‌هایش نزد ماست. آنچه تنها از موجودات می‌بینید اندازه‌گیری شده و به اصطلاح درخور شده عالم شماست و مراد به رزق هم تمامی موجوداتی است که انسان در بقایش بدان‌ها محتاج و از آن‌ها بهره‌مند است، چه خوردنی‌ها و چه نوشیدنی‌ها و چه پوشیدنی‌ها و چه مصالح ساختمانی و چه همسران و فرزندان و چه علم و چه قوت و چه سایر اینها از فضایل نفسانی.

«وَ ما تُوعَدُونَ» یعنی آنچه وعده داده شده‌اید نیز در آسمان است، حال ببینیم منظور از آن چیست؟ ظاهرا مراد به آن بهشتی است که به انسان‌ها

(۴۱۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

وعده داده شده است.(۱)

کفایت رزق برای روزی خواران

«وَ فِی السَّماءِ رِزْقُکُمْ وَ ما تُوعَدُونَ!» (۲۲ / الذاریات)

کلمه «رزق» عبارت است از هر چیزی که موجودی دیگر را در بقاء حیاتش کمک

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۲۷۹.

کفایت رزق برای روزی خواران (۴۱۳)

نماید و در صورتی که آن رزق ضمیمه آن موجود و یا به هر صورتی ملحق به آن شود، بقایش امتداد یابد، مانند غذایی که حیات بشر و بقایش به وسیله آن امتداد پیدا می‌کند، غذا داخل بدن آدمی و جزء بدن او می‌گردد و نیز مانند همسر که در ارضاء غریزه جنسی آدمی او را کمک نموده، علاوه مایه بقاء نسل او می‌گردد و به همین قیاس هر چیزی که دخالتی در بقاء موجودی داشته باشد رزق آن موجود شمرده می‌شود.

و این معنا واضح است که موجودات مادی بعضی با بعض دیگر ارتزاق می‌کنند، مثلاً انسان با گوشت و شیر حیوانات و نیز با گیاهان ارتزاق می‌کند و نیز حیوانات با گیاهان و گیاهان با آب و هوا، پس آنچه از رزق که منتقل به مرزوق و ضمیمه آن می‌شود و آن مقداری که در بقاء آن دخالت دارد و به صورت احوال و اطوار گوناگون آن موجود در می‌آید و همان طور که اطواری است از عالم کون که ملحق به مرزوق شده و فعلاً به او نسبت می‌دهیم، همچنین خود آن مرزوق نیز اطواری از عالم کون است که لاحق به رزق و منسوب به آن می‌شود، هرچند که چه بسا اسماء تغییر کند، پس همان طور که انسان از راه خوردن غذا دارای اجزایی جدید در بدن خود می‌شود، هم‌چنین آن غذا هم جزء جدیدی از بدن او می‌شود که نامش مثلاً فلان چیز است.

این نیز روشن است که قضایی که خدای‌تعالی در جهان رانده، محیط به عالم است و

(۴۱۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

تمامی ذرات را فرا گرفته و آنچه در هر موجودی جریان دارد، چه در خودش و چه در اطوار وجودش همه از آن قضاء است و به عبارتی دیگر، سلسله حوادث عالم با نظام جاری در آن تألیف شده از علت‌های تامه و معلول‌هایی است که از علل خود تخلف نمی‌کند.

از این جا روشن می‌شود که رزق و مرزوق دو امر متلازم است، که به هیچ‌وجه از هم جدا شدنی نیستند، پس معنا ندارد موجودی با انضمامش به وجود چیزی دیگر، و یا با لحوقش به آن در شکل طوری جدید به خود بگیرد و آن چیز منضم و لاحق در این شکل

با او شرکت نداشته باشد.

پس نه این فرضیه معنا دارد که مرزوقی باشد که در بقاء خود از رزقی استمداد جوید، ولی رزقی با آن مرزوق نباشد و نه این فرض ممکن است که رزق مرزوقی از آنچه مورد حاجت اوست زیادتر باشد و نه این فرض ممکن است که مرزوقی بدون رزق

کفایت رزق برای روزی خواران (۴۱۵)

بماند، پس رزق داخل در قضاء الهی است و دخولش هم اولی و اصلی است، نه بالعرض و تبعی و این معنای همین عبارت است که می‌گوییم رزق حق است.(۱)

تلاش معاش و کمک عوامل طبیعی

«وَ مِنْ ایاتِهِ مَنامُکُمْ بِاللَّیْلِ وَ النَّهارِ وَ ابْتِغاؤُکُمْ مِنْ فَضْلِهِ!» (۲۳ / روم)

کلمه «فَضْل» به معنای زیادتر از مقدار حاجت از هر چیز است و بر عطیه نیز اطلاق می‌شود، چون صاحب عطا آنچه را که عطا می‌کند زاید بر مقدار حاجت خویش است و مراد به این کلمه در آیه شریفه رزق است و معنای ابتغاء فضل طلب رزق است.

و در این که انسان دارای قوه فعاله‌ای خلق شده که او را وادار می‌کند به این

۱- المیزان ج ۳۶، ص ۲۸۲.

(۴۱۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

که در جستجوی رزق باشد و حوائج زندگی خود را به خاطر بقاء خود تحصیل کند، از جای برخیزد و تلاش روزی کند و نیز در این که به سوی استراحت و سکون هدایت شده تا به وسیله آن خستگی تلاش خود را برطرف نموده و تجدید و تجهیز قوا کند و باز در این که شب و روز را پشت سرهم قرار داده، تا خستگی هر روز را در شب همان روز برطرف سازد و باز در این که برای پدید آمدن شب و روز اوضاعی در آسمان نسبت به زمین پدید آمده آیت‌ها و نشانه‌های سودمندی است، برای کسی که دارای گوشی شنوا باشد، در آنچه می‌شنود تعقل کند و چون آن را حق دید پیروی نماید.(۱)

۱- المیزان ج ۳۱، ص ۲۶۹.

تلاش معاش و کمک عوامل طبیعی (۴۱۷)

رزق انسان‌ها و جریان عوامل جوی

«وَ مِنْ ایاتِهِ اَنْ یُرْسِلَ الرِّیاحَ مُبَشِّراتٍ وَ لِیُذیقَکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ لِتَجْرِیَ الْفُلْکُ بِاَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ!» (۴۶ / روم)

منظور از این که بادها را مبشر خوانده این است که بادها مژده باران می‌دهند، چون قبل از آمدن باران باد می‌وزد. «وَ لِیُذیقَکُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ - بادها می‌فرستد برای این که شما را مژده دهد و برای این که از رحمت خود به شما بچشاند.» مراد به اذاقه رحمت رساندن انواع نعمت‌هاست که بر وزیدن باد مترتب می‌شود، چون وقتی باد می‌وزد عمل تلقیح در گل‌ها و میوه‌ها انجام می‌شود و عفونت‌ها از بین می‌رود و جو زندگی تصفیه می‌شود و نعمت‌هایی دیگر از این قبیل که اطلاق جمله همه را شامل می‌شود.

«وَ لِتَجْرِیَ الْفُلْکُ بِاَمْرِهِ» یعنی بادها را می‌فرستد تا چنین و چنان شود و نیز

(۴۱۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

کشتی‌ها به امر او به حرکت درآیند. «وَ لِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِه» یعنی و تا رزق او را که از فضل اوست بطلبید. «وَ لَعَلَّکُمْ تَشْکُرُونَ» و تا شاید شکر بگزارید. این جمله هدف و نتیجه معنوی فرستادن باد است، هم چنان که بشارت باد و چشاندن رحمت و جریان کشتی‌ها و به دست آوردن فضل خدا نتایج صوری و مادی آن بود.

کلمه شکر به معنای آن است که نعمت ولی نعمت را طوری به کـار بزنی که از انعام منعم آن خبر دهـد و یا ثنای او گویی که چه نعمت‌ها به تو ارزانی داشته است. و هر کدام باشد منطبق با عبادت او می‌شـود.(۱)

۱- المیـــــــــزان ج ۳۱، ص ۳۱۸.

رزق انسان‌ها و جریان عوامل جوی (۴۱۹)

درخــــواسـت رزق و تــأمــین آن

«وَ کَـاَیِّـنْ مِـنْ دابَّـةٍ لا تَحْمِـلُ رِزْقَهَـا اللّـهُ یَرْزُقُها وَ اِیّاکُمْ!» (۶۰ / عنکبوت)

در این آیه شـریفه مـؤمنین را دلخوشـی و دلگرمی می‌دهـد تـا اگر خواسـتند در راه خـدا مهـاجرت می‌کننـد، ا زجهت رزق نگرانی نداشته باشند و بدانند که هر جا باشند خدا رزقشان را آن جا می‌فرستد و یقین داشته باشند که از گرسنگی نخواهند مرد و بدانند که رازقشان پروردگارشان است، نه آب و خاکشان و در این منظور می‌فرماید: چه بسیار از جنبندگان که رزق خود را ذخیره نمی‌کنند، بلکه خدا روز به روز رزقشان را می‌رساند، شما انسان‌ها نیز هر چند که ذخیره می‌کنید، ولی باید بدانید که روزی ده شما خداست و او شنوا و دانا است.

«وَ هُوَ السَّمیعُ الْعَلیمُ»: در این که دو نـام بزرگ از اسـامی خـدا در خـاتمه آیه قرار گرفته، اشاره است به برهان بر مضـمون آیه، چون مضمون آیه این بود که انسان و

(۴۲۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

سایر حیوانات محتاج به رزقند و رزق خود را به زبان حاجت (نه زبان سر) از خدا می‌خواهند و خدا حاجتشان را می‌دهد، چرا؟ برای ایـن که او هم دانـای به حوایـج خلق خـویش است و هم شـنوای حـاجت آنـان است، پس مقتضـای این دو اســـم آنـــان را روزی مـــی‌دهـــــد.(۱)

عطــا و منــع رزق و خــــزایــن رحمت

«ما یَفْتَـحِ اللّـهُ لِلنّاسِ مِـنْ رَحْمَـةٍ فَـلا مُمْسِکَ لَها وَ ما یُمسِکْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَـعْـدِهِ!» (۲ / فـاطـر)

آنچه را که خدا از نعمت‌هایش یعنی از ارزاق که به بندگانش می‌دهد، در همه عالم

۱- المیــزان ج ۳۱، ص ۲۳۴.

عطا و منع رزق و خزاین رحمت (۴۲۱)

کسـی نیست که بتواند از آن جلوگیری کند: و آنچه را که او از بندگانش دریغ می‌کند و نمی‌دهد کسی نیست که به جای خدا آن نعمت را به بندگان خدا بدهد.

در این آیه به جای «مرسل» «یفتـح» آورده تا اشاره کنـد به این که رحمت خـدا خزینه‌ها دارد: «اَمْ عِنْدَهُمْ خَزائِنُ رَحْمَةِ رَبِّکَ الْعَزیزِ الْوَهّابِ؟ - و یـا مگر خزینه‌های رحمت پروردگار عزیز و بخشـنده تو نزد ایشان است؟»(۹ / ص) «قُلْ لَوْ اَنْتُمْ تَمْلِکُونَ خَزائِنَ رَحْمَةِ رَبّی اِذا لَاَمْسَکْتُمْ خَشْیَةَ الْاِنْفاقِ - بگو اگر مالک خزینه‌های رحمت پروردگارم شـما بودیـد، مردم را از گرسـنگی می‌کشتیـد و از ترس کم شدن آن انفاق نمی‌کردید.»(۱۰۰/اسراء)

و معلوم است که تعبیر به گشودن خزینه مناسبتر است، از تعبیر به ارسال و لذا تعبیر به فتح کرد، تا بفهماند آن رحمتی که خداوند به مردم می‌دهـد، مخزون در خزینه‌هایی است محیط به مردم و بهره‌مند شدن مردم از آن خزینه‌ها تنها و تـنها مـحتاج بـه این اسـت که خـدا در آن خـزینه‌ها را به رویـشان بـگشاید، نـه

(۴۲۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

این که در نقطه دوری باشد، تا از آن جا به سوی مردم ارسالش بدارد.

و اگر از رزق و یا از نعمت تعبیر کرد به «رحمت» برای این بود که دلالت کند بر اینکه افاضه حق تعالی ناشی از صرف رحمت است و بس و توقع هیچ سودی و کمالی برای خود ندارد، نه می‌خواهد از افاضه نعمت به زندگان سودی ببرد و نه کمالی به دست آورد. و در جمله «وَ ما یُمسِکْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِه - هیچ رحمتی را منع نمی‌کند مگر آن که بعد از او کسی نیست که آن رحمت را ارسال کند،» تعبیر به «بعد از او» اشاره به این است که خدای‌تعالی در منع اول است همان طور که در اعطا اول است.

و جمله «هُوَ الْعَزیزُ الْحَکیمُ» حکمی را که در آیه شریفه آمده بود، به دو اسم عزیز و حکیم تقریر می‌کند و می‌فرماید: خدا هرگز شکست نمی‌خورد، نه در وقتی که اعطا می‌کند کسی هست که جلو اعطایش را بگیرد و نه در وقتی که منع می‌کند کسی هست که منع کرده او را اعطا نماید، برای چه؟ برای این که عزیز و غالب است.

عطا و منع رزق و خزاین رحمت (۴۲۳)

و از سوی دیگر در آن جا که می‌دهد اعطایش ناشی از حکمت و مصلحتی است که می‌بیند و منع هم که می‌کند باز ناشی از حکمت و مصلحتی است که در منع می‌بیند و خلاصه کلام اعطا و منعش همه از روی حکمت است، به چه دلیل بـه دلیـل این که او حکیـم است.

«یا اَیُّهَا النّاسُ اذْکُرُوا نِعْمَتَ اللّهِ عَلَیْکُمْ هَلْ مِنْ خالِقٍ غَیْرُ اللّهِ یَرْزُقُکُمْ مِنَ السَّماءِ وَ الْاَرْضِ!»(۳ / فاطر)(۱)

۱- المیـــــــــــزان ج ۳۳، ص ۲۳.

(۴۲۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

فصل نهم :توزیع رزق

خزاین الهی و حکمت او در توزیع رزق

«وَ لِلّهِ خَزائِنُ السَّمواتِ وَ الْاَرْضِ وَ لکِنَّ الْمُنافِقینَ لا یَفْقَهُونَ» (۷ / منافقون)

او کسی است که تمامی خزینه‌های آسمان و زمین را مالک است، از آن هرچه را بخواهد و به هر کس بخواهد انفاق می‌کند، پس اگر بخواهد می‌تواند مؤمنین فقیر را غنی کند، اما او همواره برای مؤمنین آن سرنوشتی را می‌خواهد که صالح باشد، مثلاً آن‌ها را با فقر امتحان می‌کند و یا با صبر به عبادت خود وا می‌دارد، تا پاداشی کریم بر ایشان

(۴۲۵)

داده و به سوی صراط مستقیم هدایتشان کند، ولی منافقین این را نمی‌فهمند. یعنی معنی و وجه حکمت این را نمی‌داننـــد.(۱)

فلسفه تقدیر و توزیع عادلانه رزق و معـــارف الهی

«وَ لَوْ بَسَطَ اللّهُ الرِّزْقَ لِعِبادِه لَبَغَوْا فِی الْاَرْضِ وَ لکِنْ یُنَزِّلُ بِقَدَرٍ ما یَشاءُ اِنَّهُ بِعِبادِه خَبیرٌ بَصیرٌ!» (۲۷ / شوری)

اگر خدای‌تعالی رزق همه بندگان خود را وسعت بدهد و همه سیر شوند شروع می‌کنند به ظلم کردن در زمین، چون طبیعت ثروت این است که وقتی زیاد شد طغیان و استکبار می‌آورد، هم چنان که در جای دیگر فرمود: «اِنَّ الْاِنْسانَ لَیَطْغی اَنْ رَاهُ اسْتَغْنی - انسان بدون هیچ استثنایی وقتی بی‌نیاز شود طغیان می‌کند!» (۶ و ۷ / علق) و به همین

۱- المیـــزان ج ۳۸، ص ۲۱۲.

(۴۲۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

جهت خدای‌تعالی رزق را به اندازه نازل می‌کند و به هر کس مقداری معین روزی می‌دهد، چون او به حال بندگان خود خبیر و بصیر است و می‌داند که هر یک از بندگانش استحقاق چه مقدار از رزق دارد و چه مقدار از غنا و فقر مفید به حال او است، همان را به او می‌دهد.

همان طور که دادن مال و فرزندان و سایر نعمت‌های مادی و صوری رزق مقسوم است و هر کسی از آن قسمتی دارد، همچنین معارف حقه و شرایع آسمانی که منشأ همه آن‌ها وحی است، نیز رزق مقسوم است، آن نیز از ناحیه خدا نازل می‌شود و خداوند به وسیله آن نیز مردم را امتحان می‌کند، چون همه در عمل به آن معارف و به کار بستن آن‌ها یکسان نیستند، هم چنان که در به کار بستن نعمت‌های صوری یکسان نیستند.

و بنابراین اگر چنانچه معارف الهی و احکام خدایی همگی یک دفعه نازل می‌شد، با در نظر گرفتن این که شامل تمامی شؤون حیاتی انسان است، مردم نمی‌توانستند آن را

فلسفه تقدیر و توزیع عادلانه رزق و معارف الهی (۴۲۷)

تحمل کنند و قهرا به آن ایمان نمی‌آورند مگر تک تکی از ایشان و بدین جهت خدای‌سبحان آن را به تدریج به رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نازل کرد، تا مردم با پذیرفتن قسمت‌های اول آن، آماده شوند برای پذیرفتن قسمت‌های بعدی و بعدی آن و در این باره فرموده: «وَ قُرْانا فَرَقْناهُ لِتَقْرَاَهُ عَلَی النّاسِ عَلی مُکْثٍ - و قرآنی که آن را قطعه قطعه کردیم تا به تدریج بر مردمش بخوانی!»(۱۰۶ / اسراء)

و همچنین این سنت را در معارف عالیه‌ای که د ر باطن معارف ظاهری و ساده دین نهفته، جاری ساخته است و به همین نحو که گفتیم آن‌ها را در باطن اینها قرار داده، چون اگر همه آن‌ها را مانند اینها بی‌پرده بیان می‌کرد، عموم مردم طاقت تحملش را نمی‌داشتند و فهم آنان از درکش عاجز می‌ماند و بدین جهت آن‌ها را در باطن معارف ساده قرار داد، تا افراد انگشت‌شماری که استعداد درک آن‌ها را دارند، درک کنند و هر دو سنخ معارف را در قالبی از الفاظ درآورده، که هر کس به قدر فهمش و ظرفیتش از آن الفاظ استفاده می‌کند، هم چنان که خود خدای‌تعالی این معارف را که در قرآن کریم

(۴۲۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

است به بارانی مثل زده که از آسمان می‌ریزد و دل‌های مردم را به زمین‌های مختلف مثل زده، که هر یک به قدر ظرفیت خود از آن استفاده می‌کند: «اَنْزَلَ مِنَ السَّماءِ ماءً فَسالَتْ اَوْدِیَةٌ بِقَدَرِها.» (۱۷ / رعد)

همچنین احکام و تکالیف شرعی را یکسان بر همه مردم تحمیل نکرد، چون اگر می‌کرد بعضی از مردم تاب تحملش را نمی‌داشتند و به همین جهت آن‌ها را به مقتضای ابتلائاتی که هر فردی از افراد دارد تقسیم کرد، تا هر کس به تکلیفی که متوجه خود اوست عمل می‌کند.

پس روزی دادن از معارف و شرایع هم از هر جهت که فرض شود عینا مانندر وزی دادن از مال و اولاد است، که بین مردم تقسیم و بر حسب حال فرد فرد آنان و به مقتضای صلاح ایشان تقسیم شده است.(۱)

۱- المیزان ج ۳۵، ص ۹۱.

فلسفه تقدیر و توزیع عادلانه رزق و معارف الهی (۴۲۹)

توزیع ثروت و درجات اجتماعی و علل آن

«نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهُمْ مَعیشَتَهُمْ فِی الْحَیوةِ الدُّنْیا!» (۳۲ / زخرف)

دلیل بر این که اختیار ارزاق و معیشت‌ها به دست انسان نیست، اختلاف افراد مردم در دارایی و نداری و عافیت و صحت و اولاد و سایر چیزهایی است که رزق شمرده می‌شود، با این که هر فرد از افراد بشر را که در نظر بگیری می‌بینی که او هم می‌خواهد از ارزاق نهایت درجه‌اش را که دیگر بیش از آن تصور ندارد دارا باشد، اما می‌بینیم که هیچ یک از افراد به چنین آرزویی نمی‌رسد و به همه آنچه که آرزومند است و آنچه که دوست می‌دارد نایل نمی‌شود، از این جا می‌فهمیم که ارزاق به دست انسان نیست چون

(۴۳۰) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

اگر می‌بود هیچ فردی ندار و فقیر و محتاج به هیچ یک از مصادیق رزق یافت نمی‌شد بلکه هیچ دو نفری در داشتن ارزاق مختلف و متفاوت پیدا نمی‌شد، پس اختلافی که در آنان می‌بینیم روشن‌ترین دلیل است، بر این که رزق دنیا به وسیله مشیتی از خدا در بین خلق تقسیم شده، نه به مشیت انسان.

علاوه بر این که اراده و عمل انسان‌ها در به دست آمدن رزق یکی از صدها شرایط آن است و بقیه شرایطش در دست آدمی نیست و از انواع رزق آنچه مطلوب هر کسی است وقتی به دست می‌آید که همه آن شرایط دست به دست هم بدهند و اجتماع این شرایط به دست خدایی است که تمامی شرایط و اسباب بدو منتهی می‌شود.

تازه همه اینها که گفتیم درباره مال بود و اما جاه و آبرو، آن نیز از ناحیه خدا تقسیم می‌شود، چون متوقف بر صفات مخصوصی است که به خاطر آن درجات انسان در جامعه بالا می‌رود و با بالا رفتن درجات می‌تواند پایین دستان خود را تسخیر کند و در تحت فرمان خود درآورد و آن صفات عبارت است از فطانت، زیرکی، شجاعت، علو همت، قاطعیت عزم، داشتن ثروت، قوم و قبیله و امثال اینها که برای هیچ کس جز به صنع خدای‌سبحان دست نمی‌دهد، «وَ رَفَعْنا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجاتٍ - ما بعضی از

توزیع ثروت و درجات اجتماعی و علل آن (۴۳۱)

ایشان را به درجاتی مافوق بعضی دیگر کردیم تا بعضی بعضی دیگر را مسخر خود کنند.» (۳۲ / زخرف)

کثرت حوایج انسان در زندگی دنیا آنقدر زیاد است که فرد فرد انسان‌ها نمی‌توانند همه آن‌ها را در زندگی فردی خود برآورند و مجبورند که به طور اجتماع زندگی کنند و این آن است که اولاً بعضی بعضی دیگر را استخدام کنند و از آنان بهره بگیرند و ثانیا اساس زندگی را تعاون و معاضدت یکدیگر قرار دهند. در نتیجه مآل کار بدین جا منجر می‌شود که افراد اجتماع هر یک هر چه دارد با آنچه دیگران دارند معاوضه کند و از همین جا نوعی اختصاص درست می‌شود، چون گفتیم هر یک از افراد اجتماع مازاد فرآورده‌های خود را که یاغله است و یا کالاهای صنعتی است می‌دهد و آنچه از حوایج زندگی می‌خواهد از مازاد فرآورده‌های دیگران می‌گیرد.(۱)

۱- المیزان ج ۳۵، ص ۱۶۰.

(۴۳۲) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

برتری از نظر کیفیت زندگی و رزق

«وَ اللّهُ فَضَّلَ بَعْضَكُمْ عَلی بَعْضٍ فِی الرِّزْقِ!» (۷۱ / نحل)

خداوند بعضی از مردم را در رزق و دارایی بر بعضی دیگر برتری داده و رزق آن چیزی است که مایه بقاء زندگی است و این تفاوت چه بسا از جهت کمیت است، مانند فقر و غنا که شخص توانگر به چند برابر شخص فقیر برتری داده شده و چه بسا از جهت کیفیت است، مانند داشتن استقلال در تصرف در مال و نداشتن آن. مثل مولای آزاد که در تصرف در اموال خود مستقل است ولی برده‌اش این استقلال را ندارد و جز با اذن مولایش نمی‌تواند تصرفی بکند و همچنین فرزندان خردسال نسبت به ولی‌شان و چارپایان و مواشی نسبت به مالکشان.

برتری از نظر کیفت زندگی و رزق (۴۳۳)

و این که فرمود: «فَمَا الَّذینَ فُضِّلُوا بِرادّی رِزْقِهِمْ عَلی ما مَلَکَتْ اَیْمانُهُمْ.» (۷۱/نحل) قرینه بر این است که مراد قسم دوم از برتری است، یعنی برتری از جهت کیفیت و مقصود این است که بعضی حریت و استقلال در آنچه دارند داده شدند، به طوری که نه استقلال و حریت خود را به زیردست خود منتقل می‌کنند و نه می‌توانند چنین کاری بکنند، یعنی حریت و استقلال خود را به مملوک خودداده و هر دو در داشتن آن مساوی گشته ملکیت و آقایی‌اش را از بین ببرد.

پس این نعمت از نعمت‌هایی است که نه از آن چشم‌پوشی می‌کنند و نه می‌توانند پس از دارا شدن به دیگران منتقل نمایند و این جز از ناحیه خدای‌سبحان نیست، چه مسأله مولویت و بردگی هر چند از شؤون اجتماعی است و از آراء بشر و سنن اجتماعی و جاری در مجتمع‌شان منشأ می‌گیرد و لکن یک ریشه طبیعی و تکوینی داشته که آراء آنان را بر قبول آن واداشته است، عینا مانند سایر امور اجتماعی.

شاهد این مطلب عمل ملت‌های متمدن است که می‌بینیم با آن که از مدت‌ها پیش سنت برده‌گیری را لغو اعلام نمودند و سایر ملت‌ها هم از غربی و شرقی آن را امضا کردند

(۴۳۴) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

مع ذلک معنای برده‌گیری را هنوز هم محترم می‌شمارند و هرچند صورت آن را لغو کرده‌اند خلاصه مسمای آن را اجرا می‌کنند، ولی اسمش را کنار گذاشته‌اند و یا برده‌گیری فردی را کنار گذاشته و جوامع را زیر یوغ خود برده خود می‌کنند و تا ابد همین‌طور خواهند بود، زیرا هیچ وقت بشر نمی‌تواند باب مغالبه و مسابقه در برتری را به روی خود سد کند. و اما این که گفتیم برتری از نظر کیفیت یکی از نعمت‌های الهی است دلیلش این است که تسلط طبقه‌ای از مردم بر طبقه‌ای دیگر خود یکی از مصالح مجتمع بشری است، زیرا طبقه مسلط به خاطر نیرومندی‌اش امور طبقه زیردست را تدبیر نموده و زندگی او را تکمیل می‌کند.(۱)

۱- المیزان ج ۲۴، ص ۱۸۴.

برتری از نظر کیفت زندگی و رزق (۴۳۵)

تنگی و فراخی معیشت و تأثیر تلاش انسان

«اَوَ لَمْ یَعْلَمُوا اَنَّ اللّهَ یَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ یَشاءُ وَ یَقْدِرُ» (۵۲ / زمر)

رزق را خدای‌سبحان برای بعضی فراخ و برای بعضی تنگ می‌گیرد. سعی و کوشش آدمی و علم و اراده او برای تحصیل رزق سبب تام به دست آمدن آن نیست، وگرنه می‌بایستی همواره و در همه اشخاص این سعی و این کاردانی مؤثر واقع شود و صاحبش را به رزق فراوان برساند، با این که به چشم خود می‌بینیم که این طور نیست. بسیار جویندگان هستند که مأیوس بر می‌گردند و بسیار کوشندگان هستند که نتیجه‌ای عایدشان نمی‌شود.

پس معلوم می‌شود غیر از کوشش و کاردانی خود انسان شرایط و علل زمانی و مکانی دیگر هم مؤثر است و موانع مختلفی هم هست، که به اختلاف ظروف، جلوگیر به نتیجه رسیدن کوشش‌ها می‌شوند و این شرایط از حد شمار بیرونند، در صورتی که

(۴۳۶) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

همه عوامل و شرایط دست به دست هم دهند و هیچ یک از موانع هم پیش نیاید، آنوقت سعی و کوشش‌ها و کاردانی‌ها هم مؤثر می‌شوند و اجتماع همه علل و شرایط با آن همه اختلاف و تفرقه و تشتت که از نظر ماده و زمان و مکان و مقتضیات دیگر در آن‌ها هست، که مرتبط به آن عواملند، بعضی مقارن آن‌ها و بعضی دیگر جلوتر از آن عواملند و این دسته اخیر خود هم علل دیگری

بی‌شمار دارند، یک اجتماع و اتفاق تصادفی نیست، برای این که تصادف هیچوقت دایمی و حتی اکثری نیست، یعنی این طور نیست که در تمامی آثار و یا بیشتر آن‌ها علل و شرایطش تصادفا دست به دست هم داده باشند و قانون ارتزاق ما انسان‌ها و یا ما و سایر موجودات زنده و روزی‌خوار، یک نظام جداگانه‌ای از نظام جاری در اقطار عالم ماده و مشهود ندارد، بلکه داخل در آن نظام است و این نظام عمومی عالمی با همه وسعتش امری است ثابت و محفوظ، که اگر از هم گسیخته شود، در همان لحظه اول فورا تمامی اشیاء نابود می‌شود.

تنگی و فراخی معیشت و تأثیر تلاش انسان (۴۳۷)

و این نظام جاری با این که یک نظام است و اجزایش با هم تناسب و سازگاری دارند، خود دلیل بر وحدانیت ناظمش و فردانیت مدبر و مدیرش دارد، مدبر و مدیری که خودش جزء اجزاء این عالم نیست، چون گفتیم اجزاء عالم به وسیله این نظام محفوظ مانده‌اند پس نمی‌شود ناظم خودش یکی از اجزاء عالم باشد و آن مدبر واحد خدای عزوجل است. علاوه بر این که نظام، خود از تدبیر است و مکرر درباره تدبیر هم گفتیم که از خلقت است، (یعنی عبارت است از خلق کردن موجودی بعد از موجود دیگر) و بنابراین پس خالق عالم مدبر آن است و مدبر آن رازق آن است و آن همان خدای‌تعالی شأنه است.(۱)

۱- المیـــزان ج ۳۴، ص ۱۱۷.

(۴۳۸) تدبیر و تقدیر در نظام آفرینش

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در

نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی

اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



